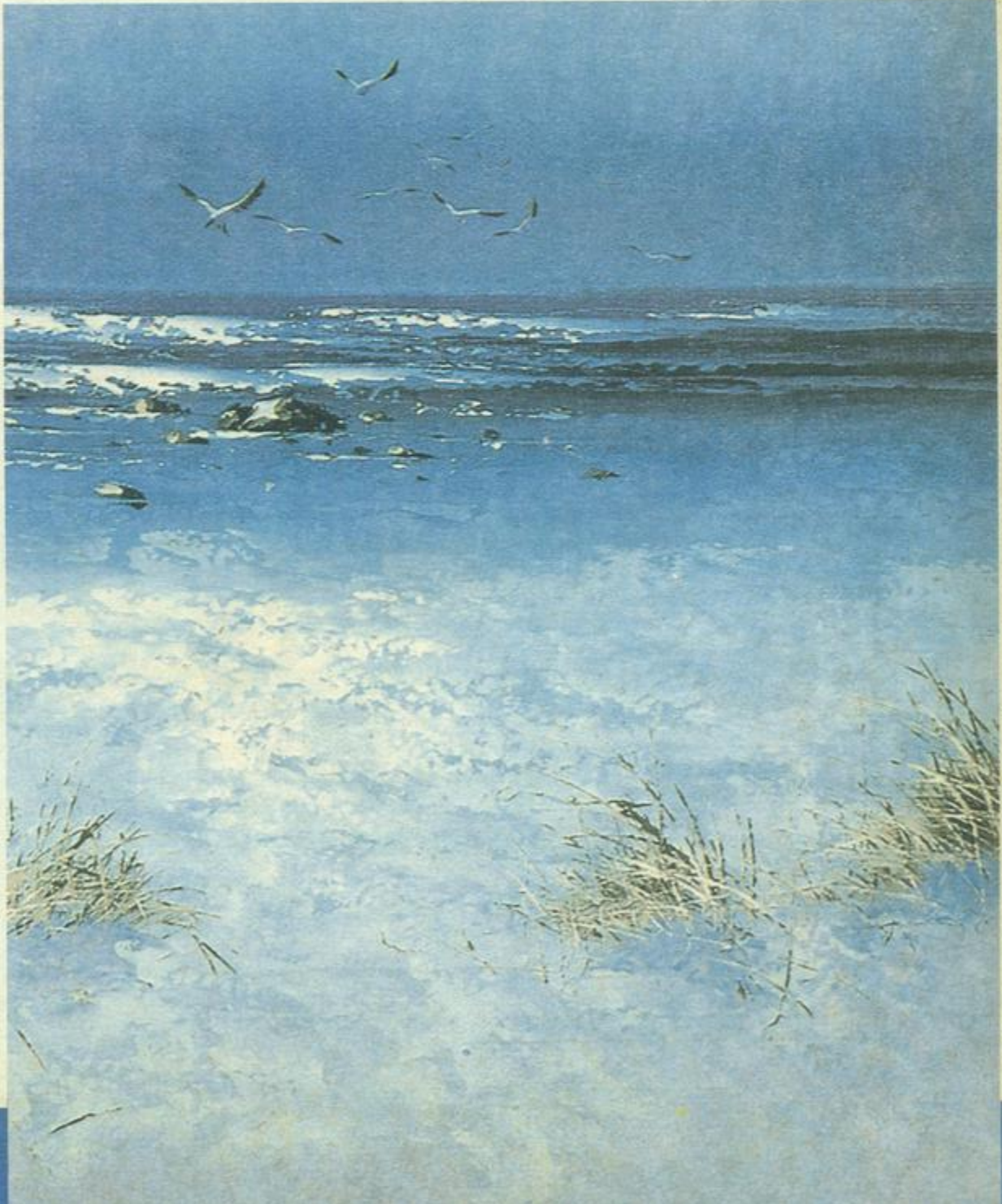


# دنیا کی سخن ۸۳

● خرد دور بود مهر نمود چهر ● گزارش ویژه: سودای گفت و گو؛ تمرین سنگ و زبان ● آزادی یعنی پرواز انسان به سوی خدا گونه شدن بدون هیچ مانعی / مجید شریف ● گفت و گو با سیمین دانشور / جمشید برزگر ● ایران؛ پایتخت جدید جهانی فیلم ● گفت و گوی روزنامه گاردین با سمیرا مخملباف / مینو مشیری

با آثاری از: محمود دولت آبادی، سیمین بهبهانی، بهاءالدین خرمشاهی، صفدر تقی‌زاده، عباس عبدی، شیرین عبادی، جواد مجابی، مدیا کاشیگر، امیرحسین چهل‌تن، سیدعلی صالحی، کاوه گوهرین، محمد بقایی، پری‌چهر هجیر شیرازی، پیام یزدانجو، پرویز جاهد، حسین کاجی، فرهاد حیدری‌گوران، بهمن کیارستمی، گلریز توکلی، نورالله حسینخانی، علی عظیمی‌نژادان، اندرو میلر، مایکل اسپکتر و ...



دوره‌های جلدشده

گالینگور طلاکوب

# دنیا کی سخن

در دفتر مجله برای فروش

موجود است

تلفن ۶۵۳۸۴۰

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:

شمس‌الدین صوتی دهکردی

سرمدیر: شاهرخ تویسرکانی

مدیر اجرایی: نصرت‌الله محمودی

داستان: صدر تقی‌زاده

شعر: سیدعلی صالحی

طرح‌ها: جمال رحمتی

حروفچینی و صفحه‌آرایی

کامیو تری: چهره لطیفی

یادداشت سردبیر

پژواک

ع. شکرچیان

گروه گزارش

مجید شریف

پیام یزدانجو

محمد بقایی

سیمین دانشور

سیمین بهبهانی

صدر تقی‌زاده

اندرو میلر

مایکل اسپکتر

سایمون هاتسون

بهمن کیارستمی

ویلیام سارویان

حسین کاجی

حسن محمودی

پری‌چهر هجیر شیرازی

فرهاد حیدری‌گوران

شمس‌الدین صوفی‌دهکردی

کلریز توکلی

نورالله حسین‌خانی

خرد دور بود مهر نمود چهر

پژواک: رئیس جمهوری: فضای مقدس نقد و آزادی بیان را به میدان تهمت و ناسزاگویی بدل نکنید / نویسندگان و روشنفکران: پدیده ترور از طرف هر شخص و علیه هر کس محکوم است / شهروند درجه‌ی دو نه ستر بیاز است و نه ته پیاز / در حاشیه حوادث اخیر / خاتمی، خبر برگزیده ۹۸ گفت و گو با برنده جایزه نوبل اقتصادی و ...

طنز: حالا حکایت ماست

گزارش ویژه: سودای گفت و گو: تمرین سنگ و زبان

اشک تلخ: محمود دولت‌آبادی - سیمین بهبهانی - بهاء‌الدین خرمشاهی - شیرین عبادی - جواد مجابی - مدیا کاشیگر - امیرحسن چهل‌تن - سیدعلی صالحی - کاوه گوهرین

آزادی یعنی پرواز انسان به سوی خداگونه شدن بدون هیچ مانعی / علی‌عظیمی‌نژادان

نقد و بررسی: پیش‌درآمدی به پساامدرنیته و بحران فرهنگی

فلسفه: آمریکاییان و ماده‌گرایی ایده‌آلیستی

گفت و گو: جدایی و تنهایی / جمشید برزگر

یاد و یادمان: چرا باید بمانیم؟ به مناسبت درگذشت زنده‌یاد حمید مصدق

نویسنده رمان «کشور گناه» جایزه نوبل را دریافت کرد

نقدی بر رمان «کوری» اثر خوزه ساراماگو / ترجمه: محبوبه بدیعی

سندروم نوبل، برگرفته از مجله نیویورکر / ترجمه: صدر تقی‌زاده

سینما: ایران پایتخت جدید جهانی فیلم گفت‌وگوی روزنامه‌گازدین با سمیرا مخلصیان / امینو مشیری

داستان از خودمان: تشریفات

داستان از دیگوان: نصیحت روستایی به مسافر آمریکایی / ترجمه: پونه پاک‌نشان

مباحث تنوریک: تعجب عالمانه، تحیر عابدانه

تئاتر: در انتظار گودو یا پایان نمایش؟

بازی معنا با تاریخ در دادگاه نورنبرگ

نقد: مارگریت دوراس در برزخ «نوشتن»

دیدار با شاعران

کتاب‌نما: نقد و بررسی کتاب‌های روز

تحلیل تاریخی شوراهای و نقش تاریخی نظام مشورتی

● نشانی مجله: تهران - صندوق پستی

شماره ۴۴۵۹ - ۱۴۱۵۵

● دفتر تحریریه: میرداماد - رازان

شمالی، بلاک ۱ - طبقه اول، شماره ۱۰۳

تلفن: ۲۲۷۷۹۲۱

● دفتر پخش و اشتراک:

بلوار کشاورز - خیابان شهید علی‌رضا دانشی،

شماره ۶۷ - طبقه سوم، کدپستی ۱۴۱۵۶

تلفن: ۶۵۳۸۴۰

ترتیب انتشار: هفتگی

فعلاً ماهانه منتشر می‌شود

● چاپ: چاپخانه اتاق چاپ

● لیتوگرافی رنگی: جوهری

● لیتوگرافی متن اتاق چاپ

آثار و مقالات مندرج در دنیای

سخن، بیانگر آراء نویسندگان آن

است و لزوماً عقاید گردانندگان

نیست.

● دنیای سخن در کوتاه کردن مطالب آزاد است.

● مطالب ارسالی باز پس داده نمی‌شود.

## خرد دور بود، مهر نمود چهر!

یادداشت سردبیر

فرصت طلبانِ مسئولیت‌ناشناس، درست در مقطعی که می‌توانست وحدت و همدلی پدر و پسر (الکوی سنت و تجدد و همسازی تجربه‌ی پیران و شور جوانان) به سرافرازی ملک و ملت منجر شود، ضربه‌ی خود را فرود می‌آوردند و دست به چنان فاجعه‌ای می‌زنند، که جبران آن غیرممکن به نظر می‌رسد. بسیاری از شاهنامه‌شناسان بر این باورند که رستم در دیدار با سهراب (هنگام جنگ تن به تن) متوجه وجود فرزند نشده و از سر ناشناختگی، به قتل سهراب برمی‌خیزد. و چون آن نشانه‌ی درست (بازوبند) را باز می‌یابد، تازه لابه سر می‌دهد و نوش دارو می‌طلبد، در حالی که چنین به نظر نمی‌رسد؛ حکیم فردوسی تنها برای نجات شخصیت محوری شاهنامه از اتهامات عوام، به چنین حقیقتی، پوششی دراماتیک می‌دهد. مگر می‌شود موجود تیز هوش و زیرک و رند و صاحب تشخیصی چون رستم یا در کنار داشتن علم افسانه‌ای و جادومندانه‌ی سیمرغ، در همان لحظه‌ی نخست هم‌آغوش شدن با ذات و زریه و همبوی خود نفهدد که با فرزند خویش رو به رو شده است؟ رستم از نیت پنهان سهراب (وحدت و قیام علیه سلطه‌ی افراسیاب و کی‌کاووس) بی‌اطلاع بود و فردوسی بزرگ با آن نبوغ روان‌شناسانه‌ی خود، این امری باطنی را از نگاه و دریافت رستم پنهان نگه می‌دارد، تا بتواند افسانه‌ی عظیم خود را با نظر به آموزه‌ی تاریخ به سوی یک پایان بندی منطقی و باورپذیر هدایت کند؛ تا بتواند بر پندار پشیمانی در درازای تاریخ تأکید ورزد و بتواند به همه‌ی آیندگان پیام‌ورزده که مراقب خوانش غلط حقیقت، از سوی خوارج همه‌ی زمان‌ها باشند، او می‌خواهد به ما هشدار دهد که حتی رستم نیز به واسطه‌ی نیرنگ خوارج زمان‌ها شکست پذیر می‌شود؛ آن گونه که دیدیم بعد از مرگ سهراب؛ رستم نیز برای همیشه از درون شکسته شد و کُشندگی چنان که ناخواسته فرزندکشی را باب می‌کند، در غایت به دست نابرداری خود (شغاد) به عمق چاه سرنوشت و تاریکی مرگ فرو می‌رود. این همه درس و عبرت و باز تکرار فاجعه!

از مجموعه‌ی آرمان‌ها و دستورهای دینی و معرفتی، تنها خاص روزگار ما و ملت ما نیست؛ با نگاهی به شاهنامه‌ی بزرگ به عنوان یکی از معتبرترین سندهای کهن تاریخ (آن هم در جامه‌ی فسانه و فن کلام) به روشنی می‌بینیم که هر گاه عده‌ای سرخود و منفرد و خود رأی به قرائت خود محورانه‌ی اندیشه‌ی غالب برخاسته‌اند؛ چه پشیمانی‌ها که به بار نیاورده‌اند؛ فردوسی حکیم در باب خوانش نادرست از آیین غالب در ایران پیش از اسلام، دقیقاً به فروکاست و پیچیدگی‌ای مشابه با حوادث اخیر در ایران ما، اشاره کرده است:

همه رنج و تیمار ما باد گشت

همان دین زردشت، بیداد گشت

آن‌جا که مغان متحجر درباری با هزار دسیسه، گشاسب را وسیله قرار می‌دهند تا دو نیروی برتر عصر یعنی اسفندیار و رستم را رودرروی هم آورده و خود از این فرصت استفاده کنند، تواردی تاریخی است که در سفر زمان تا به عصر ما بارها اتفاق افتاده است، چندان که گویی پدیده‌ی خوارج به عنوان یک موج تقدیری در طول حیات آدمی، از دیر باز تا همیشه وجود داشته و باز وجود خواهد داشت، و فردوسی ما که اتفاقاً در زندگی شخصی نیز قربانی فتنه‌ی خوارج فرهنگی در دربار محمود غزنوی شد، به نیکی و با تأکید بر همین حادثه؛ مکرراً در شاهنامه به پیش‌بینی و تکرار آن می‌پردازد. حکایت غم‌انگیز سیاوش، بازتاب دیگر گونه‌ای از همین رخ داد غریب است که نشان می‌دهد خرد ستیزان چه گونه در ادامه‌ی مهرکشی خود؛ این وهله نیز فرزاندگی را بر طشت تقدیر گردن می‌زنند، و فردوسی با هشدار حکیمانه‌اش در گوشه‌ای دیگر از افسانه‌های ملی؛ به بهانه‌ی رودرروی افراسیاب و کی‌کاووس (نمادهای سلطه) پدر و فرزند (نمادهای روشن ملت) را در قربان گاه به ما نشان می‌دهد. خوانش غلط از مبارزه‌ی اجتناب‌ناپذیر، سهراب را روانه مرز (ایران و توران) می‌کند، تا با پدر رو به رو شود؛ خود زنی و خویشتن‌کشی؛ کناره‌ی قرابت کج از حقیقتی است که آن حقیقت در واقع و در ذات خود، راستی را می‌طلبد، اما

همه‌ی ما متعلق به سرزمینی پاک پروریم که بنا به همه‌ی شواهد فرهنگی و تاریخی آن؛ در طول ادوار و زمان‌ها با نام روشن مهر و دوستی و آشیانه‌ی نور و چراغ و معرفت و خانگاہ گفت و گو و صلح و تمدن و تفاهم معروف بوده است؛ ایران ما، مهد برابری، آزادی خواهی، و سرزمین دلبران و فرزندان بوده که هرگز به واسطه‌ی خسوف زودگذر خرد ستیزان و کسوف ناپایدار پندارهای پلشت و در نهایت پشیمان، به تاریکی نگراییده است، بلکه به جهت ستایش نور و ورود به ساخت روشنائی، دوباره عزت‌عظیم تاریخی خود را به دست آورده است.

با پرهیز از هر نوع احساسات تند و تعصب‌زده‌ی ملی‌گرایانه و یا ذوب شدن در هر عقیده‌ی دیگری، اگر نگاهی گذرا به کارنامه‌ی درخشان این سرزمین معنوی بیندازیم، به نیکی درمی‌یابیم که ما وارث چه داشته‌های پایان‌ناپذیری از طلایه و تمدن و شوکت و دانش بوده و هستیم، ملت و مملکت و تاریخی که تار و پود حیاتش در صلح و شادمانی و صبوری تنیده شده است و همین میراث مانا و ملکوتی است که ما را وامی‌دارد گاه در برابر بعضی حوادث تاریک و خسوف‌های خرد ستیز و کسوف‌های کینه ورزانه، دچار بهت و ناباوری شویم؛ در سرزمین ما، در ایران، مهرکشی و ارزش زدایی؟ مگر می‌شود؟

ملتی که در پیشینه‌ی تاریخ؛ سیاوش‌ها تربیت کرده و در پسینه‌ی روزگار به سوگ شهادت شاعرترین آزادی خواه بشریت، حضرت امام حسین (ع) نشسته است، نمی‌تواند در سایه سار خود، کسانی را بر سفره‌ی مشترکش نشانداده باشد که خشونت و تنش و ترس را پیشه کنند؛ و هم اگر گاه گره کوری در بافت زندگی و تاریخ این ملت پیش آمده باشد، بی‌شک قابل گشایش و ترمیم و حتی موجب عبرت است، و گفته باشم که این نوع کژی‌ها و خرد ستیزی‌ها و تعصبات، بارها در گلستان تاریخ ملی و دینی ما (از ادوار دور تا به امروز) رخ داده، اما به علت غلبه‌ی معرفت و فرزاندگی؛ این سیاه اندیشی چندان نپاییده است. گفتنی است که خوانش غلط

رستم تنها یک آرمان دارد؛ او پهلوانی سرنوشت‌ساز است که حتی عشق فردی را بر نمی‌تابد و تنها یک شب با محبوبه و همسر خود در سمنگان سر می‌کند و باز تحت سیطره‌ی روح مبارزه و به خاطر سربلندی ملک و ملت، به راه تقدیری خویش ادامه می‌دهد؛ حتی از عشق به فرزند نیز درمی‌گذرد، و نه تنها بر عواطف و غرایز و احساسات شخصی خود پا می‌گذارد که شکستِ درونی و عذاب ابدی وجدان خویش را نیز می‌پذیرد، تا می‌آید خللی به هدف و آرمان تاریخی‌اش وارد شود. آن‌جا که رستم درمی‌یابد در صورت شکست، حیثیت و غرور ملتش جریحه‌دار می‌شود، دست به ستیزی براندازنده می‌زند، هرچند که ناخودآگاهش نیز پیشاپیش فاجعه را خبر می‌دهد. او نه تبهکار و نه قدرت‌پرست است، اما در مسیر عمل انجام شده قرار می‌گیرد؛ فردوسی در این‌جا نماد را به خدمت واقعیت می‌خواند و از بنیان‌های قدرت و خواستِ دوگانه‌ی آن رازگشایی می‌کند.

حکیم ما چه نیک و یا فراست می‌گوید که باید مراقب این اخلاص‌گران و خرد ستیزان همیشه‌ی تاریخ بود؛ فردوسی بنا به اعتقاد راسخس به آیات آسمانی قرآن کریم؛ به ما می‌آموزاند که قتل یک انسان، قتل ذات انسانیت است (سوره‌ی مائده - آیه ۲۲)

رستم با حذف فیزیکی فرزند خود، در واقع انسانیت را قربانی آرمان خود کرده است، و این تراژدی نشان می‌دهد که خوارچ تا کجا می‌توانند حتی انسانیت را با یک آرمانی انسانی رو در رو قرار دهند. نهر وانی که با استفاده از حقیقت علیه حقیقت؛ زیباترین پیشوای فرزندان را در محراب فتنه به شهادت رساندند! آگاهی امام علی (ع) از لحظه‌ی شهادت خود و زمان فرود شمشیر خوارچ، باز هم نشانی از این واقعیت نامیرا می‌دهد که خوارچ در هر زمان؛ زیباترین ارزش‌های بشری را به جانمی‌برند که آن زیبایی یا باید تن به شکست بدهد، و یا با مرگ خویش از میدان معنا به در شود.

اندیشه‌ی «خرد ستیزی» مَهر و نشان شیطان است که آدمی را وامی‌دارد یا در آرزوی چشیدن میوه‌ی دانایی، پیر و افسرده و شکست خورده شود، یا با چشیدن آن (چه سیب و چه گندم) حیات و عشق و آگاهی و آرامش و پیروزی شعور و دانایی حقیقی را از دست بدهد.

به راستی تقابل خرد و بی‌خردی در اساطیر کهن ما دال بر کدام حقیقت است؟ رستم به ناسازهای علیه خود بدل می‌شود؛ شکست خورده‌ی پیروز، و پیروزمند شکست خورده! فتنه‌ای که از خوانش غلط جهان اندیشه‌ی غالب

برخیزد، هیچ برنده‌ای ندارد؛ در شاهنامه (اولین سند ملی در باب این نوع فریب‌های عقیدتی در پیش از اسلام) نیز شاهدیم که همه‌ی اهل شعور و زیبایی و پهلوانی از این توطئه در امان نمی‌مانند؛ سهراب، سیاوش، رستم و اسفندیار، هر چهار چهره، نشانه‌های چهار جانبِ مرزهای فرهنگی و ملی و تاریخی ما به شمار می‌رفته و می‌روند؛ نمادهای پاسداشتِ پیروزی و عدالت که از این جهان برای خود موهبتی نمی‌خواستند؛ عجب سرنوشتی را طی کردند: سهراب به دست خودی‌ترین، به دشته و تیغ پدر؛ سیاوش در مهاجرت و تبعید، گردن به تیغ گرسیوز؛ اسفندیار کور و نابینا و خانه نشین و افسرده و رستم... پشیمان بی‌نوش دارو که عمری برای طلوع روشنایی جنگید، اما سرانجام به مفاک تاریکی درگذشت، پهلوانان و فرزاندانی که از هفت خوان عبور کردند، بی که خوان پنهان خوارچ عصر خویش را دریابند. با این حال فردوسی، این اندیشه‌ورز بی‌همتا، در نهایت رو به مردم می‌آورد؛ روی کرد نهایی با مردم است و پیروزی قطعی نیز؛ و هموست که در کنار خلق چنین شاهکاری، به یک نتیجه‌ی درست و غیرقابل انکار دست می‌یابد:

زمانه به مردم شد آراسته

و زو ارج گیرد همی خواسته

چه ناگوار است خوردنی و خویشترن گشی، و چه توارد عجیب و ناخواستگی؛ هم‌زمان با حوادث اخیر در تهران و خبر فجایع پاییزی در باب حذف اهل اندیشه؛ ناگهان در تالار وحدت پرده از حکایت رستم و سهراب کنار می‌رود.

کنار دو پیر فرزانه‌ی وابسته به شاهنامه نشستام، کنار استاد عبدالحمین زرین کوب و شاعر گرامی فریدون مشیری، هر دو از یک بیماری مشابه در رنج‌اند و آمده‌اند تا شاهد رنج دوباره‌ی رستم در رودویی با فرزند او باشند؛ تقارن و توارد بیرون تالار و درون تالار - تالار تقدیر!

گم شدن رخس (محمل سفر به ساحت سرنوشت)، پی‌جویی رستم، ربودن رخس از سوی سواران تورانی، و رستم که به بارگاه شاه سمنگان راه می‌جوید؛ تورانیان، مادیان‌های آماده را نزد رخس می‌آورند تا ذات و کره‌ای از نژاد او حاصل شود و رستم از این سو دل به تهمنه، دخت شاه سمنگان می‌بازد؛ تعامل فرویدی در اوج خلق قصه‌ای دراماتیک.

اما رستم عشق فردی را بر آرمان‌رهایی ایران زمین از هجوم دیوان ترجیح نمی‌دهد؛ یادگاری به زهدان تهمنه می‌گذارد و خود پا به راه مبارزهای ابدی می‌نهد. خودی را در رحم غیرپروردن؛ تولد سهراب؛ پدر سالاری تورانیان، جویایی فرزند نام

پدر را، بازوبند، سفر سهراب به جانب میهن پدری و؛ پسر کو ندارد نشان از پدر! سهراب نیز در جست و جویی مشابه، میانه‌ی راه دل به گرد آفرید می‌دهد، اما قرار نهایی بر بی‌نصیبی او است، بی‌هیچ اشاره‌ای به پیوند عاشقانه، سهراب رو به ایران پیش می‌تازد تا آخرین ترانه‌ی حیات خود را در آغوش پدر - قاتل خویش - زمزمه کند. خوارچ تمامت طلب و فزون خواه، به نیرنگ علیه منافع ملک و ملت ایران، پدر و فرزند را مقابل هم به کارزار وا می‌دارند؛ و فتنه زمانی آشکار می‌شود که کی‌کاووس از رساندن نوش دارو به پدر و پسر شکست خورده سر باز می‌زند.

بر یاد رفتن خردمندان سلحشور از دو سو، فردوسی، خالق خود شاهنامه را نیز می‌گریاند؛ فردوسی نه تنها در مرگ زو درس یگانه پسر خویش، دیده سفید کرد، که هم تو گویی با آفرینه‌های ذهن خویش نیز همه‌ی عمر به عزا نشست؛ چندان که در واپسین لحظات زندگی، و از پس سرودن قریب به شصت هزار بیت گهر بار و جاودان؛ با خود زمزمه کرد:

کنون عمر نزدیک هشتاد شد

امیدم به یکباره بر باد شد

به راستی در جنگ نیکان با خویش، برنده‌ی نهایی چه کسی است جز دشمن مشترک ملت؟! استاد زرین کوب در انتهای نمایش رستم و سهراب، خسته و بیمار، اما امیدوار بالای سکو می‌رود، سهراب را می‌بوسد، و رو به ما دامنه نشستگان و شاهدان این تراژدی مکرر و همه زمان و متواتر، می‌گوید:

دیبینید در بیش از هزار سال پیش از این، حکیم توس چه حکایتی روایت کرده است که هنوز هم ما وجود زنده‌ی تک تک قهرمانان و پهلوانان و خردمندان آن را در جان امروزی خود حس می‌کنیم!

و در پی، فریدون مشیری، شانه به شانه‌های شکسته‌ی هم قلم و فردوسی تبار خود رو به مردم می‌ایستد، و با آن که بیماری صعب، او را پژمرده کرده است؛ اما هنوز پا به جا و استوار، کتاب می‌گشاید. شعر بلند «خروش فردوسی»، او، کار را به انجام و تمام می‌رساند، مردم برمی‌خیزند؛ رگبار یکسره و طولانی کف زدن‌ها؛ برای همه‌ی آنانی که در مرگ، توانا تر از زندگی بوده‌اند.

باشد که تا هست خرد باشد و پاک‌ی و رستگاری و گفت و گو، و نه پشیمانی که پندارش بی‌پایان است:

سخن‌ها به ما برکنون شد دراز

اگر تشنه‌ای جام می را فرازا!

✓ رئیس جمهوری: فضای مقدس نقد و

آزادی بیان را به میدان تهمت و

ناسزاگویی بدل نکنید

در پی پخش برنامه «چراغ» درباره قتل‌های مشکوک اخیر از سیمای جمهوری اسلامی ایران که موجب تشویش افکار عمومی و تضعیف ارکان نظام گردید، با نظر رئیس جمهوری اسلامی ایران و همراهی رئیس سازمان صدا و سیما، کمیته‌ای متشکل از سه نفر اعضای هیأت دولت جهت بررسی نحوه تهیه و پخش این برنامه تعیین شد.

هیأت مذکور پس از بررسی‌های لازم نتیجه تحقیقات خود را طی گزارشی به اطلاع رئیس جمهوری رساند.

در بخش‌هایی از این گزارش آمده است: اراده رئیس سازمان صدا و سیما در جهت تحقق اهداف و سیاست‌های مقام معظم رهبری و ریاست محترم جمهوری بوده است و در این مورد خاص، ایشان در جریان تهیه و پخش این برنامه قرار نداشته است.

سهول انگاری مسؤولان ذی‌ربط سیما در تهیه و پخش این برنامه مشخص گردید ضروری است رئیس سازمان، اقدامات تنبیهی لازم را به عمل آورد.

این تجربه نشان می‌دهد که این گونه برنامه‌های حساس به مراقبت بیشتر در سیستم سازمان صدا و سیما نیاز دارد که ضروری است مدیریت سازمان در جهت جلوگیری از تکرار موارد مشابه اقدام نماید.

رئیس جمهوری در پاسخ به این گزارش نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

با تشکر فراوان از هیأت محترم بررسی و پیگیری، و قدردانی از همکاری ریاست محترم سازمان صدا و سیما سپاسگزاری و بر این نکته تأکید کنم که هموطنان منصف، تخلف‌های تأسف‌آور پیش آمده را به حساب همگان نخواهند گذاشت و همچنین امیدوارم که با تقویت هماهنگی و همدلی میان اعضای شرکت‌کننده در هیأت دولت از جمله رئیس محترم صدا و سیما در آینده شاهد همکاری‌های ثمربخش‌تری باشیم.

تذکر این نکته را لازم می‌دانم که در این موقعیت حساس، وسایط ارتباط جمعی و همه افراد، گروه‌ها و محفل‌هایی که با افکار عمومی سر و کار دارند و محفل‌هایی که با افکار عمومی سر و کار دارند و باید با رعایت مصالح اساسی انقلاب و میهن و مردم از گفتار و رفتاری که بر بسبب‌بینی‌های بیجا بسیاقتزاید و مستثاء تشنج شود بپرهیزند و خدای ناخواسته فضای مقدس نقد و آزادی بیان را که هدیه بزرگ الهی و مایه پیشرفت کشور و رشد فردی و اجتماعی است و همگی باید از آن پاسداری کنیم به میدان منج‌گیری و ناواری‌های بی‌اساس یا سست بنیاد و تهمت و ناسزاگویی بدل نکنند.

✓ نویسندگان و روشنفکران:

پدیده ترور از طرف هر شخص و علیه

هر کس محکوم است

نویسندگان و روشنفکران پدیده‌ی خشونت را از طرف هر کس و علیه هر کس که باشد محکوم می‌کنند و آن را بر نمی‌تابند. باز شدن پرونده‌ی قتل‌های اخیر و چهره‌هایی که فاش شدند با گره خوردن در پرونده ترور حجت‌الاسلام والمصلحین رازی، وجهی تازه یافت. روشنفکران و نویسندگان در این زمینه به خبرنگار یکی از روزنامه‌های صبح پاسخ گفتند:

• محمود دولت‌آبادی، گفت: ترور از هر نوعی و در هر موردی، یک امر ضداجتماعی و ضدانسانی و محکوم است و باعث آشفتگی محیط اجتماعی و بروز ناامنی می‌شود و در واقع در هیچ قاموسی این امر پسندیده نیست.

او تأکید کرد: فرقی نمی‌کند چه کسی مورد هجوم قرار می‌گیرد. فرقی نمی‌کند چه کسی مورد ترور و خشونت باشد. آن‌چه مهم است نفس این عمل است که از نظر من محکوم است.

• هوشنگ گلشیری یا محکوم کردن سوء قصد به حجت‌الاسلام رازی، گفت: به عنوان یک شهروند و یک ایرانی هر گونه ترور را محکوم می‌کنم. فرقی نمی‌کند چه کسی مورد سوء قصد قرار بگیرد. همان طور که در سنت ماست، کشتن یک انسان، کشتن همه انسان‌هاست. قصد و نیت افرادی که دست به ترور و قتل می‌زنند، آشفته کردن فضای کشور و گیج کردن مردم است.

• شربین عبادی حقوق‌دان و مدرس دانشگاه در این باره گفت: هر نوع خشونت و ترور از دیدگاه اسلام و حقوق بشر محکوم است، صرف نظر از اینکه چه کسی بی‌گناه است اساساً کشتن بزرگترین گناه و خطایی است که یک بشر می‌تواند مرتکب شود. هرگز با ترور فرد یا افرادی، مطلبی عوض نخواهد شد. تغییری، اگر هم قرار است صورت بگیرد با مسالمت، گفت و گو، همفکری و همکاری همگان صورت می‌گیرد.

• سمین بهبانی معتقد است: قتل‌های اخیر انگیزه‌ی سیاسی داشته است و کسانی که مرتکب این جنایات شدند مخالفت دولت آقای خاتمی هستند و قصد دارند با ایجاد جو ناامنی این‌گونه وانمود کنند که وی از اداره‌ی امور کشور ناتوان است. آن‌ها فکر می‌کنند روشنفکران با دین مخالف هستند و عده‌ای بسیار تحت تأثیر قرار می‌گیرند و فکر می‌کنند علاوه بر اینکه این اعمال خشونت‌آمیز مجازاتی نزد خداوند ندارد، منتظر ثواب آن نیز هستند. او ضمن محکوم کردن سوء قصد به حجت‌الاسلام رازی، گفت: هر نوع سوء قصدی به خصوص به یک مقام قضایی، محکوم است و حرکت را به حساب این می‌گذارم که قصد دارند کشور را به سوی ناامنی و اغتشاش سوق دهند.

• امیرحسن چهلتن، در این باره گفت: من این ترور را محکوم می‌کنم. همه‌ی ترورها را محکوم می‌کنم، رواج خشونت همیشه محکوم بوده است. کار ما نوشتن است. نوشتن یعنی پیشقدم شدن برای گفت و گو. حرفه‌ی ما همین است و همیشه همین باقی خواهد ماند. ظهور این هیولا سال‌ها بود که خواب عقلائی این ملت را آشفته کرده بود. برخی مایل نبودند این حقیقت روشن را بفهمند.

گفته بودیم بهتر است از تهمت زدن از پرونده‌سازی، از تهدید از تحریک به خشونت دست برداشته شود. شکایت بردیم، اعتنایی نکردند، سکوت کردیم هجوم بیشتر شد. این روزنامه‌ها را فقط ما نمی‌خواندیم، دستگاه‌های ذی‌ربط هم لابد آن نوشته‌ها را می‌دیدند و لابد در انتظار شکایت شاکیان خصوصی بودند! جهان ما را که جهان کلمات بود بی‌معنا کردند. آرمان‌های بزرگ بازیچه دست کودکان شد. انباشت لجن تهمت و تهدید و خشونت قطره قطره نیست، موج موج می‌آید و آن‌ها که حالا از ظهور این هیولا شکه می‌کنند، برای این غفلت سنگین چه پاسخی دارند؟

✓ شهروند درجه‌ی دو نه سرپیاز است و

نه ته پیاز

وقوع حوادث اخیر انعکاس و بازتاب وسیعی در میان طبقات مختلف جامعه داشته است به نحوی که هر یک از این طبقات تحلیل‌های خاصی خود را پیرامون این وقایع ارائه کرده‌اند در این میان چندی پیش یکی از نمایندگان مجلس شورای اسلامی در نطق پیش از دستور خود دلایل وقوع این حوادث را کثرت بیش از حد مطبوعات موجود در کشور دانست و در این مورد گفت:

در لبنان هم نخست روزنامه‌های فراوان به راه انداختند و درگیری‌ها را تشدید کردند و بعد به جان هم افتادند. پس از آن هم اسرائیل آمد و کشورشان را اشغال کرد که هنوز هم نمی‌توانند آن‌ها را بیرون کنند.

طرح لبنان‌نیزه کردن ایران بعد از دوم خرداد از آن دسته رویاهایی است که جناح مخالف مدت‌هاست برای تحقق آن لحظه شماری می‌کند، تازگی تحیل در این است که برخلاف استانداردهای جهانی که یکی از شاخص‌های رشد یافتگی را تعداد نشریات منتشره در هر کشور می‌داند این تحلیل، تعداد نشریات را بلاي جان خود دانسته و نگرانی آنان را در لبنان‌نیزه کردن ایران صد چندان می‌کند اما آن‌چه در صحبت‌های این نماینده قابل تأمل است این بخش از سخنان ایشان است:

می‌بینید چه‌گونه بلوا راه انداخته و دو سه نفر افرادی را که نه سرپیاز و نه ته پیاز بودند کشتند و سپس به وسیله آن‌ها می‌خواهند همه را نابود کنند، چرا آدم گمنامی را که کسی حاضر نبود به در خانه‌اش برود تا چه رسد که رئیس جمهور هم اعلام کند که ما موظفیم از آبروی او دفاع کنیم را بزرگ کردند.

پس آدم‌هایی را نه سرپیاز هستند و نه ته پیاز و کسی هم از دم در منزل آن‌ها رد نمی‌شود، می‌توان کشت و تکه تکه کرد. و گوش تا گوش هم نباید با خیر شود و اگر کار به آنجا کشید که رئیس جمهور اعلام کرد که ما (به عنوان حافظین قانون اساسی و حقوق شهروندی) موظف به حفظ آبروی او هستیم در واقع می‌خواهند همه‌ی آقایان را نابود کنند. چرا پیگیری این قتل‌ها باعث نابودی همه است. این همه کدامند؟ مگر نه این که در تعالیم دینی کشتن یک فرد بی‌گناه به منزله نابودی یک ملت است و ریخته شدن به ناحق خونی گریبان ملتی را خواهد گرفت، چرا پیگیری آن با نابودی بعضی‌ها عجین می‌شود!

## در حاشیه‌ی حوادث اخیر

محمود دولت آبادی نویسنده بزرگ معاصر طی یادداشتی که برای دنیای سخن فرستاده از چاپ نامه‌ها و بیانیه‌هایی در چند روزنامه خبر داده است که نام او را نذیل خود داشته‌اند اما امضاءش را نه!

دولت آبادی یادآوری کرده است:

در کورآن وقایع مصیبت‌بار اخیر، نامه‌هایی در مطبوعات کشور درج شد که نام مرا هم نذیل خود داشت اما حقا در برخی موارد، شخصاً از متن نامه بی‌اطلاع بودم و شکفت این که، توضیح مرا نسبت به موضوع، یکی از همین روزنامه‌ها درج نکرد. لذا از طریق مجله‌ی دنیای سخن به اطلاع مطبوعات می‌رسانم، از این پس جهت پیشگیری از هر نوع سوءتفاهم و جلوگیری از اغتشاش ذهنی بیشتر، خواهشمند است هر نامه، بیانیه، و اطلاعیه‌ای که به دفتر مطبوعات رسید، و اسم مرا نذیل خود داشت صحت یا سقم آن را از من جویا شوند.

## خاتمی، خبر برگزیده ۹۸

تلویزیون سی ان ان چندی پیش به معرفی مهم‌ترین گزارش‌هایی پرداخته که از نظر تهیه‌کنندگان آن به عنوان ده خبر با ارزش سالی که گذشت، دست چین شده است.

این شبکه، کریستین امانپور را یک «خبرنگار برجسته و شناخته شده بین‌المللی» معرفی می‌کند که با کاردانی تمام، در متن قایم مهم جهانی قرار داشته است.

امانپور در قهرست ۱۰ خبر با اهمیت گزارش‌های خود، مصاحبه با رییس جمهوری ایران در تاریخ ۷ ژانویه ۱۹۹۷ را بعد از گزارش «بحران مالی جهانی» به عنوان دومین رویداد تاریخی دنیا در سالی که گذشت، معرفی کرده است.

در شرحی که در مورد این مصاحبه آمده است، به اصطلاحات و ابداعات جدیدی همچون «دیوار بی‌اعتمادی» بین ایران و آمریکا، و «شکاف این دیوار» از طریق مبادلات فرهنگی شامل تبادل نویسندگان، دانشمندان، هنرمندان و متفکران، و نه دولت آمریکا، اشاره شده است.

در خلاصه‌ای که از این مصاحبه نقل شده، آمده است که آقای خاتمی در عین اینکه خواهان نزدیکی ملت با ملت (ایران و آمریکا) شده، ولی هر گونه تماس با دولت‌مردان آمریکایی و ناشستن روابط سیاسی بین مقامات را رسماً رد کرده است.

در گزارش سی ان ان آمده است که واشنگتن به از سرگیری مذاکرات با ایران ابراز علاقه کرده به شرطی که این مذاکرات بحث‌های گسترده‌تری از روابط را در برگیرد.

۱۰ خبر مهمی که خانم امانپور به عنوان با اهمیت‌ترین گزارش‌های خود در سال ۱۹۹۷ عنوان کرده است، به ترتیب عبارت‌اند از:

- ۱- بحران مالی جهان
- ۲- پیام تاریخی آقای محمد خاتمی به مردم آمریکا
- ۳- بحران عراق
- ۴- بحران کوزوو
- ۵- فراگیری صلح ایرلند شمالی

## ۶- حملات تروریستی علیه سفارتخانه‌های آمریکا و آفریقا

۷- بحران سیاسی و مالی روسیه

۸- سفر تاریخی پاپ به کوبا

۹- دستگیری پینوشه

۱۰- کلینتون / لویینسکی

## ایجاد تشکل صنفی، جزو حقوق

### اجتماعی نویسندگان است

ایجاد تشکل صنفی کانون نویسندگان، از جمله حقوق اجتماعی و قانونی متقاضیان آن است و وزارت ارشاد اسلامی نمی‌تواند به‌طور غیرقانونی مانع ایجاد چنین تشکلی باشد. دکتر عطاءالله مهاجرانی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی ضمن شرکت در یک نشست مطبوعاتی، رادیو، تلویزیونی در پاسخ به سؤال خبرنگار رسالت با بیان این مطلب افزود: پیش‌ناوری و متهم ساختن طیفی از نویسندگان، که البته ممکن است با ما هم اختلاف نظرهایی داشته باشند، کار درستی نیست و کسانی که محکومیت قضایی ندارند می‌توانند از همه حقوق اجتماعی و قانونی خود استفاده کنند.

دکتر مهاجرانی، همچنین در پاسخ به سؤال خبرنگار همشهری در خصوص چگونگی افزایش نقش نظارتی وزارت ارشاد بر فعالیت‌ها و امور فرهنگی و هنری کشور و توسعه مشارکت بخش خصوصی در این زمینه گفت: یکی از مهم‌ترین سیاست‌های مادر وزارت ارشاد اسلامی، جدا کردن بخش دولتی از امور تصدی و پرداختن به امور نظارتی در عرصه فرهنگ و هنر است.

وی افزود: در همین راستا تلاش کرده‌ایم تا مثلاً در بخش مطبوعات، سخت‌گیری‌های مربوط به صدور مجوز را کاهش داده و به توسعه و شکل‌گیری مؤسسات مطبوعاتی کمک کنیم، در حوزه کتاب موجبات آرامش و اطمینان خاطر ناشران را از طریق صدور پروانه نشر دائمی فراهم نمائیم و در حوزه مؤسسات فرهنگی و هنری، مجوز بیش‌تری بدهیم و آن‌ها را فعال کنیم.

وی گفت: ما در سال گذشته، دآوری مقالات جشنواره مطبوعات را به انجمن صنفی مطبوعات واگذار کردیم و حتی می‌توانیم برگزاری این جشنواره را به آن‌ها بسپاریم.

## تعطیلی «شلمچه» و جاهت قانونی

### ندارد

علی مزروعی رئیس هیأت مدیره انجمن صنفی روزنامه‌نگاران، در رابطه با لغو پروانه نشریه شلمچه از سوی هیأت نظارت بر مطبوعات گفت: برداشتی که از قانون مطبوعات دارم این اجازه را به هیأت نظارت بر مطبوعات نمی‌دهد که پروانه انتشار نشریات را لغو کند.

متأسفانه تعطیلی نشریات به این صورت، به یک رویه تبدیل شده است که این مسأله امنیت شغلی مطبوعات را خدشه‌دار می‌کند.

وی در گفت و گو با صبح امروز تصریح کرد: اگر در نشریه‌ای تخلفی صورت گرفته باشد، باید پرونده تخلفات به دادگاه مطبوعات برود و

محاكمه به صورت علنی و با حضور هیأت منصفه برگزار شود تا حکم صادره از مقبولیت و وجاهت قانونی برخوردار باشد.

مزروعی تأکید کرد: تعطیلی شلمچه و جاهت قانونی ندارد و جای بسی تأسف است که وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی حساسیت لازم را در این زمینه از خود نشان نمی‌دهد.

مزروعی در ارتباط با مطالب و محتوای نشریه شلمچه گفت: به هر حال هر نشریه در جامعه دیدگاه و برداشت خاص خود را دارد و باید فضا برای ارائه دیدگاه‌های مختلف باز باشد و تنها نکته مهم این است که مطالب نباید خارج از قانون مطبوعات انجام بگیرد. که اگر چنین شد، طبق اصل ۱۶۸ رسیدگی به تخلفات مطبوعاتی باید در دادگاه مطبوعات انجام گیرد.

وی افزود: رسیدگی به جرایم مطبوعاتی باید فارغ از نگرش‌های خاص انجام گیرد. مطبوعات نشانگر افکار گروه‌های مختلف مردم است که با انتشار مطبوعات دیدگاه‌های مختلف در جامعه به وجود می‌آید و فضای تضارب آراء ایجاد می‌شود. با تعطیلی شلمچه کسانی که این تفکر (تفکر شلمچه) را دارند، حذف نمی‌شوند.

## آخرین بازمانده استاد کمال الملک

### درگذشت



استاد جمشید امینی آخرین شاگرد کمال‌الملک، هنرمند بزرگ قالی و کوبلن‌بافی به ابدیت پیوست. استاد امینی هنرمند ارزنده و بی‌نظیر قالی و کوبلن، از شاگردان مدرسه صنایع مستظرفه (مدرسه کمال‌الملک)، آخرین شاگرد و بازمانده از مکتب کمال‌الملک در سال ۱۲۸۲ شمسی در دهکده فشنده منطلقه طالقان دیده به جهان گشود. استاد در پنج سالگی به اتفاق خانواده راهی تهران شد و در شش سالگی توسط پدرش به مکتبی فرستاده شد که دارای کارگاه قالی‌بافی بود. وی در این مدرسه عشق به هنر ملی سرزمین خود را آموخت.

جمشید امینی به تدریج با اصول بافت فرش آشنا شد و به واسطه‌ی شادروان میرزا علی خان محمودی از شاگردان استاد کمال‌الملک در سال ۱۲۹۸ وارد مدرسه کمال‌الملک شد و مورد قبول و پذیرش کمال‌الملک قرار گرفت. استاد کمال‌الملک با آگاهی به استعداد و ذوق سرشار جمشید امینی وی را به کار بافت قالی صورت‌دار و منظره (کوبلن) واداشت. استاد امینی نیز با جدیت و پشتکار به بافت و فراگیری نقش مشغول شد. آثاری زیر نظر مستقیم کمال‌الملک پدید آورد که زینت بخش موزه‌های ایران و جهان شدند.

جمشید امینی در سال ۱۲۱۸ موفق به دریافت



فرورپاشی اتحاد شوروی، اصلاحات و دموکراسی در روسیه است.

### ✓ ۵۰ درصد ازدواج زنان جوان ایرانی

#### در آمریکا به طلاق می انجامد

دختران ایرانی که در وطن با مردان هموطن مقیم آمریکا ازدواج کرده و به آن کشور رفته اند، در امواج فریبنده شوق و حضور و همسانی کور کورانه با زنان آمریکایی گرفتار می شوند و پس از مدتی مخالفت با همسران خود را آغاز کرده و ناسازگاری پیش می گیرند و در نتیجه کارشان به طلاق کشیده می شود.

«لس آنجلس تایمز» در گزارشی پیرامون سرانجام سرگذشت دختران ایرانی که در وطن با مردان ایرانی مقیم آمریکا ازدواج کرده و به این کشور آمده اند، نوشته است: این دختران که شوق آمدن به آمریکا چشمشان را بسته است، خود را چشم بسته به چاه می اندازند. شوهران این زنان که تجربه تلخی از ولنگاری و آزادی مطلق زنان آمریکایی دارند، زنان تازه وارد خود به این کشور را از روابط اجتماعی محروم می کنند و مانع کار و حتی معاشرت آن ها با خانواده های دیگر می شوند و آن ها را از کثرت جنایات در آمریکا می ترسانند. اما این محدودیت ها دیری نمی پاید که زن تازه وارد پس از مدتی به جامعه آمریکا دسترسی پیدا می کند و ... و جنگ خانگی در می گیرد که پنجاه درصد آن ها به طلاق منجر می شود. زن مطلقه در حالی که ممر درآمد کار و مهارت ندارد و زبان انگلیسی را به خوبی نمی داند، ناچار سرخورده در جامعه ای ناشناخته با فرهنگی دیگر، رها می شود و ناخواسته در دام های خطرناک می غلظد.

روزنامه لس آنجلس تایمز در گزارش خود افزود است: «به دلیل کثرت این موارد اخیراً انجمنی تشکیل شده است که به یاری این زنان می شتابد» به نوشته این روزنامه، مردان ایرانی مقیم کالیفرنیا علاقه ای به ازدواج با دختران ایرانی مقیم این ایالت ندارند. می گویند این زنان «آمریکایزه» شده اند و با فرهنگ ما یعنی فرهنگ اصیل ایرانی بیگانه اند و پای بند به اصول دینی و ملی نیستند.

در کالیفرنیا در برابر هر دو مرد ایرانی فقط یک زن ایرانی وجود دارد. بیشتر مهاجران، دانشجویانی هستند که با کمک ارز دولت از سال ۱۹۷۰ تا اواسط سال ۱۹۸۰ وارد آمریکا شده اند و دیگر به کشور خود بازنگشته اند و در حال حاضر اگر هم به ایران می روند قصدشان از ازدواج با زنی جوان تر است که با آن ها همراه باشند، برایشان خانه داری کند و نیز از لحاظ اقتصادی، مقتصد باشد.

### ✓ کتاب تازه گورباچف

کتاب تازه میخائیل گورباچف، رئیس جمهور سابق شوروی مغرور به پیدر پرسترویکا، تحت عنوان اندیشه های گذشته و آینده در بازار کتاب مسکو انتشار یافت. به نوشته مطبوعات روسیه، این کتاب که ۱۰ هزار نسخه از آن به چاپ رسیده است، سال آینده نیز به زبان انگلیسی انتشار خواهد یافت. اندیشه های گذشته و آینده ۳۰۰ صفحه دارد و حاوی نظرات گورباچف از جمله درباره انقلاب اکتبر، لنین، استالین، سوسیالیسم، پرسترویکا،

درجه لیسانس هنرهای زیبا شد. آثار استاد امینی در نمایشگاه جهانی بروکسل سال ۱۹۵۸ دیپلم «گراندری» را برای او به ارمغان آورد. وی در سال ۱۳۳۷ شمسی بازنشسته شد. استاد تا این زمان ۲۰ اثر زیبا و ماندنی خلق کرده که همگی ارزشمند و جهانی است. استاد سال های بازنشستگی را نیز در کارگاه خود به آفرینش فرش های ناب پرداخت و تا چند سال قبل نیز به کار ادامه داد.

### ✓ بزرگداشت اکتاویو پاز



روز یکشنبه ۱۵ آذرماه ۱۳۷۷، به همت سفیر مکزیک در ایران، مجلس بزرگداشتی برای شاعر و نویسنده نامدار اکتاویو پاز برگزار شد. اکتاویو پاز در ایران شاعر شناخته شده ای است. احمد میرعلایی نخستین بار شعر بلند او به نام سنگ آفتاب را به فارسی ترجمه کرد.

در این مجلس، پس از سخنان آقای فرانکو اسکابیا سفیر مکزیک در ایران و خانم ایرما نوایی مسئول بخش فرهنگی سفارت مکزیک در تهران به ترتیب اسماعیل جنتی، دکتر مصطفی رحیمی (حافظ و پاز) صفر تقی زاده (پاز و دفاع از شعر)، دکتر ناصر فکوهی (سرچشمه های فرهنگی انسان شناسی پاز) و فواد نظیری (انزوا در شعر پاز) سخنانی ایراد کردند. متن سخنرانی ها به طور همزمان، با استفاده از گوشی های مخصوص توسط مینو شیرینی به زبان انگلیسی ترجمه می شد.

### ✓ ترجمه داستان های کوتاه ایرانی به

#### آلمانی

مجموعه ای از ترجمه های داستان های کوتاه ایرانی به زبان آلمانی در کتابی به نام نسیم شرق از جانب انتشارات گلاره فرلاگ در فرانکفورت - مین منتشر شده است. این کتاب که آن را داستان های کوتاه مدرن ایرانی نامیده اند به همت دکتر م. ج. علایی و با همکاری محمد جلالی و حسین نوش آذر فراهم آمده است. نویسندگانی که داستان های کوتاه آن ها در این کتاب ترجمه شده است عبارتند از: سیمین دانشور، هوشنگ گلشیری، عباس معروفی، م. ج. علایی، منیرو روانی پور، احمد محمود، پرویز صدیقی، ناصر موزن، نسیم خاکسار، سودابه اشرفی، به روزگارهای، حسین نوش آذر، کوشیار پارسا، هرمز شهدادی، مهکامه رحیم زاده و پیمان وهاب زاده. امید است آثار دیگر نویسندگان معاصر ایرانی نیز به زبان آلمانی و زبان های دیگر ترجمه شود.

### ✓ بیماری سران عرب و تگرانی آمریکا



سیا اخیراً طی گزارشی محرمانه به بیل کلینتون رئیس جمهوری این کشور اشاره کرده است که ملک حسین پادشاه اردن در آستانه مرگ قرار دارد و برخلاف ادعاهای مسؤولان اردنی هیچ امیدی به بهبودی وی نمی رود. ملک فهد پادشاه ۷۷ ساله عربستان نیز پس از چند سکت قلبی و مغزی اینک توان اداره کشور را ندارد.

سازمان سیا در گزارش خود پیش بینی می کند با مرگ فهد، ملک عبدالله جانشین وی شود که این تحول به خروج ماموران سازمان نامبرده از عربستان منجر خواهد شد.

شیخ جابر الاحمد امیر هفتاد ساله کویت هم بدلیل هوسرانی هایش به بیماری کشنده و غیرقابل علاج ایدز مبتلاست و شیخ سعد عبدالله ولیعهد این کشور نیز از سرطان روده رنج می برد.

در بخش دیگری از گزارش سیا همچنین به وضعیت سلامتی یا سر عرفات رئیس تشکیلات خودگردان اشاره شده و آمده است وی که ۶۹ ساله است به بیماری پارکینسون مبتلاست و به زودی تمام توان خود را از دست خواهد داد.

### ✓ نظر شنوندگان انگلیسی رادیو

#### B.B.C در مورد شکسپیر

شنوندگان شبکه چهار رادیو بی. بی. سی، ویلیام شکسپیر نویسنده و شاعر شهیر انگلیسی را به عنوان «شخصیت هزاره» کشور انتخاب کردند.

در آمارگیری تلفنی برای انتخاب «شخصیت هزاره» در انگلیس که به وسیله برنامه رادیوی بی. بی. سی برگزار شد، ویستون چرچیل نخست وزیر این کشور در دوره جنگ جهانی دوم



و «ویلیام کاستون» اولین انگلیسی در صنعت چاپ، پس از شکسپیر قرار گرفتند.

در فهرست ۶ شخصیت انگلیسی هزاره، نام‌های چارلز داروین بیولوژیست مشهور انگلیسی و ارائه کننده نظریه تکامل، اسحق نیوتون فیزیکدان مشهور و اونیورسیتال معروف انگلیسی در رتبه‌های چهارم تا ششم قرار دارد. در فهرست اولیه برای انتخاب شخصیت انگلیسی هزاره نیز افرادی مانند الکساندر فلمینگ (کاشف پنی سیلین)، مایکل فاراده (کاشف قوانین الکتریسته) و الیزابت اول (ملکه پیشین انگلیس) پیشنهاد شده بودند.

به نوشته روزنامه‌های انگلیسی قرار داشتن سه شخصیت نویسنده و مرتبط با هنر و نویسندگی پیش از دو چهره دانشمند و محقق، احتمالاً نشان دهنده نگرش جامعه نسبت به هنر و علم است.

برخی از محققان و دانشمندان انگلیسی نیز نسبت به این که هیچ دانشمند و محقی نتوانسته در این نظر خواهی در رتبه اول قرار بگیرد اظهار ناخوشی می‌کنند.

پروفیسور لوئیس وولپرت از دانشگاه لندن در این زمینه می‌گوید: آنچه شکسپیر انجام داد در واقع بیان دانسته‌های ما به زبان و شیوه‌های بسیار زیبا بود. اما نیوتون و داروین در واقع دیدگاه‌های ما را نسبت به انسان و جهان تغییر دادند.

## ✓ درخشش یورو در برابر دلار در

### معاملات جهانی

یورو واحد پول اروپا در بازارهای مالی اروپا یا استقبال بیش از حد روبه‌رو شده است. شبکه تلویزیون دولتی انگلیس گزارش داد: استقبال از یورو برای سرمایه‌گذاری و معاملات بانکی اروپا موجب رشد نرخ برابری یورو با دلار شده است.

در همین حال یورو در لندن یعنی جایی که هنوز به شکلی رسمی به یورو ملحق نشده، مورد استقبال قرار گرفته است.

### استقبال ژاپن از یورو

نخست وزیر ژاپن از به جریان افتادن واحد پول اروپایی «یورو» که از روز دوشنبه به سیدمعاملات بازار ارز توکیو نیز پیوست، استقبال کرد.

گیزو ایوچی ابراز امیدواری کرد که «یورو» در زمره ارزهای کلیدی جهان قرار گیرد.

وی افزود: توکیو امید آن دارد که واحد پول اروپایی بتواند نقش مهمی در ثبات نظام پولی بین‌المللی ایفاء کند.

اسپانیا: یورو با سلطه دلار مقابله می‌کند

یورو در اولین روز گردش خود در بازارهای اروپایی در برابر دلار از درخشش خوبی برخوردار بود. منابع خبری اسپانیا گفتند:

پول واحد اروپا در آغاز حضور در بازارهای ارز با ارزشی بیش‌تر از دلار آمریکا به عنوان یک قدرت پولی ظاهر شد و نشان داد که می‌تواند با سلطه دلار آمریکا در بازار معاملات پولی و اقتصادی مقابله کند.

لوموند: خطر برای دلار پس از ۵۰ سال روزنامه لوموند چاپ پاریس نوشت: با ورود یورو به عرصه معاملات، نظام بین‌المللی پول به هم می‌خورد و ضمن ایجاد روابط جدیدی



در این نظام، دلار آمریکا برای نخستین بار پس از ۵۰ سال در معرض خطر قرار می‌گیرد.

نیویورکتایمز: یورو خطر جدیدی برای دلار به نوشته روزنامه آمریکایی نیویورک تایمز چاپ آمریکا موفقیت یورو ممکن است مخاطراتی برای دلار داشته باشد.

این روزنامه در ادامه نوشت: اگر یورو در دراز مدت طرح موفقی از آب درآید، ممکن است خطری برای تسلط دلار به عنوان مهم‌ترین ارز اندوخته در جهان به وجود آورد.

### نگرانی اقتصاددانان آمریکا

اگر چه سیاستمداران آمریکایی به ظاهر از ورود یورو پول واحد اروپا به بازار جهانی استقبال کرده‌اند اما استقبال عمومی از یورو آنان را به شدت نگران کرده است.

نگرانی اقتصاددانان آمریکایی از وسعت انعکاس اخبار و تحولات مربوط به یورو در روزنامه‌ها و وسایل ارتباط جمعی آمریکا کاملاً مشخص است به گزارش خبرگزاری جمهوری اسلامی روزهای دوشنبه و سه‌شنبه اولین روزهای کاری در سال ۹۹، روزنامه‌های مهم آمریکا مهم‌ترین بخش صفحات خود را به انعکاس اخبار یورو و تاثیر آن بر اقتصاد جهانی اروپا و به ویژه دلار آمریکا اختصاص دادند.

## ✓ مهم‌ترین کشف‌ها و اختراعات قرن

### بیستم

مهم‌ترین دست‌آورد بشر در قرن بیستم کشف ساختار ژنتیکی موسوم به دی ان ای توسط فرانسیس کریک و جیمز واتسون در سال ۱۹۵۲ بوده است.

روزنامه تایمز در نظر سنجی از دانشمندان، کشف‌ها و اختراعاتی قرن بیستم که تاثیر به سزایی در زندگی مردم به جا گذارده، اعلام کرده است سیرنیل کوسون رئیس موزه علوم لندن می‌گوید گرچه کشف الکترون به وسیله تامسون در سال ۱۸۸۹ اواخر قرن نوزدهم انجام گرفت، ولی تاثیر آن را ما در قرن بیستم دیدیم و اولین پرواز برادران رایت نتایج خوب و بدی مانند حمل و نقل هوایی و یا بمباران هوایی را عاید بشر کرد ولی فکر می‌کنم کشف ساختار ژنتیکی از مهم‌ترین وقایع قرن بیستم است که هنوز ابعاد تاثیر این کشف برای خیلی‌ها روشن نیست و تکمیل طرح شناسایی ژن‌های بدن در قرون آینده اوج این علم خواهد بود. تیمولی گاور پروفیسور دانشگاه کمبریج که برنده مدالی معادل جایزه نوبل در دنیای ریاضیات است اعتقاد دارد پا نهادن انسان به کره ماه نشان داد که با تلاش دسته جمعی به چیزهای زیادی می‌توان دست یافت. گرچه فرود به ماه تغییری در شناخت ما از

جهان و یا تاثیر بسزایی در زندگی روزمره نداشت، ولی همین که انسان توانست با استفاده از آن فن‌آوری ابتدایی در دهه ۶۰ها به ماه بگذارد دور از انتظار بود. هارولد کرونور برنده جایزه نوبل در سال ۱۹۹۶ معتقد است که کشف ساختار ژنتیک مهم‌ترین دست‌آورد بشر در قرن بیستم شاید در همه قرن‌ها باشد. تاثیر آن در آینده تقریباً خود را نشان و پایه‌های جوامع آینده را شکل خواهد داد.

استفاده از این علم در راستای نفع جامعه نیاز به یک برخورد اخلاقی و نگرش اجتماعی، اقتصادی با آن دارد. لرد وینستون پروفیسور علوم باروری دانشگاه لندن معتقد است گرچه کشف ساختار ژنتیکی تاثیر خود را بر زندگی روزمره نشان نداده است ولی نتایج آن را در قرون آینده خواهیم دید. به نظر وی مهم‌ترین دست‌آورد بشری در قرن گذشته تاثیر است که ترکیبی از اخلاق، زبان، احساسات، نقاشی و تصورات ذهنی بشر است. به نظر لرد سیزبری معاون وزیر تجارت صنعت انگلیس در امور علوم، مهم‌ترین کشف قرن، کشف ساختار ژنتیکی است و با پایان یافتن طرح شناسایی ژن‌ها موسوم به ژنوم در قرن آینده، بشر ابعاد پزشکی را تغییر خواهد داد و قرن آینده را به قرن زیست‌شناسی تبدیل خواهد کرد.

## ✓ طرح براندازی صدام

آمریکا معتقد است، حل دراز مدت و دائمی بحران عراق بهتر از راه‌حل‌ها مقطعی و پسر و صداست، لذا در پی روش‌هایی است که نتیجه آن‌ها منجر به سرنگونی صدام شود.

هفته نامه «یواس نیوز» چاپ آمریکا در آخرین شماره خود نوشت: پس از جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ سیاست آمریکا بر مبنای کنترل صدام استوار بود و نه سرنگونی وی، اما پس از بحران اخیر و توقف حمله نیروهای نظامی آمریکا به عراق، بیل کلینتون رئیس جمهور آمریکا علناً خواستار تقویت نیروهای مخالف دولت بغداد و تلاش برای ایجاد دولت جدید در این کشور شد.

وزارت خارجه آمریکا به زودی نماینده ویژه‌ای برای همکاری با نیروهای مخالف صدام معرفی خواهد کرد.

ماه گذشته کنگره آمریکا قانون آزادسازی عراق را تصویب کرد که به موجب آن مبلغ ۹۷ میلیون دلار برای تسلیح و آموزش گروه‌های «نامشخصی» از مخالفین دولت کنونی بغداد هزینه خواهد شد.

رئیس جمهوری آمریکا به تازگی اعلام کرده که آماده هزینه کردن مبلغ یاد شده است.

براساس طرح‌های کنکره ملی عراق کام نخست آموزش ۲۰۰ تا ۳۰۰ تبعیدی عراقی توسط سیا و نیروهای ویژه ارتش است.

این عده به سلاح‌های روسی مجهز خواهند شد تا بتوانند در ارتش عراق نفوذ کرده و به تدریج ارتشی از ۲ تا ۵ هزار نفر تشکیل دهند.

البته چنین ارتشی قادر نخواهد بود ارتش صدام را در جنگ‌های کلاسیک شکست دهد، ولی خواهد توانست به آزاد سازی مناطقی در شمال، جنوب و غرب عراق اقدام کند.

مرحله بعدی تشویق رهبران سیاسی به مهاجرت به این مناطق است. (کوچ قریب به سه میلیون فلسطینی به عراق، آن هم به خواست سیاست خارجی آمریکا، گوشه‌ای از همین طرح به



شمار می‌رود) یو. اس نیوز تصریح کرد: این طرح نیز مانند طرح‌های دیگر فاقد یک استراتژی پایانی است و رهبران کنگره ملی عراق می‌اندیشند با در اختیار گرفتن بخش‌هایی از عراق قادر خواهند بود حکومت صدام را سرنگون کنند.

با توجه به شانس کم موفقیت و هزینه بالای طرح‌های براندازی صدام، رئیس‌جمهور و مشاورین سیاست خارجی آمریکا همچنان نگران آینده هستند.

طرح کنگره ملی عراق مخالفین نیز دارد، برخی منتقدین تأکید کنگره ملی عراق بر کردهای شمال و شیعیان جنوب این کشور را عاملی برای گرد آمدن ارتش عراق - که بدنه آن از مسلمانان سنی مذهب تشکیل شده است - به دور صدام می‌دانند. با توجه به بافت جمعیتی ناهمگون عراق براندازی صدام خطرات دیگری نیز در بر دارد که از جمله ایجاد بی‌ثباتی در عراق و منطقه است. یو. اس نیوز در خاتمه می‌نویسد: تاریخ شورش‌های ضد دولتی در عراق سرشار از شکست‌ها و قتل عام‌هاست.

## کودکان عراق

شرایط بد اقتصادی باعث شده است تا نزدیک به یک میلیون کودک عراقی در سال تحصیلی جاری از تحصیل محروم بمانند و ۲۰۰ هزار کودک دیگر نیز در نیمه سال مدرسه را ترک کنند.

در واقع، بسیاری از کودکانی که پس از اعمال تحریم‌های سازمان ملل متحد بر عراق در سال ۱۹۹۰، به دنیا آمده‌اند در فقر بزرگ شده‌اند و در محیطی زندگی کرده‌اند که فاقد هرگونه امکانات پزشکی بوده و سوءتغذیه در آن بیداد می‌کند. اکثر این کودکان در سنی شروع به کار کرده‌اند که سایر کودکان جهان تحصیل را در دبستان آغاز می‌کنند. آن‌ها اغلب مجبورند برای تأمین زندگی خود و خانواده‌شان از تحصیل محروم بمانند و به تکیه روی آورند. به هر حال، بسیاری از خانواده‌ها به رغم رایگان بودن تحصیل در عراق، از عهده‌ی تأمین مخارج، کیف، کفش، لباس و نوشت افزار کودکان خود بر نمی‌آیند.

این در حالی است که تکیه و یا کار کودکان در عراق غیرقانونی است، اما اوضاع بد اقتصادی این کشور باعث شده است تا این قانون که به موجب آن پدر و مادرهای غیرمسوؤل و خاطی به زندان می‌افتادند، امروز دیگر به اجرا در نیاید. گزارش یونیسف حاکی است: «پیش از جنگ خلیج فارس مشکل می‌شد در بغداد خانواده‌ای را در فقر مطلق یافت، اما امروز همه فقیرند، طبقه‌ی متوسط دیگر وجود ندارد، مردم یا فقیرند یا پولدار و شما به راحتی خلبانان و مهندسانی را می‌بینید که تاکسی می‌رانند. در خیابان‌ها،

کودکان با همه گونه خطری روبه‌رو هستند. اما شرایط برای کودکان سه استان شمالی عراق از این مرگ‌آور همه بدتر است بسیاری از آن‌ها در اردوگاه‌هایی زندگی می‌کنند که به لحاظ مواد غذایی و دارویی در تنگنا قرار دارند. بیماری‌هایی مانند وبا و حصبه که تا پیش از اعمال تحریم‌ها عملاً ناشناخته بودند، امروز بسیار شیوع پیدا کرده و مرگ‌آور شده‌اند.» به گزارش یونیسف، برنامه‌ی نفت در برابر غذا هم کاری برای درمان آلام مردم به خصوص کودکان این کشور از پیش نبوده است و سازمان ملل در تأیید قراردادهای تعلل می‌ورزد و ورود و توزیع مواد اولیه مورد نیاز با تأخیر بسیار انجام می‌پذیرد.

## مرد سال اسپانیا

بالتازار گارزون قاضی اسپانیایی، در کشور خود مرد سال شناخته شد.

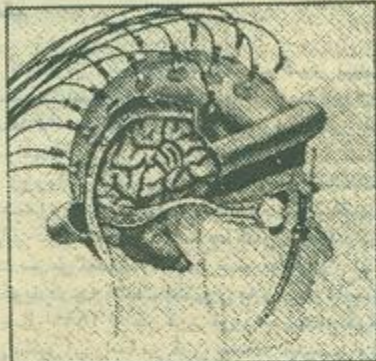
قاضی اسپانیایی همان شخصی است که حکم دستگیری ژنرال اگوستینو پینوشه دیکتاتور سابق شیلی را صادر کرد و خیر آن تا مدت‌ها سرتیتر رسانه‌های مهم جهان قرار گرفت.

قاضی اسپانیایی، پینوشه را به شکنجه، قتل و ناپدید کردن مخالفان و تعدادی از اتباع اسپانیایی در دوران زمامداری‌اش در شیلی متهم کرده بود.

ژنرال پینوشه که اکنون در لندن تحت نظر است در انتظار حکم نهایی دادگاه انگلیس است که برای محاکمه تحویل اسپانیا داده شود یا خیر. خبر دیگری حاکی است که سخنگوی دولت شیلی گفته است اگر قرار باشد پینوشه به جرم نقض حقوق بشر محاکمه شود، این محاکمه باید در شیلی انجام شود.

## توانایی سلولهای مغز در انطباق با

### وظایف جدید



تحقیقات جدید نشان داده است که سلول‌های مغز می‌توانند خود را با مسئولیت‌های جدید وفق دهند.

روزنامه «واشنگتن پست» می‌نویسد: یافته‌های جدید نشان داده است که مغز یک عضو غیرقابل انعطاف که اعمال و وظایف آن غیرقابل تغییر باشد نیست. بل که برعکس می‌تواند در موقعیت‌های متفاوت وظایف جدیدی را برعهده گیرد.

حسین ژاپنی دریافته‌اند که بخشی از مغز که معمولاً برای شنوایی و درک سخنان از آن استفاده می‌شود می‌تواند در میان ناشنوایان به عضوی برای درک علائم بصری تبدیل شود.

به گفته دانشمندان در افراد ناشنوا بخشی از مغز که مختص شنوایی است می‌تواند توسط حواس پنج‌گانه دیگر نیز تحریک شود. گزارش دانشمندان ژاپنی که در شماره ۱۴ ژانویه نشریه «نچر» به چاپ رسیده به وضوح نشان دهنده قابلیت انعطاف‌پذیری و تغییرپذیری سلول‌های مغزی است.

## مژده به بیماران قلبی

بیماران قلبی از این پس می‌توانند با خیال راحت زندگی کنند، چرا که ترمیم قلبی که بر اثر انفارکتوس آسیب دیده است، احتمالاً در آینده‌ای نزدیک میسر خواهد بود. آن هم از طریق برداشتن سلول‌های سالم بازوها و یا پاها و پیوند آن‌ها به عضو بیمار...

از دیگر امتیازهای این روش این است که چون «دهنده» و «گیرنده» هر دو یک شخص واحد هستند، مسأله رد کردن عضو پیوندی هم منتفی است. گروهی از کارشناسان فرانسوی اخیراً پس از تعویض سلول‌های تخریب شده قلب، موش‌هایی را که عمداً دچار انفارکتوس کرده بودند، با سلول‌های سالمی که از عضو دیگری از بدن آن‌ها برداشته شده بود، متوجه شدند که سلول‌های تازه در محیط تازه خود به خوبی وظیفه لازم را انجام می‌دهند. دکتر «آلبر هارژ»، یکی از کارشناسان، می‌گوید: «قلب برخلاف ماهیچه‌های بازوها و پاها که قادرند پس از تخریب خود را ترمیم کنند، از سلول‌هایی (میوسیت‌ها) تشکیل شده است که توانایی تکثیر شدن را ندارند. به گفته او، قلب از بدو تولد تا زمان مرگ همان سلول‌ها را حفظ می‌کند. این سلول‌ها هرگز ترمیم نمی‌شوند و به هنگام انفارکتوس، جریان خون در بخشی از سلول‌های ماهیچه قلب (میوکارد) متوقف می‌شود و در نتیجه، این سلول‌ها می‌میرند. بنابراین، قلب صرفاً به لطف افزایش ابعاد سلول‌های باقی مانده است که می‌تواند منبسط شود و هیچ امکانی برای ترمیم سلول‌های از دست رفته خود ندارد. تجربه پیوند سلول‌های بازوها و یا پاها به قلب در فرانسه، کانادا و آمریکا با موفقیت بر روی موش‌ها آزمایش شده است و حالا دانشمندان قصد دارند این آزمایش را بر روی بره گوسفند هم انجام دهند و در صورت موفقیت آن را به انسان نیز گسترش دهند. گفتنی است که در آمریکا ۲ میلیون نفر از شارسایی قلبی رنج می‌برند و سالانه ۲۰۰ هزار نفر بر اثر آن می‌میرند.

## نقاشی‌های حسین محمودی

### در انستیتو آفرو - وین

در ماه اکتبر نمایشگاهی از نقاشی‌های آبرنگ حسین محمودی به مدت ۸ روز در محل انستیتو آفرو که یکی از مراکز معتبر فرهنگی هنری و دانشگاهی وابسته به آسیا و آفریقا است، برگزار شد. این نمایشگاه مورد استقبال ایرانیان مقیم در وین، توریست‌های دیگر کشورها و شهروندان وینی قرار گرفت.

حسین محمودی شاعر و نقاشی است که بیش از هر چیز به خلاقیت و نوآوری می‌اندیشد و نمایشگاه‌های او در داخل و خارج از کشور، توجه منتقدان را به خود جلب کرده است.

## ☑ فرزندان شاهنامه

### به روایت روزگار ما

شاهنامه‌ی کبیر، حکمت‌نامه‌ی زمانِ شکن شرق، از پس هزار سال پُرشیب و نشیب، هنوز هم، و همیشه به گونه‌ی نسخه‌شفا و شعر بالینی ملت ما پا به جاست و نیز جاودانه خواهد بود. این جاودانگی تا بدان‌جا کرانه‌گشوده است که تو گویی هویت ملی، فرهنگ قومی و عزت آزاده پرورترین سرزمین به گونه‌ای انفکاک‌ناپذیر در حجم و حیات همین اثر سترگ تنیده شده است؛ شاهنامه به نام ایران بزرگ و ملت خاص و جزدخواهش به هم سرشته و گره‌خورده است. هم‌خوابه روزگار تا ابدآباد دارند.

اما با این همه دل‌دادگی درونی و ملی به این منظومه حماسی؛ گاه انگار تاریخ ما نسبت به آفریننده بی‌همتای آن ناسپاسی می‌کند و بسا از سر سهو نیز خود را به خاطرزدایی و فراموشی زده و ذهن زمان را نسبت به چنین باوری مردد می‌کند. فردوسی هستی‌ساز بود و هم به قول

مه گرفته و برف‌نشین دیاری که به هیچ دنیاری رخصت راهبری نداده و نمی‌دهد، تا خود به گونه کنجی مخفی از معرفت ایرانی و هویت ملی پایه جا بماند.

طبیعی است که فردوسی قره‌وش ما می‌بایست در چنین چکادی زاده می‌شد تا زاد رود قلم و تفکر و ترانه را باز بسراید و بماند و درفش‌دار دریایل اندیشه شود؛ و این نه ادعای امروز ما که دانستگی دیزبازِ اهل درایت بوده است؛ در مقدمه شاهنامه ابومنصور آمده است: «... پس این نامه شاهان گرد آوردند و گزارش کردند و اندرین چیزهاست که به گفتار مَر خواننده را بزرگ آید، و به هر کس دادند تا از او فایده‌ها گیرند و چیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین (سترگ) نماید و این نیکوست، چون مغز او بدانی و تو را درست گردد چون دست برد آتش و چون آن سنگ کجا آفریدون به پای بازداشت و چون مازان که از دوش ضحاک برآمدند و این همه درست آید به نزدیک داناان و بخردان به معنی... و سود این نامه هرکسی راهست و رامش جهان است و اندوه‌گسار و اندوه‌کنان است و چاره درماندگان است و این را شاهان کارنامه از بهر دو چیز خوانند، یکی از بهر کارکرد و رفتار آیین... تا بدانند و در کدخدایی با هرکس بتوانند ساختن و دیگر که اندرو داستان‌هاست که هم به



● استاد عبدالحسین زرین‌کوب، استاد فریدون مشیری و علی هاشمی قبل از اجرای نمایش در سالن انتظار

گوش و دم به کوشش خوش آید که اندرو چیزهای نیکو و با دانش هست هم‌چون پاداش نیکی و پادافره بدی و تندی و نرمی و درشتی و آهستگی و شوخی و پرهیز و اندر شدن و بیرون شدن و پند و اندرز و خشم و خشودوی و شگفتی کار جهان و مردم اندرین نامه، این همه یاد کردیم بدانند و بیابند...»

و همین است که به هر زمان از سر تنگی روزگار و کج‌گشتمان فلک، داناان با پناهیده شدن به فهم تاریخی شاهنامه، سهمی به سزا برگرفته و آن را نسخه‌شفا و کارنامه آزادی کرده‌اند. و در این هزار سال چه چندش‌آوران و بیگانه‌پرست که آمدند و سستم روا داشتند و شاهنامه‌ها به پستوها ماند، اما چراغ عمر ددان در گذرگاه باد ماند و کور و بسی‌کلام؛ اما کلام خورشیدوش شاهنامه حتی از پس تاریک‌ترین بندها، بادهای حادثه را در پی نهاد و به طلوع تاریخی خویش قیام کرد.

تمام معجزه این دفتر همیشه خوانا همین است که به هر ایام می‌توان نسخه‌ای شفا دهنده از دل داناان آن بی‌در آورد.

در همین راستا رستم و سهراب؛ نمایش هشدار دهنده‌ای است که در این ایام، زنده بر

صحنه‌ی تالار وحدت با ما سخن گفت؛ آن هم به اهتمام پری صاری که تو گویی به مثابه‌ی تهمینه، از سویی سرافرازی شوی را می‌طلبد و از دیگر سو، فهم و خرد و نجات فرزند را؛ مادری داغدار که جلوه‌ای از ستمبری زن در جوامع مرد سالار است. انتخاب چنین فصلی از شاهنامه کبیر و به نمایش نهادن رفتار زنده‌ی آن در این روزگار خاص، خود خیر از هوشمندی پری صاری، بانوی تئاتر نفس‌بُریده‌ی ما می‌دهد. در آن شب خاص بسیاری از شاهدان شهادت سهراب، بر چهار چیز گریستند؛ ندامت آگاهانه‌ی رستم، شهادت غم‌انگیز سهراب؛ اندوه ابدی تهمینه، و فرهنگ این تقابل، که تا به امروز دامن کشیده است.

در انتهای نمایش، استاد عبدالحسین زرین‌کوب با هم‌ی بیماری بر بالا شد تا روایت‌گر نوین این نمایش را ستایش کند؛ و سپس همدلی با حسین سحرخیز (رستم) محمد حاتم‌ی (سهراب)، انوشیروان ارجمند (نقال) و دیگر یارانِ باز آفریننده‌ی این حکایت نامیرا و مکر.

سرفه‌های زرین‌کوب که عمری زیباترین اندیشه‌های ایرانی را با زرین‌ترین کلمات بر چیده‌ی روزگار ثبت کرده است گاه آدمی را وامی‌دارد تا نسبت به «زمان» بدین شود؛ زمانه عجب جبری دارد.

آرزوی سلامتی داریم برای زرین‌کوب و سپس برای پری صاری و یارانش در نمایش شکوهمند رستم و سهراب؛ اما در این میان در گرفت و گیر افسانه‌ی ستیز پدر و پسر و روایت فرزندانکشی در کلام فردوسی، اتفاقی دلنشین دیگری را نیز شاهد بودیم؛ صباحی پس از دیدار با استاد زرین‌کوب در احیای قصه‌ی رستم و سهراب، با خیر شدید که این پدر فرهنگ و مرشد معنا در برابر بیماری سرطانی تاب نیاورده می‌باید برای مداوای قطعی عازم خارج از کشور شود و این اهتمام بی‌حمایت دکتر عطاالله مهاجرانی میسر نمی‌شد، این وهله تقابل پدر و پسر نبود؛ بلکه تفاهم و محبت ملی و عشق متقابل بود؛ پسر عصای پدر... در کج‌تر دیاری وزیر فرهنگ و اندیشه؛ زیر بغل بزرگی را می‌گیرد، تا او را به جهت شفا به سر منزل برساند. مهاجرانی به بدرقه‌ی زرین‌کوب؛ تا مهرآباد رفت، تا همه بدانند که ایران ما آبدان این مهر است، و هم اگر گاه رو به ویرانی نهاده است، باز ناامیدی به کناره رانده شده؛ و دیگر بار خرد و مهر خواهی، تفاهم و آرامش، همدلی و پیوند ملی جای خشونت و کوربلی، کینه‌ورزی و تهاجم و تفرقه را گرفته است. به مهر برخیزیم که به وقت پشیمانی، دیر است دیگر، نه سهرابی و نه نوش دارویی؛ از شاهنامه بیاموزیم و از رفتار یک وزیر دانا نسبت به اهل معرفت!

## ☑ آخرین عاشقانه‌های ری را

و آخرین عاشقانه‌های ری را، عنوان تازه‌ترین مجموعه شعر همکارمان: سیدعلی صالحی است که سزانجام بعد از مدتی مدید، مهبیای عرضه به بازار کتاب خواهد شد. شعرهای این دفتر شامل سروده‌های سال‌های ۱۳۷۵ و نیمه‌ی اول ۱۳۷۶ خورشیدی است که زمستان امسال از سوی انتشارات تهران منتشر خواهد شد.

و آخرین عاشقانه‌های ری را؛ در قریب به چهار صد صفحه، شامل دو بخش در حوزه‌ی زبان گفتار و تجربه‌ی زبان محاوره است که صالحی از آن به عنوان آخرین یادگار دوره‌ی جنبش شعر گفتار یاد می‌کند.

# برای قحطی چه می‌توانیم بکنیم

گفت و گوی خبرنگار مجله‌ی نیوزویک NEWSWEEK با آمارتاسن برنده‌ی جایزه نوبل اقتصادی ۱۹۹۸

هاجر مختاریان کیلانی



در سطح سیاسی قحطی وابسته به عدم حضور دموکراسی است. در کشورهای دموکراتیک حتی بسیار فقیر که از انتخابات منظم و مطبوعاتی آزاد برخوردار باشند، قحطی بروز نمی‌کند. در عوض در کشورهایی با دیکتاتوری نظامی، رژیم‌های استعماری و کشورهای تک حزبی چنین بلایانی ممکن است رخ دهد. در حال حاضر هم احتمال بروز قحطی در دو کشور سودان و کره‌ی شمالی وجود دارد به عبارتی دو کشوری که فاقد چتر حمایتی دموکراسی هستند.

هیچ‌گاه تحقیقات من درباره‌ی شرکت‌های موفق اقتصادی نبوده است؛ شرکت‌های سودده، بورس‌ها، شرکت‌های بسیار بزرگ و سرمایه‌گذارهای وسیع، همیشه نظر من را راجع به مسائل اقتصادی کشاورزان فقیر برانگیخته است: کارگران، فقرا و بیکاران، گرسنگان و قربانیان قحطی، مردمی که رژیم‌های سرکوبگر سیاسی حقوق آنان را از بین برده‌اند.

در سطح تولید مواد غذایی بروز کند قحطی روی داده است. در این موارد باید

آمارتاسن اقتصاددان شصت و چهار ساله هندی به خاطر تحقیقاتش در زمینه‌ی قحطی، رفاه، و فقر برنده‌ی جایزه‌ی نوبل اقتصادی سال ۱۹۹۸ شد. او نخستین آسیایی برنده‌ی این جایزه است نتیجه‌ی خوب نوشته‌هایش و کار تحلیلی او شامل مطالعاتی در زمینه قحطی سال ۱۹۷۲ در اتریش و نیز قحطی سال ۱۹۷۴ بنگلادش و همچنین بلایای دیگر بوده است. ژوری نوبل به هنگام اعطای جایزه به او اعلام کرد گستردگی دامنه‌ی کمک‌های او از اصل انتخاب تا توصیف رفاه و فقر جزو مطالعات تجربی قطعی بوده است.

آمارتاسن مطالعات خود را ابتدا در هند، بریتانیا و بالاخره در ایالات متحده‌ی آمریکا به عمل آورده است. سن استاد ریشته‌ی اقتصاد و فلسفه در دانشگاه هاروارد را رها کرد تا در دانشگاه کمبریج ریاست کالج ترینیتی را برعهده گیرد. پس از اعلام اعطای جایزه به او، خبرنگار نیوزویک در نیویورک با او مصاحبه‌ای انجام داده است:

● برای ما درباره‌ی کارتان در زمینه‌ی قحطی توضیح دهید!

کار من در زمینه‌ی قحطی عمدتاً معطوف به تجزیه و تحلیل علل قحطی است و سرمایه‌گذاری در زمینه‌هایی که از بروز آن جلوگیری کند.

در سطح اقتصاد عمومی عمده آن ست که مردم گرسنه را زمانی که آن‌ها قدرت خرید ندارند درک کنیم در خیلی از موارد مقادیر بسیار زیادی مواد غذایی وجود دارد. زمانی که سطح درآمدها به علت بروز بیکاری و یا سقوط ارزش واقعی دستمزدها، ضعیف باشد، در بسیاری از مناطق جهان بدون آنکه هرگونه کاهش

انسان توجه‌اش را از قحطی و گرسنگی به عنوان کمبود مواد غذایی که توضیح سطحی آن است به بحران اقتصادی که توضیح وسیع و کلان قضیه است معطوف دارد.

● چه‌گونه می‌شود از بروز قحطی و گرسنگی ممانعت کرد؟  
با ایجاد طرح‌های وسیعی که تامین کننده درآمد برای قربانیان بالقوه‌ی قحطی باشد به این هدف مهم می‌توان دست یافت. این رویه شامل مکانیسم‌های بازار و کمک‌های دولتی می‌شود که باید برای جلوگیری از فعالیت‌های تخریب کننده، برنامه‌های توسعه تغذیه‌ای انجام شود. در سطح سیاسی قحطی وابسته به عدم حضور دموکراسی است. در کشورهای دموکراتیک حتی بسیار فقیر که از انتخابات منظم و مطبوعاتی آزاد برخوردار باشند، قحطی بروز نمی‌کند. در عوض در کشورهایی با دیکتاتوری نظامی، رژیم‌های استعماری و کشورهای تک حزبی چنین بلایایی ممکن است رخ دهد. در حال حاضر هم احتمال بروز قحطی در دو کشور سودان و کره‌ی شمالی وجود دارد به عبارتی دو کشوری که فاقد چتر حمایتی دموکراسی هستند.

● از نظر شما معیار فقر چیست؟  
از نظر معیارهای موجود باید اولاً خط فقر را معنی کرد، آن‌هایی که زیر خط فقر قرار دارند، افراد فقیر محسوب می‌شوند. از نظر من این برداشت به دو دلیل ناقص است. در درجه اول این تعریف به دامنه و وسعتی که فقیر در زیر خط فقر قرار می‌گیرد، توجه نمی‌کند و در ثانی محرومیت و فقر را تنها در نتیجه‌ی کمبود درآمد فرض می‌کند. در صورتی که از نظر من عوامل دیگری هم در فقر مؤثر هستند. مثلاً موارد بسیاری

از بیماری‌های انگلی در اثر سوء تغذیه بروز می‌کند یعنی بر اثر مصرف مواد غذایی کم ارزش. فقر ممکن است به عنوان محرومیت از امکانات اساسی به وجود آید عدم امکان تغذیه خوب، دریافت خدمات بهداشتی و دارویی و عدم وجود سلامت مواردی هستند که مشارکت افراد را در زندگی اجتماعی از بین می‌برند.

● رابرت سولو اقتصاددان عضو انستیتوی تکنولوژی ماساچوست که قبل از شما برندهی جایزه اقتصادی نوبل شده بود دربارهی شما اصطلاح "وجدان حرلهی اقتصاد" به کار برده است نظر خودتان در این باره چیست؟

رابرت سولو یکی از بزرگترین اقتصاددانان جهان در حال حاضر است ولی من نمی‌دانم چرا این عبارت را درباره‌ی من به کار برده است. حدس خودم آن است که چون دربارهی بخش‌های ضعیف اقتصادی اجتماع تحقیق کرده‌ام درباره‌ی من چنین گفته است. هیچ‌گاه تحقیقات من دربارهی شرکت‌های موفق اقتصادی نبوده است؛ شرکت‌های سودده، بورس بازها، شرکت‌های بسیار بزرگ و سرمایه‌گذارهای وسیع، همیشه نظر من را راجع به مسائل اقتصادی کشاورزان فقیر برانگیخته است؛ کارگران، فقرا و بیکاران، گرسنگان و قربانیان قحطی، مردمی که رژیم‌های سرکوبگر سیاسی حقوق آنان را از بین برده‌اند، و بالاخره همه‌ی آن‌هایی که به نحوی با مشکلات مواجه هستند. تحقیقات من برای ستمدیدگان اجتماع بوده و مطمئن هستم که آقای سولو هم به اهمیت این امر پی خواهند برد.

● چه طور شد که کار روی زندگی ستمدیدگان را شروع کرده‌اید؟

وقتی که جوان بودم درباره این که چه می‌خواهم بکنم سردرگم بودم. یعنی نمی‌دانستم که سانسکریت بخوانم یا ریاضیات. یازده سال از عمرم را سانسکریت خواندم ولی حالا خوشحالم که آن را ادامه ندادم. در دانشکده به فیزیک و ریاضی علاقمند بودم و بعد به ریاضی و اقتصاد. عامل این کشش تمایلات سیاسی من بود. من گرایش‌های سیاسی چپ‌گرایانه داشتم و نیز تعهد بسیار شدیدی به دموکراسی. به عقیده‌ی من تحقیقات اقتصادی زمانی با ارزش است که دربارهی فقر، محرومیت، استثمار و تعرض به حقوق افراد اجتماع و نیز گسترش آزادی در سرتاسر جهان باشد.

✓ سال ۱۹۹۹ به عنوان سال

سالخوردگان نام‌گذاری شد



سازمان ملل متحد سال ۹۹ میلادی را سال بین‌المللی افراد سالخورده نامیده است.

بخش انگلیسی رادیو بی‌بی‌سی گزارش داد: به رغم جنگ‌ها، بیماری‌های مسری، قحطی و بلایای طبیعی که بشر در قرن بیستم با آن بوده است در نیمه دوم قرن بیستم میزان طول زندگی حدود بیست سال افزایش یافته است. در حال حاضر سن متوسط انسان در بیشتر کشورهای، چه کشورهای توسعه یافته و چه کشورهای در حال توسعه متأسفانه به جای آن که باعث خوشحالی باشد به عنوان باری اضافه بر دوش این کشورها نگریده می‌شود.

هدف اصلی سازمان ملل نیز از اعلام سال ۹۹ به عنوان سال افراد سالخورده، تغییر این نگرش با کمک کردن به افراد مسن برای دستیابی به تحصیلات عالی‌تر، افزایش توانایی آنان برای دستیابی به اشتغال متناسب با سن‌شان و نیز نظارت بیشتر بر کار مطبوعات و رسانه‌های گروهی برای تغییر در نحوه نگرش آنان به افراد کهنسال و سرانجام سازمان دادن هر چه بیشتر و بهتر افراد پیر و جوان برای درک و تفاهم متقابل است تا از فاصله گرفتن و ازدیاد شکاف میان نسل‌ها جلوگیری شود. پیشرفت‌های فنی و پزشکی باعث شده است تا آسیب‌ها و ناراحتی‌های جسمانی ناشی از کهنسالی تا حدودی کاهش یابند و امید می‌رود که با گسترش این پیشرفت‌ها میزان سلامتی افراد مسن نیز افزایش و سن مورد انتظار برای ادامه زندگی افزایش یابد. در این میان و به موازات پیشرفت‌های فنی و پزشکی، افراد مسن نیازمند توجه بیشتر روانی و معنوی‌اند و این وظیفه دانشمندان علوم اجتماعی است که زمینه این نگرش را فراهم کنند.

✓ تجلی احساس

پنجمین نمایشگاه نقاشی زنان ایران

مرکز هنرهای تجسمی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، پنجمین نمایشگاه نقاشی زنان ایران را با عنوان «تجلی احساس» از ۷ تا ۲۶ بهمن ماه در محل فرهنگسرای نیاروان برگزار کرد. این نمایشگاه با هدف گسترش فعالیت هنری زنان، تبادل تجربه‌های هنری و شناخت و معرفی خلاقیت‌ها و نوآوری‌های زنان ایران تشکیل شده و از سال آینده در سطح بین‌المللی برگزار خواهد شد.

گفتنی است که امسال بیش از ۷۰۰ اثر هنری به دفتر گزینش نمایشگاه رسیده بود که هیأت داوران تنها ۲۰۰ اثر را شایسته تشخیص داد و باقی آثار را به دلیل کمبود فضا! و نیز تقلید از غرب و دوری از نشانه‌های هنر ایرانی، کنار گذاشت. دکتر آیتا... الهی - عضو هیأت داوران - در روز افتتاحیه این نمایشگاه، وضعیت نقاشی امروز ایران را تأسف‌برانگیز خواند و آن را دنباله‌رو نقاشی غرب و نمونه‌های کلیشه‌از روی اصل دانست، اما در توضیح هنر کهن ایرانی نیز، نشانه‌شناسی‌ای دقیق و قابل قبول ارائه نداد و صرفاً به ذکر پاره‌ای ارزش‌های تصویری در معماری و نگارگری ایرانی پرداخت. در این میان آن‌چه قابل تأمل است کارکرد حذف و گزینش در عرصه‌های مدیریت فرهنگی و هنری است که بسیاری از نقاشان و هنرمندان را به بهانه‌ی «عرضه هنر غیرایرانی» و... به حاشیه می‌راند و از فضاهای جمعی، محروم می‌گرداند.



# سینمای ایران؛ بحران یا موفقیت

## هفدهمین جشنواره فیلم فجر



هفدهمین جشنواره فیلم فجر در حالی اتفاق می‌افتد که سیاست‌ها و برنامه‌های هنری، سینمایی دولت آقای خاتمی کمابیش تحقق یافته و می‌رود که نشانه‌های ارزشی آن به گونه‌ای تمام‌عیار آشکار شود. این که بعد از دوام خریدار عرصه‌ی فرهنگ و هنر چگونه متحول شده و چهره عوض کرده؛ موضوعی است پیچیده و بغرنج که بیش از هر چیز باید عوارض و آثار آن را در فرآورده‌ها و تولیدات هنری مشاهده و قضاوت کرد. اینک اتفاقات سینمایی دوساله‌ی اخیر، به پرده‌ی سینماها راه یافته و از وضعیت گواهی می‌دهد که در آستانه‌ی دیگرگونگی، چشم‌اندازی جهانی را پیش رو دارد. سینمای ایران، چنان که می‌دانیم در سال‌های گذشته به موفقیت‌های بزرگ دست یافت و موقعیتی جهانی را رقم زد که این همه البته به واسطه‌ی حضور چند چهره‌ی مطرح و خلاق سینمای امروز، ممکن شد. با این حال، بحران‌های موجود چنان فراگیر و مخدوش‌کننده است که به نظر بسیاری از کارشناسان، تا هنگامی که طرح و برنامه‌ی دقیق و کارساز تدوین نشود و در سطحی گسترده اجرا نگردد، وضع بن این منوال خواهد بود. بحران مخاطب و تماشاگر در شرایط فعلی سینمای ایران را با رکود مواجه کرده تا جایی که کمتر تهیه‌کننده‌ی خطر می‌کند و سرمایه‌اش را به تولید فیلم اختصاص می‌دهد، سبب چیست؟ مگر نه این که برخی از فیلم‌های سینمای ایران در اروپا و آمریکا با استقبال فراوان روبه‌رو شده و توانسته در صدر پرفروش‌ها قرار گیرد. درست است که امروزه وجود ماهواره، ویدیو و ... صنعت سینما را دچار بحران اقتصادی کرده، اما چرا این اتفاق در کشورهای پیشرفته تیفقاده و سینمای ایران و دیگر کشورهای پیرامونی را معطوف به خود کرده است؟ جشنواره فیلم فجر نباید به نمایش و داوری درباره فیلم‌ها محدود گردد، قیل از هر چیز، باید تمهیداتی اندیشیده شود که زمینه‌های پذیرش این سینما از طرف مخاطبان و تماشاگران ایرانی، فراهم آید؛ مساله‌ای که در این سال‌ها همچنان لاینحل باقی مانده است. در این‌جا از جشنواره هفدهم گزارشی کوتاه می‌آوریم و نقد و بررسی فیلم‌ها و چگونگی اکران شدن‌شان را به شماره‌های آینده وامی‌گذاریم.

جشنواره امسال نیز به سرانجام رسید و آثاری از خود به جا گذاشت که نشانگر چند و چون، ارزش‌ها و مسائل اساسی‌اش است. در بخش سینمای ایران، شاهد نمایش ۲۸ فیلم کوتاه و بلند بودیم؛ ۲۰ فیلم در بخش مسابقه، ۲ فیلم خارج از مسابقه و ۱۶ فیلم در بخش میهمان. فیلم‌های بخش مسابقه از این قرار بودند:

- ۱- بالهای سید / ناصر هاشمی
- ۲- شیدا / کمال تبریزی
- ۳- پرواز خانوش / عبدالحسن برزیده
- ۴- پسر مریم / حمید جبلی
- ۵- فرمز / فریدون جیرانی
- ۶- دو زن / تهیمینه میلانی
- ۷- مردی از جنس بلور / سعید سهیلی
- ۸- روان فرمز / ابراهیم حاتمی‌کیا
- ۹- هیوا / رسول ملاقلی‌پور
- ۱۰- لریاد / مسعود کیمیایی
- ۱۱- مصائب شیرین / علیرضا داوودنژاد
- ۱۲- باشگاه سری / جمال شورجه
- ۱۳- رنگ خدا / مجید مجیدی
- ۱۴- بید و باد / محمدعلی طالبی
- ۱۵- دختری باکش‌های کنای / رسول صدرعاملی
- ۱۶- زشت و زیبا / احمدرضا معتمدی
- ۱۷- جنگجوی پرواز / مجتبی راعی
- ۱۸- یازنگر / محمدعلی سجادی
- ۱۹- شهر زنان / عطاءالله حیاتی
- ۲۰- توتیا / ایرج قادری

در بخش خارج از مسابقه نیز دو فیلم کمبته مجازات به کارگردانی زنده‌یاد علی حاتمی و ایران سرای من است به کارگردانی پرویز کیمیای نمایش داده شد. فیلم‌های بخش میهمان تکمیل‌کننده بیان بالفعل سینمای ایران در سال ۷۷ بود با

نمایش این فیلم‌ها:

- ۱- آخرین تک‌سوار / سیدمحمد سیف‌زاده
- ۲- آتوبکران / محمدرضا اعلامی
- ۳- باد و شقایق / سیدضیاءالدین دری
- ۴- پشت دیوار شب / مهران تأییدی
- ۵- پنجه در خاک / ایرج قادری
- ۶- جوانی / مجید قاری‌زاده
- ۷- چرخ / غلامرضا رضوانی
- ۸- خط‌ها و سابه‌ها / بهروز فرجی
- ۹- زخمی / کامران قدکچیان
- ۱۰- سرزمین من / پوران درخشنده
- ۱۱- شیخون / جمشید آهنگرانی
- ۱۲- شور زندگی / فریال بهزاد
- ۱۳- لژیون / سیدضیاءالدین دری
- ۱۴- مجروح جنگی / اصغر نصیری
- ۱۵- معصوم / داوود توحیدپرست
- ۱۶- هدف سخت / هوشنگ درویش‌پور

امسال داوران بخش مسابقه سینمای ایران از میان کارگردانان سینما انتخاب شده بودند: یدالله صدقی، لرهاد مهران‌فر، کیانوش عیاری، احمدرضا درویش و داوود میرباقری پنج داوری بودند که رأی نهایی را رقم زدند و بهترین‌های سینمای ایران را در سالی که گذشت، انتخاب کردند.

بخش «جشنواره جشنواره‌ها»ی فیلم فجر ۱۸ فیلم خارجی را به نمایش گذاشت که شماری از آن‌ها از بهترین‌های سینمای امروز جهان بودند:

- ۱- آرزو می‌کنم / زولفیکاز موسافک / محصول ۱۹۹۷ از پاکستان
- ۲- سفر گروهی / کلود میلر / محصول ۱۹۹۸ فرانسه
- ۳- تخم‌مرغ‌ها / برنت هامر / محصول ۱۹۹۵

نروژ

- ۲- هانی / فیلیپ کوتیه / محصول ۱۹۹۸ کانادا
- ۵- بازی / دیوید فینچر / محصول ۱۹۹۷ آمریکا
- ۶- لب سرد / فردریک تور فریردیکسون / محصول ۱۹۹۵ ایسلند
- ۷- رنگ‌های اصلی / مایک نیکولز / محصول ۱۹۹۸ آمریکا
- ۸- قصه / نوری بیلجسجلان / محصول ۱۹۹۸ ترکیه
- ۹- دریای یخنی / کوچی هاجیوندا / محصول ۱۹۹۸ ژاپن
- ۱۰- بهار / والداس تاوااسایتی / محصول ۱۹۹۷ فرانسه و لیتوانی
- ۱۱- درگارد / فیلیپ دیبروکا / محصول ۱۹۹۷ فرانسه
- ۱۲- بگشته / محصول ۱۹۹۷ سوئیس
- ۱۳- ۲۲/۷ / ش. مدوس / محصول ۱۹۹۷ انگلیس

- ۱۴- مادر و پسر / الکساندر سکورف / محصول ۱۹۹۷ روسیه و آلمان
- ۱۵- ماه بین دریا و خشکی می‌چرخد / گسیب گودینو / محصول ۱۹۹۷ ایتالیا
- ۱۶- نیکوتین / نانچونو - خوزه آنتونیو ناوارو / محصول ۱۹۹۸ اسپانیا
- ۱۷- کلاس به یاد ماندنی / یوجی یامادا / محصول ۱۹۹۲ ژاپن
- ۱۸- فضای زندگی / سدریک کلابیس / محصول ۱۹۹۵ فرانسه

در این میان، فیلم‌های سه کارگردان مطرح سینمای امروز ایران، نتوانست به جشنواره برسد و ماند برای بعد.



● کیمسای پی از سال‌ها با «ایران سرای من است» کاری نو ارائه کرده است

سکوت (محسن مخملباف)، مراسم ویژه (عباس کیارستمی) و شوکران (پرویز فخمی) از جمله فیلم‌هایی بودند که جشنواره امسال از حضورشان محروم گردید.

در بخش مسابقه بین‌المللی سه فیلم ایرانی به نمایش درآمد: مصائب شیرین / علیرضا داوودنژاد، روپان فرمز / ابراهیم حاتمی‌کیا و رنگ خدا / مجید مجیدی.

انجمن منتقدان و نویسندگان سینمایی ایران نیز آشنای دو گروه داوران منتخب خود را به منظور ارزیابی و قضاوت فیلم‌های بخش مسابقه سینمای ایران و بخش مسابقه بین‌المللی به شرح زیر اعلام کرد:

محمد تهامی‌نژاد، بهرداد فرید، رضا درستکار، سعود یاری، ساره محمدکاشی، دکستر امیرهوشنگ کاووسی، جمشید ارجمند، امید روحانی، سعود فراستی و یعقوب رشتجیان.

- این منتقدان از منظری انتقادی و غیررسمی، به بررسی فیلم‌ها پرداختند و از آن‌جا که مطبوعات در حال حاضر مهم‌ترین رسانه‌ی ارتباطی بین سینما و مخاطبان آن به شمار می‌روند، رأی و نظر این منتقدان که به گونه‌ای حرفه‌ای در مطبوعات قلم می‌زنند، بیش‌ترین تأثیر را به دنبال خواهد داشت.

## سین مثل سینما

سیزدهمین جشنواره بین‌المللی

فیلم‌های کودکان و نوجوانان

امسال همزمان با برگزاری فیلم فجر، سینمای کودک و نوجوان نیز، گستره‌ای فراخ یافت و تولیدات خود را در بخش‌های مختلف به نمایش گذاشت. این بخش‌ها عبارت بود از:

● مروری بر آثار برتر محمدرضا علیقلی (آهنکسان)

● بزرگداشت زنده‌یاد کامبیز صمیمی مفتح (عروسک‌ساز)

● ۲۰ سال سینمای کودک و نوجوان

● بخش مسابقه بین‌المللی فیلم‌های بلند

● بخش آثار ویدیویی کوتاه و نیمه‌بلند

فیلم مدرسه‌ای که یاد برد اثر محسن مخملباف در بخش مسابقه فیلم‌های کوتاه و نیمه‌بلند به نمایش درآمد و بار دیگر توان و خلاقیت کارگردانی را شاهد بودیم که همواره به چیزی فراسوی متعارف‌ها می‌اندیشد و می‌پردازد.

«سینمای آینده» عنوان بخش دیگری از جشنواره امسال بود که به شناخت و معرفی کارگردانان جوان و نوآور اختصاص داشت در این بخش ۲۲ فیلم کوتاه و بلند به نمایش درآمد:

قرانه ابریشمین / مجید قربانی آهودستی

اتر / سیدعلیرضا موسوی حسینی

برجک / شاهر احمدلو

آوازهای مرد خاکستری / امیرشهاب رضویان

تو کار سختی انجام دادی که... / مصطفی آل احمد

تکیه بر جام / میردولت موسوی

جایزه / اسماعیل میهن‌دوست

چهار لایه خیال / مجمدرضا نجفی

خانه کجاست / داریوش یاری

دستان حاجی باشی / بهرداد اسکویی

دایره / محمد شیروانی

داستان سبده‌دم / عباس عرب‌زاده

در یک بازار ایرانی / رهبر قنبری

روپای قره‌ای / مسعود میرنقیبی

راز گل سرخ / سیدمهدی برقی

راننده شخصی / محمدعلی معصوم‌دوست

راهی / رضا نامور

راز نگاه / مونا زندی حقیقی

راهبان / رضا سبحانی

زیارت / مهدی جعفری فراموش‌جانی

سفر خوش آقای راننده / جواد بزرگمهر

سفتونی / علی‌اکبر آقاجانی

سین مثل سب / نادر طریقت

سین مثل سینما / نادر طریقت

سوزمین جان / کیانرنگ علایی

سی‌پی و اسب سفید / سلیمان رضایی

سنت اسپانوس / یوسف جمادی

شمشیر / محسن امیریوسفی

صدای خاک / رهبر قنبری

صدای آب [سد] / فریدون شیردل شه‌میری

طرح، رنگ، نقطه / ابوالفضل کریمی اصیل

عزیز / محمدرضا ذبیحی

علی و پری / سیدحسن سراجیان

قاب سبز / علیرضا امینی

کندوان دبار آفتاب / محمدرضا عرب

کفش‌ها / حسن احمدی

کینف / محمد موفق

موج بر ساحل / علی محمد قاسمی

مهمان ماه / حسین مشک‌آبادیان

من و عروسکم / پریوش نظریه

پوروز گلی / رهبر قنبری

هستی / ایرج سالاروند

پولک / مهوش شیخ‌الاسلامی

در حاشیه‌ی جشنواره هفدهم:

● مروری بر سینمای نوین آلمان از بخش‌های دیدنی جشنواره امسال بود که برخی از مهم‌ترین فیلم‌های موج نو آلمان در این بخش به نمایش درآمد.

● فیلم‌های ژنرال (جان بورمن)، نام من جو (کن لوچ) و رنگ‌های اصلی (مایک نیکولز) از مهم‌ترین‌های جشنواره امسال بودند.

● در این جشنواره برای نخستین بار، ۲ کمپانی آمریکایی (میراماکس، نیویورکر و سونی پیکچرز) حضور داشتند و محصولاتشان را به نمایش گذاشتند.

● «خانه سینما» از تماشاگران نظرخواهی کرد و همچون سال گذشته سیمرغ بلورین «فیلم برکنزیده تماشاگران» را به یکی از فیلم‌های بخش مسابقه سینمای ایران اهدا کرد.

## حالا حکایت ماست!

ع. شکرچیان



ما نویسنده نیستیم

جانشان امضاء کرده‌اند.

رونوشت - حکایت خانه‌ی مبارکه و ۱۳۴۰ نشریه‌ی دیگر.

حکایت آن شاکی



یکی از مخبران اطلاع داد که پیرو متن ۱۳۴ با عنوان "ما نویسنده‌ایم"، نویسندگان، متن دیگری با عنوان "ما نویسنده نیستیم" انتشار داده‌اند و خود را از اتهامات وارده میرا دانسته‌اند.

در این بیازیه آمده است:

۱- ما نویسنده نیستیم. ما را به این عنوان شناسید. هر کسی چنین اتهامی به ما بزند، خودش و هفت پشش نویسنده است و الهی خیر نبیند.

۲- آن چه تاکنون از ما به چاپ رسیده، مال ما نبوده است. دیگران آن کتاب‌ها و مقالات را نوشته‌اند و به نام ما منتشر کرده‌اند.

۳- ما شدیداً مخالف آزادی بیان و قلم و اندیشه‌ایم و معتقدیم زبانی که در دهان قرار دارد، فقط به درد چسباندن تمیر می‌خورد و مغز قلم غذای خوشمزه‌ای است و اندیشه نام یکی از خیابان‌های تهران است.

۴- ما اعتقاد راسخ داریم که روزنامه‌ها فقط به درد شیشه پاک کردن می‌خورند. مشروط بر اینکه شیشه‌ای سالم مانده باشد. البته واضح و مبهرن است که اگر سبزی بعضی‌ها روی روزنامه‌ها پاک شود، اشکالی نخواهد داشت.

۵- به خدا ما نویسنده نیستیم و حاضریم برای اثبات ادعای خود، یک چیزی هم دستی بدهیم.

شکرچیان و ۱۳۴۰ اعضای دیگر

این متن را نامه نویس‌های دم پست خانه و عریضه نویس‌های دم دادگستری هم از ترس



شاکی گفت: «۷۲ سال».

قاضی گفت: «این جوان هم ۲۲ سال دارد. تو باید از این جوان ۴۰ سال نگه داری کنی تا ۷۲ ساله بشود. آن وقت می‌توانی او را پای دیوار باغ بخوابانی و از روی دیوار چنان کنی که او با پدر تو کرد.»  
شاکی دوم هم شکایت خود را پس گرفت و چیزی بداد و برفت.

قاضی دیوان بلخ از شاکی سوم خواست شکایتش را مطرح کند.

شاکی سوم گفت: «متهم به زن ما تنه زده و

او بچه‌اش را انداخته ...»

قاضی گفت: «...»

شاکی گفت: «...»

قاضی گفت: «...»

این قسمت را نویسنده خودش سانسور

کرده است.

شاکی سوم نیز شکایت خود را پس گرفت

و چیزی بداد و برفت.

۴

قاضی از شاکی چهارم خواست شکایتش را

مطرح کند.

شاکی چهارم گفت: «متهم با دمب خر، زده

یک چشم اسب ما را کور کرده.»

قاضی گفت: «متهم باید قسمت معیوب

اسب را بردارد و پولش را بپردازد. اسب را

نصف کنید و قسمت معیوب را به او بدهید.»

شاکی از شکایت خود صرف نظر کرد و

خودش پول قسمت معیوب را بداد و اسب

را برداشت و برفت.

قاضی به شاکی پنجم گفت: «این طور که

پیدا است این جوان دمب خر شما را کنده. اگر

توضیح بیش‌تری داری بدهید.»

۱- قاضی دیوان بلخ از شاکی اول خواست شکایت خود را مطرح کند.

شاکی اول گفت: «من به متهم ۵۰۰۰

قرض داده‌ام و با او قرارداد بسته‌ام که اگر در

موعد مقرر نتواند قرضش را بپردازد، من ۵ سیر

از گوشت ران او را ببرم و به جای طلبم بردارم.

البته اگر از ته‌دان باشد بهتر است، چون شنیده‌ام

اهل تهران هم هست.»

قاضی گفت: «بیا، این کارد و این ترازو، ببر

و ببر. مشروط بر اینکه خونی ریخته نشود و

ذره‌ای از آن مقدار که گفתי کم و زیاد نشود.

وگرنه مال خودت را می‌بریم.»

شاکی اول، از شکایت خود صرف نظر

کرد و ۵۰۰۰ دینار، هم دستی بداد و برفت.

۲

قاضی از دومین شاکی خواست شکایت

خود را مطرح کند.

شاکی دوم گفت: «پدر ما پای دیوار باغی

خوابیده بود. متهم از روی دیوار مثل اجل معلق

پریده روی شکم پدر ما و او را مرحوم کرده.»

قاضی پرسید: «پدرت چند سال داشت؟»





داشت فوراً برایمان انجام می‌داد. ما حتی از آن مرحوم پول دستی می‌گرفتیم و پس نمی‌دادیم. اما حالا نمی‌دانیم به چه کسی مراجعه کنیم.

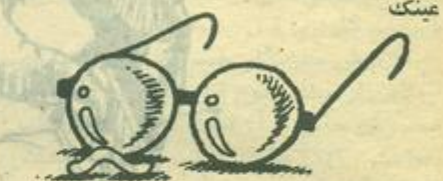
شاکی پنجم گفت: «اگر اجازه بدهید، برویم شهود را بیاوریم.»  
قاضی گفت: «به متهم تفهیم اتهام شده و او جرم را پذیرفته، پس نیازی به شهود نیست.»  
شاکی گفت: «شهود را برای این منظور نمی‌خواهم.»

یکی از روزنامه‌ها به یک نفر حمله کرده بود که فلانی که امروز مدافع حقوق بشر است، دیروز نازیست بوده و دلیل آورده بود که چون فلانی تولدش مصادف با جنایات هیتلر است، پس ایشان هم مثل او شان است.  
یکی استدلال می‌کرد که آسمان تاز است و تار هم آلت موسیقی. پس هوا آلت موسیقی است.

قاضی گفت: «پس برای چه می‌خواهی!»  
شاکی گفت: «برای اینکه بیابند شهادت بدهند ما شاکی نیستیم و اصلاً خرما از کرگی دم نداشت. ضمناً نویسنده هم نیستیم.»



ما که نویسنده نیستیم ولی این مطلب را آقایان نویسندگان بخوانند ما هر چه درباره معاصران خود می‌نوشتیم، بالاخره به کسی، یا به جایی و یا به چیزی برمی‌خورد. حتی اگر از هیچ کس و هیچ جا و هیچ چیزی نام نمی‌بردیم.  
شاعری خواسته بود در شعرش چنان فریادی بزند که کوه‌ها به لرزه درآیند. مقاله‌ای در مضرات این فریاد نوشتیم و سراینده را از عوارض جانبی آن آگاه ساختیم. ده شاعر تلفن زدند که منظورت ما بوده‌ایم و باش تا صبح دولت بدمد.



مدتی بود که نمی‌توانستیم حروف ریز مطبوعات را بخوانیم. برای گرفتن عینک به چشم پزشک مراجعه کردیم. اما حالا می‌بینیم نیازی به اینکار نبود. چون بعضی از روزنامه‌ها برای پر کردن صفحات خود، مطالب را با حروف درشت‌تر و گشاد و گشاد چاپ می‌کنند. مثل همین حکایت خانه‌ی خودمان.

اخیراً کتاب شعری دیدیم از یکی از شاعرهای محترمه. گلچینی از آن را خدمتان تقدیم می‌کنیم. در شعری آمده است:  
چشم‌ها فیه‌ای نیز شوند و فی کنند هی

خواننده‌ای خواسته بود مخمل صدایش را زیر پای شوگان بگسترده و آنان را به عوالم روحانی ببرد. ما حسارت کرده و به مخمل او گفته بودیم موکت! ده خواننده تماس گرفتند که منظورت ما بوده‌ایم و روزی حقت را کف دستت خواهیم گذاشت.



مراسم بزرگداشت

مثال اینکه بعضی‌ها جنبه شوخی ندارند و می‌آیند جنب حکایت خانه آدم، شکایت خانه باز می‌کنند. آن‌ها همه چیز را جدی می‌گیرند. در حالی که زندگی این قدرها هم جدی نیست و فرق است بین شوخی و توهین. بالاخره فکر کردیم بهتر است این دفعه چیزی بنویسیم که اشکالی نداشته باشد و به کسی بر نخورد.

مثل اینکه بعضی‌ها جنبه شوخی ندارند و می‌آیند جنب حکایت خانه آدم، شکایت خانه باز می‌کنند. آن‌ها همه چیز را جدی می‌گیرند. در حالی که زندگی این قدرها هم جدی نیست و فرق است بین شوخی و توهین. بالاخره فکر کردیم بهتر است این دفعه چیزی بنویسیم که اشکالی نداشته باشد و به کسی بر نخورد.  
به همین دلیل رفتیم سراغ گذشتگان و درگذشتگان، چون آن‌ها نه عصبانی می‌شوند، نه به خودشان می‌گیرند و نه خوب برمی‌دارند و دنبال آدم می‌کنند آن قدر به گذشته فکر کردیم تا رسیدیم به جد بزرگوارمان یادمان افتاد خیلی‌ها یا جد بزرگوار شوخی کرده‌اند مثلاً لسان الغیب فرموده:

در مراسم شب هفت یکی از موسیقی‌دانان، عده‌ای پشت تریبون آمدند و درباره‌ی آن مرحوم سخنرانی کردند.  
اولین سخنران از شیوه‌ی هنری آن مرحوم انتقاد کرد که از روی اصول نبوده و آن شادروان ضمن اجرای برنامه گاهی توی خاکی می‌رفته است.

و باز آمده:  
تکاهت گیر می‌کند در رنگ مدادهایی که می‌تراشند هی  
هی  
هی خودشان  
چشم‌هایشان را  
می‌توان نام این مکتب را گذاشت مکتب «هی هی ایسم». این قطعه را هم از شعر دیگری بخوانید و شکلش را بکشید:  
سینه‌ام را چاک می‌دهی

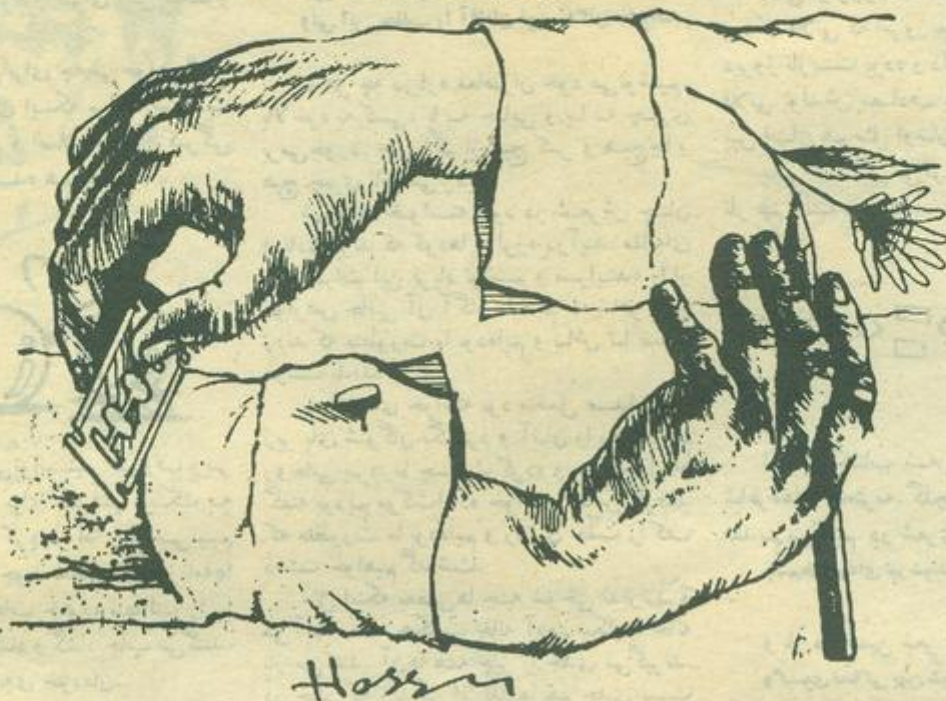
پدرم روضه رضوان به دوگندم بطروخت  
ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم  
باز یادمان افتاد که مارک تو این نویسنده بزرگ امریکائی هم (مرگ بر آمریکا) سر به سر جد و جد بزرگوارمان گذشته و حتی دفتر خاطرات آن‌ها را هم نوشته است گفتیم حالا که همه شوخی کرده‌اند، چرا ما نکنیم.  
با سبب آدم شروع می‌کنیم تا برسیم به سبب نیوتن و سبب ویلهلم تل و حتی سبب مکتناش که باعث اختراع کامپیوتر شده است و به یک بحث پزشکی پرداختیم که از نظر پزشکی، آب سرد آرامش بخش است و باعث تسکین اعصاب می‌شود. مردم هم وقتی کسی جوش می‌آورد، به او می‌گویند: بزن توی آب سرد. که با استفاده از خواص آب سرد، رساله آب سرد را نوشتیم و به این نتیجه رسیدیم که بشر اگر از ابتدای خلقت، زده بود توی آب سرد (البته پایش) را حتی مسیر تاریخ عوض می‌شد...

دومین سخنران هم ضمن انتقاد از موسیقی آن شادروان، تأکید کرد که آن مرحوم خط بسیار خوبی داشت و انسان بسیار وارسته‌ای بود.  
سومین سخنران هم پشت تریبون آمد و گفت ما خودمان هم موسیقی‌دان هستیم. با آن مرحوم در دانشکده هم‌کلاس بودیم. در آن جا هر دو خاطر خواه یکی بودیم. (مجسم بفرمایید، همسر داغدار آن شادروان را که با لباس مشکی و چشمان اشکبار بین جمع نشسته است).  
چهارمین سخنران گفت ما هر کاری داشتیم به آن مرحوم مراجعه می‌کردیم و او بدون چشم

بگیر  
این حبه‌ی اکسور را [این بوی سبب از کجایم آید!]  
این هم مصرع‌ی از شعر دیگر:  
چه گونه سرما راه ندم که اجالت همیشه خاموش است  
- شانس آورده اجاقش کور نیست.  
و مصرع دیگری از همان شعر:  
پلک بسته سر به صندلی فکر می‌کنی و پایش دراز می‌شود تا تو ایوج میرزا - به انگشتان یا از زیر کرسی و نتیجه‌اش این می‌شود:  
نزدیک شده‌ام ما  
باور نمی‌کنم دیگر  
باور کن نمی‌کنم  
شهاب می‌برم از پلک‌های تو  
- سبقیه در شماره‌ی آینده!

# سودای گفت و گو؛ تمرین سنگ و زبان

گزارش به آیندگان



گاه حوادث و اتفاقاتی در حیات و تاریخ آدمی پیش می‌آید که کمیت و کیفیت آن رخدادها به عنوان یک اصل پایدار و اثر گذار مورد بررسی قرار نمی‌گیرد، بلکه موقعیت زمانی و شرایط اجتماعی به گونه‌ای است که بلادرنگ از چنین حوادثی، چنان پدیده‌ای به وجود می‌آورد که خود تاریخ را هم وادار به قبول، تنش و تحول می‌کند.

در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و متعاقب آن، بسیاری قربانی شدند، از همه طبقات اجتماعی، و از جمله از اهل قلم و اندیشه، نمونه‌ی بارز آن مرگ ناجوان مردانه‌ی اوسپ ماندلستام - توسط چاقوکشان و دست پروردگان استالینیزم - بود.

در پی شبه انقلاب فرهنگی چین؛ صدها چهره‌ی فرهنگی و سیاسی از سوی عوامل نهادهای وابسته به صدر رئیسه‌ی حکومت، قربانی شدند.

در جنگ ویتنام کم نبودند مبارزان فرهنگی که از سوی مهاجمان بیگانه‌ی غربی به قربان‌گاه فرستاده شدند، که هر کدام از آن‌ها هم تبار و هم ارزش با نورکای اسپانیایی (شاعر)، میکوس تئودوراکس یونانی (آهنگ‌ساز) یا ویتتورخارای شیلیایی (آوازخوان) بودند، اما به علت عدم زمینه‌ی مساعد و امکان تأمل و مکث جامعه بر مرگ آن‌ها، به محاق فراموشی فرورفتند. اما سواى مظلومیت و عدم دفاع فیزیکی از سوی نورکا در برابر گارداسیویل، و همچنین محبوبیت تئودوراکس و ویتتورخارا در مقام دو هنرمند مردمی، و شهادت غسان کفانی از سوی عوامل نظامی حکومت اسرائیل، و در پی مهیا بودن زمینه‌ی زمانی، مکانی، و پدیده‌های اجتماعی و بازماندن آثار درخشان این مبارزان و خردمندان (که نوعی استمرار حیات و تجدید خاطره‌ی تاریخی به شمار می‌روند) مساعد بودن بستر اجتماعی نیز موجب شد تا آن‌ها - برخلاف خواست کشنده گان‌شان - برای همیشه، گوشه‌ای از تاریخ را به نام خود مهور کنند. که این خود یکی از غم‌انگیزترین خوش اقبالی‌ها در پهنه‌ی اندیشه و سیاست به شمار می‌رود. لازم به ذکر است که اگر همین چهره‌های ماندگار در مقطعی آشوب‌زده که معمولاً ت و خشک با هم سوزانده می‌شوند، از دست می‌رفتند، بسا به این مرتبت از یادآوری و یادمان در خور نمی‌رسیدند.

مهیا بودن زمینه، دوری جامعه به مدت مدید از عادت تجربه و شنیدن خبر مرگ و میرهایی از این دست، تا به هنگامی حادثه؛ تقسیم عمل شنيع اهل شقاوت از سوی همه‌ی آحاد و طبقات اجتماعی، آفرینه‌های بازمانده از سوی شهدا، نقش تفکر آنان، زندگی شخصی و چگونگی مرگ‌شان، همه از مجموعه حوادثی است که خود حادثه‌ی مرگ را برجسته‌تر می‌کند؛ چرا که این از دست رفتگان در واقع در جنگی نابرابر، تن به پذیرش ارزش مرگ داده‌اند، اتفاقی غریب که بایز امسال، جامعه‌ی آرامش طلب و خواهان صبوری و مدارای ما شاهد آن بود. جامعه‌ای که می‌رفت تا دامنه از درد و مصائب گذشته بتکاند، دوباره دردی دیگر دامنگیرش شد؛ چندان که تو گویی از سفر به سوی آرامش و تفاهم بازمانده است؛ آن هم درست در برهه‌ای از تاریخ که می‌رفت تا خود معمار گفت و گوی فرهنگ‌ها باشد؛ نابلدان عصبی بی‌هیچ دوراندیشی و تحلیلی برتبعات و عواقب این حادثه (بسا هم آگاهانه) دست به حذف تنی چند از چهره‌های سیاسی و فرهنگی جامعه‌ی ما زدند؛ که مردم، زمام‌داران و رسانه‌ها، یک زبان به نکوهش جدی چنین اقدام ضدانسانی و مضر برای همه‌ی هستی جامعه‌ی امروز ما، برخاستند.

گزارشی که پیش رو دارید، نخست به اصل وقایع می‌پردازد و واکنش‌هایی را که در سطح مطبوعات داخلی برانگیخته شد، نشان می‌دهد. پس از آن روایت چند تن از اهل قلم و فرهنگ را از زبان خودشان می‌خوانید.

در نخستین ساعات روز دوشنبه ۷۷/۹/۲ خیرگزاری جمهوری اسلامی، حادثه‌ی قتل داریوش فروهر و همسرش (پروانه) را روی تلکس فرستاد. متن خبر را به نقل از روزنامه‌ی ایران، مورخ ۷۷/۹/۲ بخوانید:

بنیان‌گذار حزب ملت ایران و همسرش به قتل رسیدند.

«داریوش فروهر و همسر وی، پروانه فروهر در منزل مسکونی شان در خیابان هدایت تهران با ضربات کارد به قتل رسیدند.

گزارش خبرنگار خیرگزاری جمهوری اسلامی از محل وقوع قتل داریوش فروهر و همسرش حاکی از آن است که در حال حاضر (ساعت ۲۲/۳۰ دقیقه یکشنبه) آقای بهمنش قاضی کشیک جنایی در داخل خانه فروهر مشغول بررسی جنایت است.

اولین اظهارات شاهدان و بازدیدکنندگان از محل جنایت حاکی از آن بود که قاتل یا قاتلان با مقتولان آشنایی داشته‌اند زیرا آن دو با لباس رسمی در حال پذیرایی از میهمانان ناشناس به قتل رسیده بوده‌اند.»

به گفته‌ی برخی از شاهدان، قاتلان با یک خودروی سرمایه‌ای رنگ به منزل فروهر آمده بودند. و یک نفر از آنان با کت و شلوار سرمایه‌ای رنگ، هنگام وقوع قتل سرکوبه نگهبانی می‌داده است. ضمن آن که یک فرد در تماس تلفنی به سرویس حوادث روزنامه مشهري اظهار کرده بود که به احتمال زیاد داریوش و پروانه فروهر و سگ نگهبان توسط اسپری بیهوش‌کننده، ابتدا از پای درآمده‌اند؛ گویا این ستاریوی پلیسی همه را واداشته بود که با اطلاعات خود قطعات مختلف ماجرا را کنار هم بچینند. اما برخلاف توانایی مردم و شاهدان و همسایگان، نیروهای امنیتی و انتظامی در شناسایی عاملان جنایت راه به جایی نمی‌بردند.

داریوش فروهر از فعالان سیاسی نیم قرن اخیر ایران بود، او از بنیانگذاران حزب پان ایرانیست و سپس حزب ملت ایران بود. داریوش فروهر بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و در دولت موقت، مدتی پست وزارت کار را بر عهده داشت.

قتل فروهر که از چهره‌های شناخته شده‌ی عرصه‌ی سیاست و مبارزه بود، ساخت و کار خیرگزاری‌ها را بحران زده کرد و تفسیر و تحلیل‌های مختلفی را برانگیخت. در روزهای اول، اخبار متناقضی از چگونگی این قتل منتشر شد. اما با سپری شدن زمان، تردیدی باقی نماند که قاتلان به اموال خصوصی او وزن همسنگرش، چشم نداشته بوده‌اند و ماجرا چیز دیگری بوده است!



داریوش فروهر



پروانه اسکندری

روز نهم آذرماه مجلس ختم داریوش فروهر و همسرش در مسجد هدایت تهران برگزار شد که در آن اطلاعیه‌ای پخش گردید و برخی از نیروهای رسمی را به طور تلویحی متهم به قتل کرده بودند.

از هفته اول تا پنجشنبه دوازدهم آذرماه، حوادثی که پیش آمده بود، انهمان داخل و خارج کشور را معطوف به خود کرده و اوضاعی بحرانی را رقم زد که رد آن از اظهارات مسؤولان و صاحب‌نظران داخل تا رسانه‌های فراگیر خارجی، ادامه یافت. اما پنجشنبه ۷۷/۹/۱۲ نیز، به شمار روزهای داغ و غیر منتظره پیوست و فاجعه‌ای باور نکردنی را به خود راه داد.

ایضاً روزنامه‌ی ایران، شنبه ۷۷/۹/۲۱:

محمد مختاری شاعر و نویسنده معاصر مقتود می‌گردد و پس از چند روز جنازه‌اش پیدا می‌شود.

«قاضی جنایی دادگستری شهرستان ری همراه با گروهی از مأموران انتظامی و کارآگاهان این شهرستان، تحقیق درباره علت مرگ ابهام‌آمیز محمد مختاری، شاعر، نویسنده، مترجم و محقق اسطوره‌شناس را آغاز کردند.

محمد مختاری به گفته خانواده‌اش، عصر روز پنجشنبه دوازدهم آذرماه از خانه‌اش در شمال تهران (خیابان آفریقا) بیرون رفت تا مقداری مایحتاج روزانه زندگی‌شان را بخرد، اما به طور ناگهانی ناپدید شد.

محمد مختاری آخرین باری که در جمع دوستان و همکاران اهل قلمش دیده شد در روز چهارشنبه یک روز قبل از ناپدید شدنش در مجلس ختم زنده‌یاد شاعر معاصر حمید مصدق بود.

جنازه محمد مختاری کمتر از ۲۲ ساعت بعد، یعنی ظهر روز جمعه، سیزدهم آذرماه در بیابان‌های پشت کارخانه سیمان شهری

پیدا شد، ولی چون مدارکی در جیب‌هایش برای شناسایی وی نبود، به عنوان مجهول‌الهویه به اداره پزشکی قانونی شهر ری انتقال یافت تا این‌که پس از گذشت یک هفته خانواده‌اش جنازه او را شناسایی کردند. براساس گزارش‌های موجود در پرونده‌ی که در شعبه ۱۷ دادگاه عمومی شهرستان ری مطرح شده است. ظهر روز جمعه (یعنی فردای روز ناپدید شدن مختاری) یکی از کارکنان کارخانه سیمان، هنگام بازگشت به خانه متوجه جسد مردی شد که در بیابان افتاده بود. وی فوراً به پاسگاه انتظامی امین‌آباد واقع در جنوبی‌ترین نقطه شهر تهران رفت و جریان را خبر داد.

گروهی از مأموران انتظامی به محل رفتند و با جسد مرد میان‌سالی روبه‌رو شدند که کاپشن کرم رنگ، شلوار آبی و پیراهن راه راه به تن داشت.

مأموران هنگام بازرسی لباس‌های فرد ناشناس هیچ نوع کارت یا برگه شناسایی در جیب‌هایش نیافتند و تنها چند کالابریک (کوین) و یک دسته کلید پیدا کردند.

همسر محمد مختاری می‌گوید: شوهرم ساعت یک ربع به پنج بعدازظهر روز پنجشنبه برای خرید مایحتاج زندگی روزانه، از خانه خارج شد. او قبل از رفتن کوین‌هایی را هم برداشت تا قند و شکر بگیرد.

آن روز تا نیمه شب منتظر آمدن شوهرم ماندیم اما هیچ خبری نشد. بنابراین با منزل چند تن از دوستان و آشنایان تماس گرفتیم اما کسی از سرنوشت محمد خبری نداشت.»

محمدجعفر پوینده جامعه‌شناس، مترجم و نویسنده‌ای دیگر ناپدید و سپس به قتل می‌رسد.

درست در هنگامه‌ی چهارشنبه روز مه



ابراهيم زالزاده



مجيد شريف



محمد مختاری



محمدجعفر پوينده

آلوده و خونینی که ماجرای پیدا شدن جنازه‌ی محمد مختاری به روزنامه‌ها، و رسانه‌های خبری رسید، محمد پوینده ناپدید شد تا مرگ و مرگ اندیشی، چهره‌ی مخوف‌اش را آشکارتر بنمایاند و اهل قلمی دیگر از خیابان به بیابان افتد.

روزنامه‌ی ایران، دوشنبه ۲۳ آذرماه ۱۳۷۷:

«با پیدا شدن جنازه محمد جعفر پوینده تعداد نویسندگانی که در تهران به دست «شکارچیان قلم» ربوده شده و به قتل رسیده‌اند به چهار نفر رسید و اگر قتل داریوش فروهر و همسرش پروانه را منتسب به این گروه بدانیم، تعداد قربانیان به شش نفر می‌رسد.

ظهر روز پنجشنبه گذشته، تلفن پاسگاه انتظامی «ده مویز» شهریار زنگ زد و فردی که حاضر نشد خود را معرفی کند، خبر داد جنازه‌یک مرد، در نزدیکی شهریار، در نزدیکی پل بادامک و کنار ریل راه آهن افتاده است. مأموران انتظامی در بررسی‌های اولیه متوجه شدند که آثار خفگی بر روی گلولی مقتول دیده می‌شود و احتمالاً او را با یک رشته طناب که به گردنش انداخته‌اند، خفه کرده‌اند.

سرانجام همسر محمد جعفر پوینده، نیمه شب به پاسگاه شهریار رفت و پس از بررسی نشانه‌ها و مدارک متوجه شد مقتول شوهر ناپدید شده اوست که ساعت ۲ بعدازظهر پس از بیرون آمدن از دفتر کارش در خیابان ایرانشهر شمالی ناپدید شده بود. خانم پوینده صبح دیروز به همراه چند تن از بستگانش به پزشکی قانونی رفت و جنازه شوهرش را در آنجا شناسایی کرد.

در نحوه ربوده شدن، قتل و پیدا شدن جنازه‌های چهار نویسنده و ناشر به قتل رسیده شباهت‌هایی به چشم می‌خورد.

به عنوان مثال جنازه محمد مختاری کم‌تر از ۲۲ ساعت بعد از ربوده شدن در بیابانی پشت کارخانه سیمان شهر ری پیدا شد. مختاری عصر روز پنجشنبه دوازدهم آذرماه به قصد خرید از خانه بیرون رفت و جنازه‌اش

را روز جمعه پیدا کردند.

محمد جعفر پوینده را نیز بعدازظهر روز چهارشنبه در راه خانه‌اش ربودند که جنازه‌اش روز بعد (یعنی روز پنجشنبه پیدا شد) مجید شریف نیز صبح زود برای ورزش از خانه بیرون رفت و بعد همان روز جسدش را در یکی از خیابان‌های فرعی و خلوت نزدیک خانه‌اش یافتند. ابراهیم زال زاده (نویسنده و ناشر) هم هنگام شب وقتی از محل کارش به خانه برمی‌گشت ربوده شد و جنازه‌اش را صبح روز بعد دریافت آباد پیدا کردند.

کوتاهی زمان (از ربودن شدن تا قتل) این فرضیه قوی را برای مأموران کشف جرم پدید آورده که شکارچیان قلم در اجرای نقشه‌ی قتل‌ها، پس از آن که فرد مورد نظر را ربوده‌اند، از قبل او را محکوم به مرگ تشخیص داده و به قتل رسانده‌اند و با استفاده از تاریکی شب جنازه‌اش را به نقطه‌ی خلوت گشانده، ره‌ایش کرده‌اند.

مسأله مورد توجه دیگر اینست که شکارچیان قلم در جریان اجرای قتل‌ها، همه مدارک مربوط به شتاسایی قربانیان را برمی‌دارند و سپس جنازه‌های قربانیان را با خودروهای خود با استفاده از تاریکی شب به نقطه خلوتی انتقال می‌دهند.

عدم استفاده از اسلحه گرم و استفاده از چاقو و یا طناب مورد مشابه قتل‌ها در میان چند قربانی است. سیاوش مختاری پسر بزرگ مرحوم مختاری می‌گوید: علت مرگ پدرم در آزمایش اولیه جسد، خفگی یا طناب تعیین شده و محمد جعفر پوینده نیز به علت خفگی و فشار بر گردن به قتل رسیده است.

مجید شریف در ظاهر امر به علت ایست قلبی جان سپرده است ولی به گفته خانواده‌اش، مجید شریف هیچ‌گونه نشانه‌ی از بیماری نداشته و از سلامت کامل برخوردار بوده است. شریف پس از اذان صبح با لباس ورزشی از منزلش در خیابان استاد مطهری بیرون آمد و هنگام صبح یکی از رفتگران، با جنازه او که در یکی از خیابان‌های فرعی استاد مطهری افتاده بود، روبه‌رو شد.

### استمداد نیروی انتظامی از مردم و نامه‌ی پنجاه تن از نویسندگان به رئیس جمهوری

فجایعی که پیش آمده بود در آغاز با ناباوری و تردید همراه شد. و اخبارش می‌رفت که در ستون حوادث روزنامه‌ها و تایم‌های خبری رادیوهای داخل و خارج، موضوعیت خود را از دست داده و متوقف شود. قاتلان و ربایندگان اهل قلم و فرهنگ با صبر و طمأنینه به کار خود مشغول بودند و خیابان‌های عریض و طویل تهران را به دنبال دیگر موارد پرسه می‌زدند نیروی انتظامی در اطلاعیه‌ای خواستار همکاری مردم در شناسایی و تعقیب عوامل قتل‌ها شد. طرح و نقشه کشتار پیچیده و سازمان‌دهی شده بود و کم‌ترین رد و نشانه‌ای بر جای نمانده بود، چنان که کارآگاهان خبره نیز، با وجود پیشرفته‌ترین وسایل و امکانات، ارزیابی‌ای نا روشن و مبهم از چگونگی این قتل‌ها داشتند. نامه‌ی سرکشاده پنجاه تن از نویسندگان کشور، اولین اقدام اساسی در راستای محکومیت «وضعیت وهن‌آور» و خشونت آمیزی بود، که خطاب به رئیس جمهوری انتشار یافت. این نویسندگان هدف قتل‌های مشکوک و فجیع اخیر را نابودی آزادی، امنیت و جامعه‌ی مدنی، اعلام کردند و نوشتند:

«به اعتقاد ما، امواج خشونت آفرین در این روزها به عمق تدارک دیده شده است، ضمن افشای این خشونت سازمان یافته و ابراز عدم امنیت جهانی اهل قلم و اندیشه، خواستار پاسخ‌گویی صریح مقامات مسؤول مملکت هستیم و اعلام می‌داریم در صورت وقوع اتفاقاتی از این دست، نهادهای قانونی از مسئولیت مشترک حفظ جان شهروندان میرانخواهند بود.»



گروهی افراد متعصب را، طراح و عامل آن ارزیابی کرد:

«کشورهای غربی و آمریکا خواهان موفقیت نیروهای معتدل و میانه‌رو هستند، با توجه به این که این قتل‌ها و فضایی که به دنبال آن در کشور ایجاد شده به نفع آقای خاتمی نیست و می‌تواند مبین ضعف و ناتوانی دولت او در اداره کشور باشد، بنابراین منطقی‌تر است که به نظر می‌رسد که آمریکایی‌ها خواسته باشند، این قتل‌ها را سازمان بدهند. به گمان من پشت این قتل‌ها، گروهی افراد متعصب، خود رأی و بی‌رحم قرار دارند که همچون خوارج خود را تنها ملاک داور میان حق و باطل و اسلام و کفر می‌دانند. جمعی انسان فریخته با فرهنگ و اهل ادب و قلم را مهدور الدم تشخیص داده‌اند، خودشان اتهام وارد کرده‌اند، خودشان محاکمه کرده‌اند، خودشان قضاوت کرده‌اند، خودشان رأی صادر کرده‌اند و خودشان نیز با قساوت اجرای احکام کرده‌اند.» گزارش روز ۷۷/۹/۲۳

عباس عیدی: اندیشه‌ای که نتواند خنجر را خنثی کند اندیشه نیست هنر اندیشه در خنثی کردن خنجر است



عباس عیدی، عضو شورای سردبیری روزنامه سلام در نشست انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه امیرکبیر، با اشاره به وقایع اخیر خشونت سیاسی را، یک قاعده‌ی تک محور و مربوط به خواست قدرت، تلقی کرد و در تحلیل وضعیت موجود، گفت: اگر این خطا را مرتکب شویم که در مقابل

اقدامات، وزیرای کشور و اطلاعات را مأمور پیگیری و شناسایی هر چه سریع‌تر عوامل این جنایات کرد. در این اطلاعیه آمده بود: «میهن عزیز، ملت سرفراز و دولت خدمتگزار این روزها شاهد جنایات دهشت‌انگیزی می‌باشند که نه تنها جان شهروندان، بل که حیثیت و اقتدار نظام جمهوری اسلامی ایران را هدف گرفته است. جریان قتل‌های نفرت‌انگیز اخیر که تگرانی عمیق هموطنان عزیز را به دنبال داشته است، دغدغه اصلی ریاست محترم جمهوری اسلامی ایران و مهم‌ترین اشتغال ایشان در روزهای گذشته بوده است و برای شناسایی و ریشه کن کردن این جنایات سازمان یافته اقدامات متعددی صورت پذیرفته که از جمله به تشکیل هیات ویژه فضای - امنیتی از سوی ایشان می‌توان اشاره کرد که با تأکید و تأیید جدی مقام رهبری بر پیگیری امر، این هیات با جدیت در حال فعالیت می‌باشد. عواملان این قتل‌ها و ایجاد فضای رعب و وحشت چه کسانی بودند (هستند) و از کجا تأمین و فرمان دهی می‌شوند؟! این سئوالی است که با پاسخ‌ها و واکنش‌های مختلف و متناقض رو به رو شده است. کسانی ریشه‌ی فاجعه را در آن سوی مرزها عنوان کردند و کسانی دیگر، طراحان سناریوی ترور و کشتار را، عناصر تندرو و متعصب داخلی، دانستند:

پیگیری شدید مطبوعات برای ریشه یابی قتل‌ها

در این میان روزنامه‌های پایتخت به خصوص چند روزنامه جدیداً انتشار صبح موضوع را به شدت پیگیر بودند. روزنامه صبح امروز در یکی از یادداشت‌های خود پیرامون این وقایع نوشت: «هدف دیگر این سناریو، ساقط کردن دولتی است که به اصل آزادی‌های مدنی، حاکمیت قانون و شفاف شدن قواعد رقابت سیاسی پایبند است... هدف نهایی این اقدامات نیز، از میان بردن مشروعیت دولت، عاجز نشان دادن کل حکومت از انجام اصلی‌ترین وظایف‌اش و سرانجام منزوی کردن آن در گوشه‌ی رینگ است.» روزنامه جهان اسلام پنجم آذرماه خبر داد که توسط یک گروه تروریستی فهرستی منتشر شده است که اسامی حدود ۲۵ نفر از جمله فروهر، سعیدی، بزدی، سلواتی و... در آن ذکر شده است و همه آنان در معرض مرگ قرار دارند.

این خبر نیز به سرعت کهنه شد و کارکرد تبلیغی خود را از دست داد. چرا که شدت وحدت تحلیل‌ها چنان بالا گرفته بود که انکار فقط باید منتظر فاجعه می‌ماندیم و آن را به گونه‌ای تجربی درمی‌یافتیم.

دکتر صادق زیباکلام: پشت این قتل‌ها گروهی افراد متعصب، خود رأی و بی‌رحم قرار دارند

دکتر صادق زیباکلام، قتل‌های مشکوک را ناشی از توطئه دشمنان خارجی ندانست و

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای: قتل شهروندان

(هر کسی که باشند) جنایتی است برخلاف

امنیت ملی

حضرت آیه‌الله خامنه‌ای در روز ۲۳ آذر ماه در دیدار روحانیون و مبلغان مذهبی ضمن محکوم کردن این حرکات مشکوک و ضد نظام اظهار داشتند:

«قتل‌های اخیر، توطئه دشمن را برای القای ناامنی در ایران افشا می‌کند. نظام اسلامی نظامی است مقتدر، و استکبار ضمن اینکه با واسطه یا بی‌واسطه به جنایاتی نظیر قتل‌های اخیر دست می‌زند، از سوی دیگر با تبلیغات پر حجم خود در رادیوهای بیگانه و یا با قلم نویسندگان مزدور، انگشت اتهام را متوجه نظام اسلامی می‌کند تا از این طریق، ناتوانی دولت و مسوولان قضایی و امنیتی ایران را القا کند.»

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای با اشاره به این که قتل شهروندان (هر کسی که باشند) جنایتی است برخلاف امنیت ملی، تأکید کردند: همچنان که قبلاً نیز به دستگاه‌های دولتی از جمله وزارت کشور، وزارت اطلاعات و دستگاه قضایی گفته شده است. این دستگاه‌ها باید به طور جدی، قتل‌های یک ماه اخیر را پیگیری کنند و تردیدی نیست که در این پیگیری، دخالت مستقیم یا غیرمستقیم دشمن در این حوادث آشکار خواهد شد.»

همدردی دفتر ریاست جمهوری با خانواده‌ی کشته‌شدگان و تشکیل هیات ویژه قضایی امنیتی از سوی رییس جمهوری



دفتر ریاست جمهوری نیز در پاسخ به اعتراض و تگرانی شدید مردم، نویسندگان، انجمن‌ها و سازمان‌های جهانی و نیز نامه ۱۲۰ نفر از نمایندگان مجلس شورای اسلامی، در تاریخ ۲۳ آذرماه اطلاعیه‌ای صادر کرد و ضمن محکوم کردن این

خشونت، راه‌های خشونت آمیز را انتخاب کنیم، باخته‌ایم. وقتی که طرف مقابل شما خشونت پیشه کند و شما با خشونت پاسخ بدهید یعنی بر ابزار او - خشونت - صحه گذاشته‌اید. خشونت وقتی نهادینه می‌شود که دو طرفه باشد. بنابراین راه مقابله با خشونت پرهیز از آن است. اندیشه‌ای که نتواند خنجر را خنثی کند، اندیشه نیست. هنر اندیشه در خنثی کردن خنجر است و اگر نتواند، اندیشه مشکل دارد.» اخبار (۷۷/۱۰/۱۰)

عبدی، توسل به خشونت را یگانه راه برون رفت بعضی‌ها از بحران و مسائل ناشی از آن، تعبیر کرد او سازمان به اصطلاح «مجاهدین خلق» را اولین گروه خشونت‌افزین و تروریست بعد از انقلاب به شمار آورد عبدی ماجرای ترور حسینی منصور توسط هیأت‌های مؤتلفه‌ی اسلامی را به میان کشید و گفت: «امام‌خمینی (ره) با حرکات مسلحانه مخالف بودند و حتی با ترور منصور هم مخالفت کردند و آن‌ها که امروز پُر ترور منصور را می‌دهند آن روز از مراجع دیگری اجازه گرفتند تا دست به اسلحه ببرند!»

روزنامه‌ی سلام: تحلیل‌گران در دیدگاه‌های خود تجدیدنظر نمایند

در ستون تماس با مردم روزنامه‌ی سلام، شخصی پرسیده بود: فرض کنید عاملین قتل‌های اخیر شناسایی و محاکمه شدند (!) تازه می‌شود مثل دادگاه آقای ... و رأی دادگاه می‌شود قتل شبه عمد و یا خطا محض و یا دفاع مشروع!»

و پاسخ روزنامه‌ی سلام چنان شفافیتی دارد که راه بر هر گونه ابهامی می‌بندد: «این تفکر و این فتنه از لایه‌لای سخنانی‌هایی شناخته می‌شود که سراسر تهدید و سراسر ترویج خشونت بوده و هست. این تفکر و این فتنه از لایه‌لای اظهاراتی شناخته می‌شود که می‌گوید «کمتر از الجزایر و ترکیه نیستیم، اگر ببینیم همه چیز از دست‌مان بیرون می‌رود اقدام می‌کنیم و گور پدر دموکراسی!»

ما بارها هشدار داده‌ایم و باز هم عرض می‌کنیم این فتنه روزی گریبان حامیان پشت صحنه را هم خواهد گرفت. امروز که با همت و عزم رئیس جمهوری محترم و با پیگیری‌های هیأت تحقیق چند نفر از عوامل این حوادث دستگیر شده‌اند همه دلسوزان انقلاب کمک کنند و این پرونده را نیز یک پرونده واقعاً ملی بدانند و تا کشف همه ریشه‌های فکری و اجرایی و حمایتی به پیش بروند و آنان که با اظهارات و تحلیل‌های خود در سخنانی‌ها و مصاحبه‌ها به این

فتنه دامن زده‌اند، در دیدگاه‌های خود تجدید نظر نمایند و آنان که به هر اقدامی خارج از چارچوب قوانین - به ویژه قانون اساسی - دل بسته بودند تا به گمان خود از این طریق از جمهوری اسلامی و ارزش‌های آن دفاع کنند خطر را در نزدیکی نظام به چشم خود ببینند و از هر راهی که می‌رفتند توبه و در پیشگاه ملت به اشتباه خود اعتراف کنند و به هوشیاری ملت ایران ایمان پیدا کنند.»

ریس قوه‌ی قضائیه برای نخستین بار از دستگیری عاملان قتل‌ها خبر داد

روز دوازدهم دی ماه یعنی ۲۲ روز پس از اولین قتل و یک روز پس از درخواست رییس جمهوری مبنی بر سرعت بخشیدن به فعالیت‌های کمیته تحقیق قتل‌های اخیر، آیت‌... محمد بزدی رییس قوه قضائیه در خطبه‌های نماز جمعه تهران خبر داد که تعدادی از عاملان قتل‌های اخیر، دستگیر شده‌اند.

متعاقب این خبر رییس قوه قضائیه، دادگاه عمومی تهران در یک اقدام عجیب و بدون توضیح، با صدور قرار عدم صلاحیت برای خود، پرونده مربوط به پیگیری قتل‌های اخیر را به دادگاه نظامی ارجاع داد. اقدام دادگاه عمومی، فرضیه مشارکت نیروهای رسمی و اطلاعاتی را در قتل‌های مشکوک، تقویت کرد و تردیدی باقی نگذاشت که زنجیره‌ی این قتل‌ها، ریشه در مراکز و جاهای دیگری ممکن است داشته باشد.

اطلاعیه بی‌سابقه‌ی وزارت اطلاعات

وقتی روزنامه‌های صبح روز چهارشنبه ۷۷/۱۰/۱۶ بر پیشخوان دکه‌ها قرار گرفتند، اطلاعیه روابط عمومی وزارت اطلاعات، گوی سبقت را از نگاه‌ها ربود و پرده از اسرار قتل‌های مشکوک برداشت. در بخشی از این اطلاعیه آمده بود: «وقوع قتل‌های نفرت‌انگیز اخیر در تهران نشان از فتنه‌ای دامنگیر و تهدیدی برای امنیت ملی داشته است.

وزارت اطلاعات بنا به وظیفه قانونی و به دنبال دستورات صریح مقام رهبری و ریاست محترم جمهوری، کشف و ریشه‌کشی این پدیده شوم را در اولویت کاری خود قرار داد و با همکاری کمیته ویژه تحقیق رئیس جمهوری، موفق گردید شبکه مزبور را شناسایی، دستگیر و تحت تعقیب و پیگرد قانونی قرار دهد و با کمال تاسف معدودی از همکاران مسئولیت‌ناشناس، کج اندیش و خودسر این وزارت که بی‌شک آلت دست عوامل پنهان فرار گرفته و در جهت مطامع بیگانگان دست به این اعمال جنایتکارانه زده‌اند در میان آن‌ها وجود دارند.»

در پی اطلاعیه‌ی بی‌سابقه‌ی وزارت اطلاعات که از نظر کارشناسان و دست‌اندرکاران مطبوعاتی، مهم‌ترین خبر دو دهه‌ی اخیر در فضای امنیتی کشور قلمداد شده، دفتر سید محمد خاتمی، رئیس جمهور، طی پیامی خطاب به هیأت ویژه و کارکنان وزارت اطلاعات از اقدام صادقانه‌ی این وزارت ابراز خرسندی کرد و با تأکید بر اعتماد و وفاداری نیروهای این وزارت به مردم، امنیت واقعی کشور را در گرو برخورد صادقانه با مردم داشت.

اطلاعیه بی‌سابقه‌ی وزارت اطلاعات از بسیاری جهات قابل تأمل است. پس از انتشار این اطلاعیه، جمعی از صاحب نظران و شخصیت‌های سیاسی، به تحلیل قضایا پرداختند و پرونده‌ی آن را از مناظر مختلف مورد ریشه‌یابی و واکاوی قرار دادند.

اکبر گنجی: مسئولیت شناسی وزارت اطلاعات در هیچ یک از کشورهای جهان سوم مشاهده نمی‌شود



اکبر گنجی در روزنامه‌ی صبح امروز در یادداشتی تحت عنوان «کارگردانان ترور» نوشت:

«کشف گروه عملیاتی قتل نویسندگان و دگراندیشان توسط هیأت پیگیری ریاست جمهوری، عملی در خور تحسین است و بر شجاعت و مسؤولیت شناسی وزارت اطلاعات در اعلام صریح و شفاف دخالت تعدادی از پرسنل آن وزارت در قتل‌های اخیر باید درود فرستاد. این نوع مسؤولیت شناسی در هیچ یک از کشورهای جهان سوم مشاهده نمی‌شود و این از نتایج جنبش جامعه مدنی ایران و پایمردی خاتمی است که از ابتدا بر حق شهروندی، آزادی بیان، حق مخالفت در چارچوب قانون، توسعه سیاسی و ... تأکید کرد.

«حقوق تنبیهی» که تأکیدش بر مجازات مجرم است، حکم می‌کند که قاتلان در اسرع وقت مجازات شوند، اما هدف «حقوق ترمیمی» مدرن، برگرداندن انتظام امور بر مدار عدالت و انصاف است. در جامعه مدرن

باید ناهنجاریها و جرایم به گونه‌ای ترمیم شوند که نظم و انتظام برقرار شود و امکان تکرار جرم به شدت کاهش یابد.

سؤال اساسی و مهم این است که با مسأله جنایات اخیر چگونه باید برخورد شود تا چنین فجایعی مطلقاً امکان تکرار نداشته باشند؟

اول، ادعا شده است که: «یک واحد قضایی با سه نفر قضای عادل بعد از محاکمه غیابی، معدومین را مفسد فی الارض تشخیص داده و محکوم به اعدام کردند.» اگر چنین ادعایی صحت داشته باشد، باید قضات یاد شده در اسرع وقت دستگیر و پس از معرفی به جامعه مجازات شوند.

دوم، نیروهای عملیاتی (قاتلان) از فرماندهان دستور می‌گیرند. آنکه ماشه را می‌کشد، خفه می‌کند یا با چاقو بدن‌ها را می‌برد، مجری است. «کمیته ترور» دستور قتل را صادر می‌کند. نباید به شناسایی قاتلان، دل خوش کرد، باید کارگردانان را شناسایی و مجازات کرد.

کارگردانان لزوماً در وزارت اطلاعات سکنی ندارند. شکست خوردگان سیاسی کج اندیش می‌توانند از بیرون در عناصر کوش به فرمان نفوذ کرده و آنان را وادار به ترور کنند. کارگردانان مشتاق‌اند که در اسرع وقت تکلیف قاتلان روشن شود تا نقش آنان (کارگردانان) از صفحه ذهن‌ها پاک شود. جمع کردن همه نگاه‌ها به سوی وزارت اطلاعات از خطای باصره حکایت دارد. کج اندیشان و خفاشان شب عرصه اندیشه و سیاست را در هر لباس و منصبی باید شناسایی کرد.

سوم، «گفتمان خشونت» چند سالی است که در این مرز و بوم به شدت از منابر و در مطبوعات تبلیغ می‌شود، گفتمان خشونت حذف فیزیکی دکراندیشان و دگرباشان را توجیه ایدئولوژیک می‌کند. وظیفه خردمندان و رسالت اندیشمندان است که به چالش «ایدئولوژی خشونت» رفته و با ساختار شکنی، اوراق کردن یا شرحه شرحه کردن (deconstruction) آن زوایای آشکار و نهانش را برملا کنند.

وظیفه قانونگذار است که تبلیغ و ترویج خشونت و تنبیه فیزیکی را جرم محسوب کند تا هیچ کس امکان نیابد از خشونت، خصوصاً به نام دفاع از دین حمایت کند.

چهارم، نباید از جامعه‌شناسی و روان‌شناسی مدد گرفت. جامعه‌شناسی، شرایط اجتماعی ظهور و گسترش خشونت را تحلیل می‌کند. روان‌شناسی با تئوری «شخصیت اقتدارگرا» و نظریه «ناکامی پرخاشگری» نشان می‌دهد که چه افرادی جذب جنبش‌های خشونت‌گرا می‌شوند.

متأسفانه در جامعه ما هم، شرایط اجتماعی رشد جنبش‌های فاشیستی فراهم

است و هم، افرادی وجود دارند که روحیات‌شان ایجاب می‌کند جذب جنبش‌های فاشیستی شوند.»

دکتر کدیور: چرا اعمال خلاف بشری و خلاف شرع را زیر سایه حکومت اسلامی انجام می‌دهند؟



حجت‌الاسلام دکتر محسن کدیور، اطلاعیه وزارت اطلاعات راناشی از خواست رئیس جمهوری و پیگیری هیأت ویژه دانست و در مصاحبه‌ای گفت:

«در واقع گزارش هیأت ویژه کمیته بررسی چند روز پیش به اطلاع رئیس جمهوری رسیده بود و ایشان اصرار داشتند که این مسأله به نظر عموم برسد که بالاخره وزارت اطلاعات تن به این موضوع داد. در این رابطه این موضوع مطرح است که وزارتخانه‌ای که باید حافظ امنیت باشد، چگونه برخی مأمورانش دست به چنین اعمالی می‌زنند و اعتماد عمومی نسبت به وزارت اطلاعات را به شدت مخدوش می‌کنند.»

البته مهم‌ترین مسئله این است که چه شرایطی باعث تصمیم این گروه به چنین اعمالی شده است و چرا اعمال خلاف بشری و خلاف شرع را زیر سایه حکومت اسلامی انجام می‌دهند و چه کسانی دستور این اعمال را صادر کرده‌اند و صرف دستگیری مباحثان این موضوع خاتمه نمی‌یابد و کسانی که فضای مناسب را برای این افراد فراهم نمودند، چه در مطبوعات و چه در دیگر موقعیت‌های اجتماعی، باید شناسایی و تحت پیگرد قرار گیرند و این مسأله به طور اصولی ریشه‌یابی شود چرا که علی (ع) در مورد برخی از کارگزاران متخلف به مالک اشتر دستور دادند «با کسانی که به حکومت اسلامی خیانت کردند به اشد وجه برخورد کن و آنها را به مردم معرفی کن و به‌گونه‌ای برخورد کن که این مسأله تکرار نشود.» «صبح امروز»

چنگیز پهلوان: در برخی از ساختارهای دولت گروه‌هایی وجود دارند که در چارچوب نظام قانونی عمل نمی‌کنند.

چنگیز پهلوان محقق و استاد دانشگاه معتقد است: اطلاعیه وزارت اطلاعات از جهات مختلف دارای اهمیت زیادی است و نشان می‌دهد جمعی از مقامات دولت به طور جدی در تلاش برای طرد این اعمال هستند و از سوی دیگر در برخی از ساختارهای دولت گروه‌هایی وجود دارند که در چارچوب نظام قانونی عمل نمی‌کنند. اعمال این گروه‌های شبه دولتی هرگونه تحول قانونی، مسالمت آمیز و خردمندانه را در جامعه ناممکن می‌سازد.»

او با تأکید بر ریشه‌یابی قتل‌های اخیر، گفت: «در مورد این قتل‌ها باید به دور از استنباطات فردی، از مجرای قانون به ریشه‌یابی آن بپردازیم. باید مشخص شود این قتل‌ها بر اساس چه تفکری به وقوع می‌پیوندد. این بررسی‌ها باید علنی صورت بگیرد و به اطلاع عموم برسد. اگر این قتل‌ها ریشه‌یابی نشوند متأسفانه باز هم به وقوع خواهند پیوست.»



پهلوان گفت: «نیروهایی که در صدد فشار وارد آوردن به دولت هستند، باید متوجه باشند که ایران در مسیر تغییر قرار دارد و سعی نکنند با توسل به خشونت جلوی این تغییر را بگیرند. او این مطلب را مورد توجه قرار داد که «گروه‌ها و تفکراتی که احساس می‌کنند از صحنه کنار گذاشته می‌شوند، دست به چنین اعمالی می‌زنند.»

پهلوان گفت: «البته هدف این جریان تضعیف دولت خاتمی است، اما اشتباه است اگر همه چیز به این حد خلاصه شود، این بحران اهداف گسترده و چند بعدی دارد. از جمله این ابعاد پیچیده، تمرکز جدیدی از قدرت است که تمایل آن‌ها در اختیار گرفتن تمام رده‌های قدرت در کشور است. این نوع ناسالم از قدرت که سعی در شکل‌گیری دارد و قطعاً می‌خواهد ورای قانون عمل کند، ممکن است ایران را در منطقه دچار بحران کند و این بحران را به سطحی بکشاند که

ایسران در سطح بین‌المللی نیز با دشواری‌هایی مواجه شود.»

مهندس سبحانی: این قتل‌ها پیش از این که یک مسأله‌ی امنیتی باشد، مسأله‌ای سیاسی است

مهندس عزت‌الله سبحانی مدیر مسئول مجله ایران فردا معتقد است که «اعلامیه وزارت اطلاعات، معلومات تازه‌ای به مردم نداد. زیرا بسیاری از مردم از قبل پیش‌بینی می‌کردند که جمعی از افراد این وزارتخانه در قتل‌ها مشارکت داشته باشند.»

او می‌گوید: «جسای تأسف است. سازمانی که مسئول تأمین امنیت مردم و کشور است. در داخل خود چنین نابسامانی و ناامنی‌ای دارد. وزارت اطلاعات به بهانه مسائل امنیتی، بسیاری از روش‌های خود را از مردم مخفی می‌کند و جالب این که در درون آن سیاست‌هایی اعمال می‌شود که مسؤولانش از آن خبر ندارند.»

معروف است برای کشف علل جنایت باید دنبال افرادی رفت که از این جنایت بهره می‌برند. در مورد این قضیه هم نمی‌شود قبول کرد جناح داخل وزارتخانه به طور مستقل به این اقدام دست زده باشد. قطعاً محرکین این حرکات را در داخل جناح‌های سرکوبگر باید جست و جو کرد.

این قتل‌ها پیش از این که یک مسأله امنیتی باشد، مسأله‌ای سیاسی است، جناحی که ابزارهای قدرت را در دست دارد، به هیچ چیز پایبند نیست و از طریق ارباب و ترساندن مردم، سعی می‌کند قدرت خود را

اعمال کند. بنابراین معتقدم حتی اگر عوامل آن از درون وزارت اطلاعات تصفیه شوند، بی‌شک از طریق مراجع غیررسمی و مخفی به روش‌های خود ادامه می‌دهند.

برخی از طرفداران وزیر سابق اطلاعات هنوز بر سر کار هستند و قطعاً با وزیر جدید که باید تابع دولت خاتمی باشد، هماهنگ نیستند.

هدف جناحی که می‌خواهد حاکم بلامنازع باشد، این است که این‌گونه وانمود کند. دولت خاتمی نمی‌تواند امنیت داخلی را حفظ کند و بعد بگوید دولت کفایت ندارد و با این حرکت برای برکناری دولت خاتمی زمینه‌سازی کنند.

دستگاه‌هایی که مسئول امنیت داخل کشور هستند، باید علنی باشند و زیر نظر دولت عمل نمایند. زیرا از دیدگاه مردم سازمان‌هایی که مخفی هستند، هیچ وقت زیر نظر قدرت مسئول قرار نمی‌گیرند. دستگاه مخفی

همانند وزارت اطلاعات باید در امنیت خارجی فعال باشد و وزارت کشور مسئول تأمین امنیت داخل باشد.»

انتقاد مطبوعات از واکنش و عملکرد رادیو تلویزیون نسبت به وقایع اخیر

در پایان یادآوری یک مسأله! ضرورت تمام دارد چرا سازمان صدا و سیما که فراگیرترین رسانه‌ی خبری کشور به شمار می‌آید در تحلیل و گزارش و خبررسانی این فجایع، هیچ تحرکی از خود نشان نداد و هم‌چنان بر مدار هویت پیشین و تک‌منظر خود باقی ماند؟ روزنامه‌ی صبح امروز ۷۷/۱۰/۲۰ در توضیح این چگونگی نوشت:

«رویداد بهت‌انگیز یکی دو ماهه اخیر فعلاً آخرین دور از ادوار شکست‌آور تاریخ ایران در ۲۰ ساله گذشته بوده است. تا باز در چنجه تقدیر چه باشد و چه پیش آید. مبدا این دور، قتل فجیع داریوش و پروانه فروهر بود که پس از آن قتل محمد مختاری، جعفر پوینده بر ابعاد قساوت و سببیت افزود. در این معرکه فعال‌ترین کانون‌های واکنش در برابر آن درنده‌خوینها، مطبوعات آزادیخواه، دانشگاه‌ها و نیز افکار عمومی مردمی بود که از مرگ و مرگ و باز هم مرگ مدتهاست به ستوه آمده‌اند. رئیس جمهوری دوم خرداد نیز به خاطر پیوند طبیعی‌اش با نگرانی‌های مردمی، یک ضلع کوشش صمیمانه در جهت زیر ضربه قرار دادن جرثومه خشونت و مرگ بود.

اینک، بر اثر اطلاعاتی روابط عمومی

وزارت اطلاعات، وقایع اخیر در مسیر خود به نقطه عطفی رسیده است، اگر چه حکایت همچنان باقیست. حال آشکار شده است که حساسیت و تلاش‌های بی‌وقفه نیروهای آزادیخواه و بالنده تاکنون نتیجه مثبتی در خصوص پرونده قتل‌های مذکور به بار آورده است. اکنون در این مرحله، سؤالی که به طور طبیعی در ذهن هر ناظری می‌روید این است: در هنگامه اخیر، صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران چه نقش مثبتی داشته است؟ به این سؤال به سادگی می‌توان با یک «هیچ» بزرگ پاسخ داد و «هیچ» صفت راستین نقش سازمانی است که می‌توانست و می‌تواند سهمی قابل توجه در گسترش سلامت فکری و روحی جامعه داشته باشد اما دریغ. «صدا و سیما» در خصوص قتل‌های اخیر که به لحاظ ارزش خبری صرف، در ردیف مهم‌ترین وقایع پس از انقلاب به شمار می‌آید، «هیچ» گزارش، مصاحبه و ... جدی و قابل اعتنایی عرضه نکرد. البته شاید بتوان گفت این حال و روز نتیجه طبیعی عملکرد سازمانی است که پیش از این با برنامه‌هایی از قبیل «هویت» نقش ایدئولوژی ساز و نظریه‌پرداز سرکوب و امحاء دیگر اندیشان را داشت.

باری از سازمانی که تا همین اواخر سرود یاد مستان سرمی‌داد و روح و راه خشونت را تبلیغ می‌کرد، چگونه می‌توان انتظار داشت با اراده اصیل انسان دوستانه مردم در پشت کردن به شیوه‌های خشن همگام باشد و تا ساختار حاکم بر اندیشه مسؤولان «صدا و سیما» چنان باشد که فرآورده‌اش برنامه‌های تلویزیونی همچون «هویت» (یا به تعبیر استاد زرین کوب «هویت» است)، چندان امیددی به بهبود وضع رقت بار آن نیست. یعنی با این حساب «هیچ» همچنان ادامه خواهد داشت و از قدیم گفته‌اند: بر هیچ هیچ.

در دور دست تهران، قبرستانی که در سال‌های اخیر، راه‌اندازی و مشهور شده، در گفت و گوی ابدی‌اش با محمد مختاری شاعر و معبد بوننده متفکر حقیقتی را دنبال می‌کند که بی‌گمان حقیقت مرگ و مرگ اندیشی نیست. آن دو قبر تازه و نیز قبرهای تازه‌ی دیگر، نشانه‌ای به پیروزی مرگ اندیشان و پایان جهان نیستند که از آغازی دیگر روایت می‌کنند و بسا که با حضور مرگ از راز زندگی می‌گویند: و ما همچنان در این جا مانده‌ایم / مثل آرزو آزادی و مثل هر چیزی که از ما نشانه‌ای دارد.





## اشک تلخ ماندگان



اشک پدر بر جنازه‌ی پسر (پربنده)

محمود دولت‌آبادی (نویسنده):

### شرایط موجود ناقض روند تحمل و تفاهم است



جهت پرداختن به حوادث اخیر ملاقاتی صورت گرفت با جناب آقای دکتر مهاجرانی وزیر ارشاد، در محل وزارت خانه؛ و این البته بدترین مناسبت بود برای ملاقات نویسندگان مملکت با وزیر فرهنگ. پیش از آن، نویسندگانی که پیش‌تر در جریان امور قرار گرفته بودند، گفتند که تقاضای ملاقات با مقام ریاست جمهوری را ارائه داده‌اند و حتی با یک مقام مسؤلی در دفتر ریاست جمهوری ملاقاتی داشته‌اند. در جلسه‌ی وزارت ارشاد هم موضوع نیاز ملاقات با مقام ریاست جمهوری تصریح شد؛ همچنین ضرورت ملاقات با وزیر کشور. پیش از آن نیز نامه‌ای به محضر مقام رهبری به امضاء رسیده بود با این نظر که در نخستین فرصت ارائه شود؛ اما ... متأسفانه تاکنون نه پاسخی - مثبت یا

منفی - دریافت شده است درباره‌ی ملاقات‌ها؛ و نه این که هنوز نامه‌ی به امضاء رسیده به جریان افتاده است. به هر ترتیب می‌توانم بگویم که تشکیل یا عدم تشکیل کانون نویسندگان ایران، به هیچ وجه اهمیتی فراخورد آسیب‌های وارده را نداشته و ندارد و آن چه شاهدش هستیم این که فضای هنری، ادبی، فرهنگی ما به عوارضی آغشته شده که شخصاً هیچ ربط و تناسبی بین عوارض موجود با امر ادبیات که لازمه‌اش حوصله، بردباری، تأمل و تعمق است، نمی‌بینم. فقط این احساس را دارم که چنین فضا و شرایطی با نویسندگی و خلاقیت ادبی هیچ سنخیتی ندارد؛ ضمن این که در عرصه‌ی شاق اجتماعی هم ناقض روند تحمل و تفاهم است و یا اندکی حوصله و توجه می‌توان آثار منفی آن را در سیمای عمومی تشخیص داد.

سیمین بهبانی (شاعر و نویسنده):

### خدایا زین معما پرده بردار



برابر و بیشترین یک کلیدسازی ایستاده بودم. یک جا کلیدی محکم می‌خواستم که حافظ کلیدهایم باشد. چشمم به یک خنجر افتاد؛ بیرون از غلاف چرمین، بزاق، با دو لبه‌ی بُرنده، یک سو صاف و درخشنده، مثل الماس، برای قطع رگ و عصب و عضله؛ یک سو مضرّس مثل دندان درندگان برای خرد کردن استخوان.

در شعرهایم بسیار از خنجر سخن گفته‌ام، اما هرگز گمان نمی‌کردم چنین وحشتناک و چندش‌آور باشد. از صاحب دکان پرسیدم: «این به چه کار می‌خورد؟» مثل آن که با کودکی سر و کار داشته باشد لبخندی زد و گفت: «برای بیابان و جنگل است دیگر.»

می‌پرسید درباره‌ی وقایع اخیر (کشتار دگراندیشان و نویسندگان) چه می‌اندیشم. احساس می‌کنم چیزی مثل همان خنجر که دیدم، میان جگرگام مانده؛ اگر تکان بخورم بیش‌تر می‌خُلد، بیش‌تر می‌زرد.

پروانه، با آن نگاه معصوم، با آن چهره همیشه خندان، با آن صمیمیت شعرگونه، فروهر با آن قامت افراخته، با آن صداقت بی‌نظیر، با آن شهامت ستودنی، محمد مختاری با آن متانت و خردمندی و شعر و شعور، محمد جعفر پوینده با آن آرامش و صبوری و دانش، و دوانی و شریف دو صاحب قلم جوان (که ندیده بودمشان) همه رفته‌اند و دریغ نبودن آنان مثل همان خنجر در جگرگام مانده است.

بیزارم از ریاضات و تزویرها. چه کسانی می‌کشند و به نام دین می‌کشند؟ چه کسی روا می‌دارد ریختن این خون‌های لعل فام را که سوز زندگی‌شان زمین را می‌خراشاند...



بعد از پیروزی دوم خرداد، به نظر می‌رسد مهم‌ترین تلاش آقای خاتمی ارائه چهره‌های ملایم و صلح طلب از جمهوری اسلامی ایران بوده است و الحق در این امر نیز موفق شده بودند و به همین علت صندوق بین‌المللی پول برای دادن وام اعلام آمادگی کرده بود، دولت‌هایی که از ایران طلبکار هستند حاضر شده بودند مهلت بازپرداخت وام‌های را تمدید کنند و جهت سرمایه‌گذاری در ایران مطالعه مقدماتی صورت گرفت، با توجه به ناامنی افغانستان و مسأله بن لادن شانس ایران برای ترانزیت خط لوله افزایش یافت و ...

اگر تمام این امور به نتیجه می‌رسید با توجه به وسعت خاک و میزان جمعیت و تکنولوژی و دانش فنی که در ایران وجود دارد به زودی می‌توانستیم بر بحران پیش آمده پیروز شویم و ایران را نه گرسنه و نه ویران برای فرزندانمان باقی بگذاریم. متأسفانه این امر عده‌ای وطن فروش را خوش نیامد و در صدد ارائه چهره‌های ناامن و مخوف از جمهوری اسلامی ایران برآمدند و اولین گام در این راه سعی در سقوط دولت آقای خاتمی است. قتل‌های فجیعی را که اخیراً اتفاق افتاد نیز باید در همین راستا تحلیل کرد به عبارت بهتر کشتن افرادی چون داریوش و پروانه فروهر، محمد مختاری، جعفر پوینده و ... آن هم به آن شیوه و روشی که انزجار هر بشری را برمی‌انگیزد حاصلی جز ناامیدی از امنیت و ثبات سیاسی ایران در بر ندارد و همین مسأله موجب می‌شود که آقای خاتمی نتواند برنامه‌های اقتصاد بین‌المللی خود را پیاده کند و در آن صورت به راحتی کنار گذاشته شود.

به طراحان چنین نقشه‌ای باید گفت: آیا شما ایرانی نیستید که چنین کمر به نابودی کشور بسته‌اید؟ و در اینجاست که من دلم می‌خواهد باور کنم دست‌های خارجی در کار است زیرا دوست ندارم هموطن خود را وطن

غیرانسانی آن‌ها را تأیید نمی‌کند. خدا کند که این گروه هیچ ربطی به اسلام و مسلمانان نداشته باشد، برای آن که مایه‌ی سرشکستگی اسلام و مسلمانان خواهد بود. این رفتار، هیچ جناحی را به شکست نمی‌کشاند بل که کل ارزش‌ها و همه جناح‌ها را خدای نخواست، در معرض اتهام می‌نشانند و زیر سؤال می‌برد. و برای آن نتیجه و پیروزی سیاسی متصور نیست.

شیرین عبادی (حقوقدان):

## چه کسی می‌خواهد من و تو

### ما نشویم؟



کشور ایران در موقعیت حساسی قرار گرفته است. کشوری که روزی نفت را بشکته‌ای ۴۰ دلار می‌فروخت و سی میلیون جمعیت داشت، امروز جمعیت‌اش دو برابر شده و نفت هم بشکته‌ای ۷ دلار فروخته می‌شود. برای بیرون آمدن از چنین بحرانی نیاز به توسعه صنایع داخلی و جذب سرمایه‌های خارجی داریم و بدیهی است سرمایه‌گذار خارجی احتیاج به جلب اطمینان و امنیت دارایی خود دارد و این به دست نخواهد آمد مگر در سایه امنیت و آرامشی که در کشور برقرار گردد.

خفه کردن این فریادهای حق را - که پس از خاموشی جهان را می‌خروشاند؟  
چه باید بگویم؟ خشونت طلبان می‌کشند و شهر را به ناامنی می‌کشند. برای چه؟ به دستور که؟ خدایا زین معما پرده بردار.  
یک جا کلیدی محکم می‌خواستم که حافظ کلیدهایم باشد، حافظ مظاهر امنیتم؛ چشمم به خنجر افتاد!

بهاء الدین خرماهی (نویسنده و مترجم):

## اسلام مانند بعضی

### ایدئولوژی‌ها بر آن نیست

### که هدف وسیله را توجیه

### می‌کند!



من هم مثل همه‌ی شهروندان ایرانی و تهرانی به ویژه اهل قلم و فرهنگ سازان، از این وقایع ضد بشری و این قتل‌های مرموز و خداناپسند، بسیار ملول و آزردده خاطر هستم. من تاکنون حتماً تحلیلی یا حدسی قابل قبول از جانب هیچ مفسر و تحلیل‌گری، حتماً از سوی رادیوهای بیگانه - چه دوست چه دشمن - نشنیده‌ام که بشود آن را یک فرضیه‌ی معقول دانست. هنوز معلوم نیست چه کسی سود می‌برد ولی بسیار آشکار است که همه ملت ایران و امت اسلام زیان می‌بیند. من به عنوان یک مسلمان و مترجم قرآن عرض می‌کنم که چنین رفتاری هرگز مورد رضایت خدا و ائمه معصوم (علیهم‌السلام) نیست، بل که مورد غضب آن‌هاست. برای آن که اسلام مانند بعضی ایدئولوژی‌ها بر آن نیست که هدف وسیله را توجیه می‌کند! تازه مگر این جا هدف انسانی متصور است؟! در کدام بخش از تاریخ و کدام بخش از جغرافیا، کسانی با ترور فرهنگ‌سازان توانسته‌اند به ارزش‌های انسانی و فرهنگی خدمت بکنند که این دومین بار باشد؟ این گروه تندرو باید بدانند که هیچ مسلمان و هیچ ایرانی و هیچ انسان فرهیخته‌ای، رفتار

فروش بنام و یکاش که این چنین نباشد و ننگ چنین اعمالی بر کارنامه اعمال ایرانیان نوشته نشود.

برای نشستن براریکه قدرت چرا این چنین تیشه بر ریشه این مملکت می‌زنیم؟ چرا حاضر هستیم رئیس جمهور را حتی به قیمت ویرانی این کشور شکست دهیم؟ چرا نمی‌توانیم متحد و متفق پیش رفته و کشورمان را بسازیم؟ روحش شاد حمید مصدق که می‌گفت: «چه کسی می‌خواهد من و تو ما نشویم، خانه‌اش ویران باد.»

جواد مجابی (شاعر و نویسنده):

## همه چیز را از منظر سیاست ارزیابی نکنید فرهنگ را دریابیم



نظر مرا در مورد جنایت‌های تازه می‌خواهید؟

کدام جنایت تازه آقا! این جنایت‌ها، سال‌ها پیش اتفاق افتاده است، خبر قطعی‌اش حالا منتشر شده است. از همان روزی که جلو انتشار فکر مختاری، شریف، میرعلایی، پوینده و دیگران را گرفتند اعدام تدریجی آن‌ها از سوی اقتدار مسلط شروع شد: اقتدار سانسور، سلاطین استبداد ذهنی، حاکمان تعصب، فرمانروایان عقب ماندگی، توطئه‌گران علیه آزادی و دموکراسی.

وقتی کتاب‌های مختاری، چون هم نسلان‌اش، بیست سال اجازة‌ی ارتباط باخوانندگان را نیافت، او توسط جلادهای کوچک منته شده بود. زندگی پوینده، پویندگان زندگی نو، همان ذات ذهن نجیب و دمکرات‌شان است که در هر دوره و نظامی به یک دلیل مشخص (تابان و پیش‌تاز بودن) مجال تجلی و تحقق نمی‌یابد. حالا متأسفانه مرگ فجیع نهایی، بازار سیاست بازی نشریات را گرم کرده است، همان نشریاتی که فردا یادشان می‌رود که مختاری و پوینده و شریف، از قبیله‌ی کوچک اما زوال‌ناپذیری هستند که هر روز در میدان تفتیش عقاید، در

محبس نظارت‌های گوناگون، در معرکه‌ی لیلی‌پوت‌های فرصت طلب، می‌فرسایند و از شکوفایی بر حق‌شان باز می‌مانند.

سیاست بازی کنید، ایرادی ندارد، اما شما را به خودتان - که از خدا و شرف و آزادی بیش‌تر دوست دارید سوگند! - همه چیز را از منظر سیاست ارزیابی نکنید. فرهنگ را دریابید آن گونه که هست و یاریش دهید تا آن گونه که می‌خواهد باشد، پیش‌تاز، آزاد، روشنی بخش در این انبوه تاریکی‌ها. در این ملک، آدم‌های دیده‌ور آن قدر نداریم که چنین آنان را با قتل، با بی‌اعتنایی با محدودیت‌ها و نظارت‌های گوناگون، از عرصه‌ی حیات فرهنگی محو می‌کنیم، بدون شاعران دنیا تاریک‌تر از کوری است که در آن کزدم‌ها جز کزیدن یک‌دیگر، راهی ندارند.

مدیا کاشیگر (نویسنده و مترجم):

## آن چه فاشیسم را شکست داد، نه پیروزی متفقین در جنگ که استقرار دموکراسی در کشورهای مغلوب بود

گذشته از درد شخصی‌ای که از نبود محمد مختاری و به ویژه محمد جعفر پوینده حس می‌کنم، آن چه برایم در این دو ترور مهم است. این است که بدانیم نه آغاز یک قصه‌ی جدیدند و نه پایان یک قصه‌ی کهن و فقط از گذر لحظه‌ی دیگری از قصه‌ی بی‌آغاز و بی‌پایان جنگ مدنیت و توحش خبر می‌دهند و از این می‌گویند که اگر مدنیت توانسته غریزه‌های جدید را در انسان جدید پدید آورد (غریزه‌هایی مانند روزنامه‌خوانی، هنر دوستی و نوع دوستی)، غریزه‌های کهن همچنان در دل دشمنان مدنیت و دوستداران توحش زنده است (درنده‌خویی، جنگ طلبی،

نوع ستیزی و آدم‌کشی)، اما من به رغم همه‌ی دردم هنوز بر این باورم که آن چه فاشیسم را شکست داد، نه پیروزی متفقین در جنگ که استقرار دموکراسی در کشورهای مغلوب بود.

امیرحسن چهل تن (نویسنده):

## بی‌حسی خواهد آمد اگر تألم و درد از حد طاقت و تصور بگذرد



خبر را جهانشامی به من داد، شنبه شب با تلفن. گفت: مختاری کم شده، عصر پنجشنبه برای خرید از خانه بیرون رفته و دیگر برنگشته است.

خب، اضطراب این سال‌ها هرگز برای ما چیز غریبه‌ای نبوده است. انیس و مونس چند ساله‌ی ماست. و بی‌آن که هرگز به آن خو کنیم مثل آستین پوستین همیشه همراهان بوده است.

ما هول جان دوست‌مان را داشتیم و همه سکوت کرده بودند. انکار مختاری شخصیتی فرهنگی نبود و یا اگر بود شهروند مملکت دیگری بود و قرار نبود روزنامه‌های دولتی دربار‌ه‌ی او خبری رسمی منتشر کنند. سوابق امر برای ما آشنا بود. همه اظهار بی‌اطلاعی کرده بودند.

بی‌خبری همیشه هم از شنیدن یک خبر شوم بهتر نیست. برای همین روزی دو سه بار از دوستان خبر می‌گرفتم. ولی خبر هول‌آور را روز چهارشنبه عصر از زبان گلشیری شنیدم. و خبر هول‌آور دیگر را روز بعد صبح پنجشنبه در منزل مختاری از زبان درویشیان؛ محمد پوینده هم ناپدید شده است. مضمئن کننده و پلید بود. اندوه و اضطراب نه، نفرت‌ذهن مرافلج کرد. دست‌ها را به حالت پرسش از هم باز کردم و دوباره به قالی خیره شدم. باید بقیه محافظت می‌شدند؛ اما چگونه؟ مگر ما وسیله یا ابزاری در اختیار داشتیم؟ لحظات بعد به دوستی گفتم حق ندارد به

خانه‌اش در آن خیابان پرت و خلوت برگردد. همسرش با معصومیت و اضطراب مرا نگاه کرد. گفت: من هم همین را می‌گویم.

موقع خدا حافظی همسر مختاری به ما گفت: لطفاً احتیاط کنید. مواظب خودتان باشید.

بردیاری و خویشنداری او در مواجهه با این ماتم در آن لحظه و در همه‌ی روزهای بعد هنوز برایم ماهیه‌ی تعجب است. بغض او کی خواهد شکست؟

وقتی از منزل مختاری بیرون می‌آمدیم به دوستان گفتیم: دوران ما را کدام قلم شهادت خواهد داد؟

روشنک، راست می‌گفت: ما دیگر حکم گنجشک‌های بی‌پناهی را داشتیم که بر طناب باریکی بیخ هم نشسته‌ایم و پسر بچه‌ی بازیگوشی با تفنگ شکاری پدرش ...

روز جمعه دور هم جمع شدیم، تا اگر صدارسی هست ... التهایی که این ماتم بزرگ روح ما را دچار کرده بود باز هم مثل همیشه حاصلی جز تخنیم دو یادداشت معقول و سزاوار شئونات دوستان از دست رفته‌مان نداشت. ما که سال‌ها انگار با دیوارها حرف زده باشیم و پاسخ‌مان را جز با زبان پلشت خشونت و یا کنایه و تهدید و تحقیر از یکی دو روزنامه‌نشینیده بودیم، این بار برای ثبت در تاریخ حرف می‌زدیم.

بی‌آن که کسی بر زبان بیاورد برای همه‌ی ما از آب و آینه روشن‌تر بود که دوست‌مان و همکار چند ساله‌مان در جلسات مشورتی، محمد پوینده هم به سرنوشت مختاری دچار آمده است. انگار به زبان آوردنش وقوع حادثه را تسهیل می‌کرد. چیزی نمی‌گفتیم. می‌گفتیم «محمد پوینده هم ...» و به هم خیره می‌شدیم.

شنیده بودیم بی‌حسی خواهد آمد اگر ماتم و درد از حد طاقت و تصور بگذرد، و دو روز بعد وقتی از زبان نازنین پوینده شنیدیم که پیکر پاک پدر او را هم عاقبت در بیابانی یافته‌اند، به انتظار این بی‌حسی نشستیم؛ نیامد. و هنوز ماتم و درد هست ...

سیدعلی صالحی (شاعر و نویسنده):

## از این پس چه تلخ است طعم

### ارزاقی که بوی کوبین

می‌دهد



مرگ آگاهی و حتی پیش‌بینی بروز نا به هنگام آن - لاقل برای شاعران خود انگیزخته - اتفاقی نادری نیست، احساس غریزی درک و دیدار مرگ برای شاعرانی که مسیر مقابله‌ی خویش را در عرض جهان غالب انتخاب می‌کنند، اتفاقی طبیعی است که گریز از بازسرایی آن غیرممکن می‌نماید، چندان که قلیلی از این اهل قول، با وجود فهم عمیق و عاقلانه‌ی استراتژی مراقبه باز به گونه‌ای آگاهانه از رعایت نسبی چنین تکلیفی سرباز می‌زنند، و این خصلت تاریخی تمام شاعران آرمان‌گرای آزادی خواه است.

شاعرانی از این دست، در فصلی به غایت تقدیری و در نقطه‌ای از تصمیم و تعالی، از قناعت به جیره‌ی یک عمر طبیعی و معین در می‌گذرند و عاقبت قابل پیش‌بینی را بر عاقبت حالا به هر جهت، ترجیح می‌دهند. چنین جان‌های خود انگیزخته‌ای با شناخت عوامل عدیده و غیرقابل مهار اضطرابات اجتماعی، در رقابتی پر شتاب با مرگ، به نحو

خارق‌العاده‌ای از خط پایان آیدست ازلی فراتر می‌روند و از مرگ خود پیش می‌افتند. رسیدن به سر منزل این‌گونه، یعنی رؤیت آینده‌ای که این وهله در قفای تو است! و به همین دلیل است که دیگر این «تو» نه نصیحت پذیر می‌شود، و نه تن به هر توجیهی می‌دهد، چرا که به خاطر این فاصله‌ی آرمانی، جز صدای ابدی آرمان خلل ناپذیر خویش؛ هیچ سلوک و سخن و راهکار و تشویق و تهدید دیگری را باور نمی‌کند، عبور از عرض جهان غالب نیز مولود همین تهور است.

او که بنا به یک تصمیم طولانی و تمرین انگیزتگی خودآگاه، از خط قرمز اندرزهای زمان‌بندی شده در گذشته و پس مانده‌های دست و پاگیر چیزی به نام زندگی روزمره - با همه‌ی آرزومندی‌های حقیرش - را پس پشت و انهداده و رفته است تا به خاطر دیگران مثل دیگران نباشد، همان کسی است که نخواست است در طول اراده‌ی جهان تمامت خواه و جهان غالب، خود را خسته‌ی چانه زدن کند.

حالا چه خواهد و چه نخواهد؛ مرگ آگاهی و پیش‌بینی رخ داد آن برای او، به یکی از روشن‌ترین آوازه‌ها بدل می‌شود (جای گزارش این گونه ترانه‌های پیش‌گویانه نیست، ورنه دفتر شعر هر شاعری با این علائم خاص را که ورق زنیم شاهد و گواه عاری از هر گونه توجیه معانی، بسیار است)

گشتن گری مرگ در خلال کلمات برگزیده‌ی محمد مختاری نیز از خواب عادت زبان معیار عبور کرده و به جانب تجلی در غربت شعر هدایت شده است. این طرفه ترانه‌ی تکان دهنده خاص اهل کلامی است که به نحوی غریب، زاده‌ی اضطراب جهان است، خاصه جهان جنوب، جهان نامعین بی‌قراری که تنها به تحکیم سنت زبان یک سویه عنایت دارد و به هیچ بهایی تن به تحمل و تقسیم زبان مدنی و خوانش زبان تخاطبی نمی‌دهد.

در چنین موقعیت بی‌منزل و زمانی، شاعر خود خاسته که تواناترین و کیل مدافع زبان به خاطر نفی انحصار معنا است، در نقطه‌ای در



فراز مرگ و از منظری به ظاهر ناممکن با تکلیف نهایی خود ملاقات می‌کند. آرامش در چنین خاستگاهی خبر از وجدانی روشن و آگاه و آسوده می‌دهد؛ ورنه ترس‌های معمولی حیات با هیچ شرط دیگری به گلو گاه ایمان ما راه نخواهد برد. این جاست که شاعر قادر به پیش‌بینی مرگ شگفت خویش می‌شود؛ محمد مختاری نیز چون شاندر بتوفی، پوئین، لورکا، و فروغ خودمان، چندی پیش از ملاقات با مرگ، سرورده بود:

موجی مرا به یغما خواهد برد می‌دانم  
وز خواب‌های کودکم دانش زلالی اندوخته‌ام.  
که دشت‌های عمرم را سرشار می‌کند  
و چشمه چشمه به دریایی می‌پیوندد  
که در غروب گاهی  
از جای می‌زردم  
وز پای در می‌آوزدم  
...

دستی اشاره می‌کند

و چشم می‌گشایم و می‌بینم

موجی مرا به اوج جهان می‌زرد!

مرگ آگاهی و کنتش گری مرگ، هم‌چنین پیش‌بینی واقعه‌ی آن برای شاعر زائری که خط و خبر خویش را به موازات جهان غالب نجسته و نمی‌جوید؛ امری عادی و بازتابی طبیعی به نظر می‌رسد، که مختاری نیز در این آزمون، بهره‌ای خاص داشت. مختاری اسطوره شناسی بود که خود انگار در رسیدن به چنان مرتبه‌ای بی‌میل نمی‌نمود، چرا که گاه چنان خود را نسبت به مقوله آشنا و فراگیر احتیاط، بی‌خبر نشان می‌داد که گویی هرگز از خانه به در نخواهد شد و هرگز هیچ سایه‌ای در کوچه در کمین او نبوده است. او اهل مراعات و اعتماد بود، اما در ابراز مثنی و معنای اندیشه‌ها و پاورهای خود، سنتی به نام ملاحظه را نمی‌شناخت.

او خود خواسته بود چنان زندگی کند، خود خواسته بود تا زنجیره مشترک میان خویش و طبقات چشم به راه کوپن و مجروح نان و عائله را نگذارد. فاصله و فرقی قیمت آزاد کالاهای ضروری با نرخ کوپنی آن - طی یک سال - برابر با چند دهم هزینه ضیافت شبانه‌ی فلان تاجر ارز و همفره‌ی اهل اختلاس هم نیست. پیکر شاعر مغموم آوازه‌ای ایرانی را در حالی می‌یابند که چند کوپن تازه اعلام شده در جیب‌های اوست.

چه تلخ است از این پس، از این پس چه تلخ است طعم ارزاقی که بوی کوپن می‌دهند. حالا کنار تمثال بزرگ و زیبای او، چه خاطرات مشترکی که مرا از معنای حیات روزمره باز می‌دارند، هرگز خنده‌های شفاف و عمیقاً عریان او را فراموش نمی‌کنم، تنها کسانی قادرند از ته دل بخندند که چیزی به این جهان پدکار نباشند.

امشب، شب هفتم وداع محمد است، همه آمده‌اند، همه‌ی اهل قلم ... در خانه‌ی سیاوش

که چقدر شبیه پدر است؛ سهراب هم هست، و مریم که عجب زن مقاومی است؛ زیر تمثال بزرگ و زیبای محمد با ما از او می‌گوید، طوری آرام و منتظر، که انگار هر لحظه ممکن است محمد با همان لهجه‌ی خصوصی خراسانی خویش صدایش کند:

مریم ... این خودکار من کو ...؟! ...

... که ما هم چنان می‌نویسیم

که ما هم چنان در این جا مانده‌ایم

مثل درخت که مانده است

و مثل هر چیزی که از ما نشانه‌ای دارد! ...!

کاوه گوهرین (نویسنده و منتقد):

## گزارش به خاک



در خلوت روشن با تو گریسته‌ام

برای خاطر زندگان.

و در گورستان تاریک با تو خوانده‌ام

زیباترین سرودها را

زیرا که مردگان این سال

عاشق‌ترین زندگان بوده‌اند.

احمد شاملو «عشق عمومی»

... چه شب سردی است. خیابان تاریک و خلوت است. به همراه محمد خلیلی، سربالایی خیابان را از کنار ردیف کاج‌ها بالا می‌رویم. مقصد کوی نویسندگان است برای حضور در شب هفت حمید مصدق. از خانه خلیلی تا کوی راهی نیست، فقط باید به انتهای این خیابان سر بالا برسیم. در نیمه‌های راه، محمد که قرار است شعری در رثای حمید بخواند به یاد می‌آورد که عینکش را جا گذاشته است. به من می‌گوید تا قدم زنان بروم و او خود را به من خواهد رساند. تنها و غم زده راه خود را پی می‌گیرم. نمی‌دانم چه زمانی طول کشید تا به انتهای خیابان برسیم. وقتی که روشنائی کوی نویسندگان پیدا شد خلیلی از میان ردیف درختان درآمد. وارد سالن می‌شویم. دوستان اهل قلم همه آمده‌اند عکس حمید بر دیوار است و به ما آمدگان می‌نگرد. سیمین سهبانی ردیف جلو نشسته است؛ سلامی، تسلیتی. و می‌گذریم. هنوز سر جای خود

مستقر نشده‌ایم که گلشیری به همراه همسرش فرزانه از راه می‌رسند. وه چه شکسته شده است هوشنگ ... چه رفته است بر او ... ما را نمی‌بیند. به دیدارش می‌رویم و او خبر بد را به ما می‌دهد و من پی به راز شکستگی‌اش از هفته قبل تاکنون می‌برم: - مختاری ناپدید شده است ...

راست بر جای می‌مانیم. اشک در چشمان خلیلی می‌دود. فرزانه هم گریسته است. هوشنگ می‌گوید که با مریم همسر مختاری صحبت کرده و او گفته راست که محمد برای خریدی جزئی از خانه بیرون رفته و دیگر بازنگشته است. چشمان نگران فرزانه به روی ما می‌چرخد. بغض راه گلوئی مان را بسته است.

گلشیری می‌گوید: باید کار کنیم. متنی تهیه کنیم و به امضای دوستان حاضر در این جمع برسانیم و به ناپیدی مختاری اعتراض کنیم ...

روستک داریوش و فرشته ساری هم از راه می‌رسند. خبر را به آن‌ها هم می‌دهیم. دیگر نمی‌توان هوای سالن را تحمل کرد. از در کناری بیرون می‌زنیم کوشان، کردهانی، صلاحی و سیالوهم آمده‌اند. خبر تلخ دهان به دهان می‌چرخد. اما هیچ ذهنی نمی‌تواند بپذیرد که هم اکنون پیکر محمد مختاری، شاعر و محقق محبوب و فروتن، در گوشه‌ای از همین شهر، زیر همین ماه و ستارگان به روی خاک افتاده و به ناتواشته‌هایش می‌اندیشد و چند روز بعد سیاوش جوان، برای دیدار و شناسایی پدر، باید از پله‌های پزشک قانونی بالا برود. یادمان شب هفت مصدق با سخنان گلشیری آغاز می‌شود و برای نخستین بار خبر ناپدید شدن محمد مختاری به گوش جمع می‌رسد. منصور کوشان هم کوتاه و گویا با تلخی بیش‌تری از حدیث ناپدید شدن مختاری می‌گوید.

در آخر جلسه یادمان که اصلاً ندانستیم چگونه به پایان آمد به همسر مصدق و خانواده‌اش تسلیتی می‌گوییم. گلشیری بر روی تکه کاغذی متنی را نوشته است. آن را امضا می‌کنیم و وجدان خود را راحت می‌کنیم که مثلاً کاری برای دوست‌مان کرده‌ایم. به خانواده‌ی مختاری فکر می‌کنم به همسرش مریم و سیاوش و سهراب پسرانش و این که در دل آنان چه اندوهی جنگ می‌اندازد ...

چند روز بعد که متن نامه با امضاها ذیل آن در روزنامه‌ها منتشر می‌شود، نام محمد جعفر بوینده نیز در میان امضاکنندگان هست اما چندی نمی‌گذرد که خبر شوم دیگری می‌رسد. بوینده نیز ناپدید شده است؛ و احمیتا ...

چهره نازنینش را به یاد می‌آورم خراب و خسته از کار روزانه و ترجمه، بی‌این که گله‌ای از روزگار کج مدار داشته باشد. از من

کوشان هم کوتاه و گویا با تلخی بیش‌تری از حدیث ناپدید شدن مختاری می‌گوید.

در آخر جلسه یادمان که اصلاً ندانستیم چگونه به پایان آمد به همسر مصدق و خانواده‌اش تسلیتی می‌گوییم. گلشیری بر روی تکه کاغذی متنی را نوشته است. آن را امضا می‌کنیم و وجدان خود را راحت می‌کنیم که مثلاً کاری برای دوست‌مان کرده‌ایم. به خانواده‌ی مختاری فکر می‌کنم به همسرش مریم و سیاوش و سهراب پسرانش و این که در دل آنان چه اندوهی چنگ می‌اندازد...

چند روز بعد که متن نامه با امضاهای ذیل آن در روزنامه‌ها منتشر می‌شود. نام محمد جعفر پوینده نیز در میان امضاکنندگان

دیروز یعنی دوشنبه ۲۲ آذر. پس از ۳ روز که از ناپدید شدن پوینده می‌گذشت. پیکر بی‌جان او را در کنار ریل راه آهن شهریار یافته‌اند. سیما صاحبی همسر پوینده گفته است تا عاملان جنایت دستگیر نشوند، قصد تحویل گرفتن جنازه را ندارد.

و امروز روی پله‌های مسجدالنبی نازنین دختر پوینده، عکس بزرگ محمد مختاری را دربرگرفته و به همراه مادر آمده. جمعیت مبهوت و مات ایستاده است. محمود دولت‌آبادی به روی پله‌های مسجد می‌رود و با صدای غمگین می‌گوید: «تشییع جنازه کاملاً بر اساس اصول مذهبی - سنتی ما به انجام می‌رسد. در کمال متانت، سکوت و آرامشی چنان که شایسته متانت و

نیامده‌ایم. برعکس برای تجدید پیمان آمده‌ایم...»

و بعد دولت‌آبادی می‌گوید: «مختاری پیش از آن که شاعر باشد انسان بود، عیب او محبت و مهر و وفای او بود و این ابیات از مولانا را می‌خواند:

عیب او مهر و وفا و مردمی  
عیب او صدق و صفا و همدلی  
عیب دیگر زانکه خوددین نیست او  
هست او در هنی خود عیب جو  
کمترین عیش جوانمردی و داد  
آن جوانمردی که جان را هم بداد

پنج‌شنبه ۲۷ آذرماه ۱۳۷۷

باز هم مقابل مسجدالنبی، و این بار آمده‌ایم تا پیکر محمد جعفر پوینده را بدرقه کنیم. مترجم و نویسنده فرهیخته‌ای که دوستی صادق و مصداق بارز عطف و فرزاندگی بود قصد این است که این تریانی آزادی بیان هم در کنار دوست و هم قلمش مختاری و در امام‌زاده طاهر کرج به میهمانی خاک رود. همه پریشانند. محمد خلیلی، مدیا کاشیگر، غلامحسین سالمی، سیدعلی صالحی، کاظم سادات اشکوری، عمران صلاحی، علی اشرف درویشیان، حمید بزرگر، سایر محمدی، مهرداد فلاح و ... سیمین بهبهانی هم چون مادری مهربان گرد همه می‌چرخد ... در همه‌ی چشم‌ها مهر است و همدلی و دوستداری. وه این مرگ چه بزرگ است که جمع پریشان نویسندگان را گرد آورده است ...

نازنین دختر پوینده بر سر مزار پدر شعر می‌خواند:  
پلک‌هایش بسته است  
این ازغوان شکته بر خاک است  
و روحی سرخ که پرواز می‌کند ...

علی اشرف درویشیان هم قصد صحبت دارد. از زندگی و کار پوینده می‌گوید و این که یک ماه پیش سقف اتاق اجارده‌ای‌اش فرو ریخت و میز کار و کتاب‌هایش را پوشاند. محسن حکیمی و ریسی‌ها هم به کلامی جمع را میهمان می‌کنند. سیمین بهبهانی این مردترین شاعر روزگار ما به روی خاک نشست است و به گورهای خالی می‌نگرد. یاد باد آخرین جلسه جمع مشورتی کانون که مختاری و پوینده هم بودند. می‌گوییم مگر اکنون نیستند؟ آنان امروز عاشق‌ترین زندگانند. به قول احمدرضا احمدی من در تقویمم نشانی و شماره تلفن مختاری و پوینده را پاک نخواهم کرد آن‌ها پاک پاک بودند ...



شخصیت محمد مختاری است و همان‌گونه که در شأن نویسندگان ایران است...»

۱۲ ظهر به امام‌زاده طاهر کرج می‌رسیم. مراسم نماز بر پیکری که آشکار نیست به کدامین گناه کشته شده است ادا می‌شود و از آن پس بر دوش مشایعین به سمت خاک می‌رود. گلشیری خسته و پریشان سخن می‌گوید: «محمد مختاری مثل من عضو کانون نویسندگان ایران بود. در تمام این سال‌ها تلاش کردیم که کانون نویسندگان تشکیل بشود. متأسفانه آن قدر عزرا بر سر ما ریخته‌اند که فرصت زاری کردن نداریم...»

فریبرز رییس‌دانا می‌گوید: «ما برای وداع ابندی با محمد مختاری به این‌جا

هست اما چندی نمی‌گذرد که خبر شوم دیگری می‌رسد. پوینده نیز ناپدید شده است؛ و احمیتا ...

چهره نازنینش را به یاد می‌آورم خراب و خسته از کار روزانه و ترجمه، بی‌این که گله‌ای از روزگار کج مدار داشته باشد. از من خواسته بود که نسخه‌ای از ترجمه‌ی گلسرخی از یک مقاله‌ی لوسین مادمن را به او بدهم که در روزگاری دور در جنگ «چاپار» چاپ شده بود و امروز این یقین هراسناک ...

سه‌شنبه ۲۴ آذر ۱۳۷۷

تمام شب را در راه بودم تا صبح بتوانم به مراسم تشییع پیکر محمد مختاری برسم.

## اهل قلم

عمران صلاحی



به جای نظر خودم، نظر کاشفی سبزواری را می‌آورم. یکی دهن دره می‌کرد، گفتند حالا که دهن باز است، حسن آقا را هم صدا کن بیاید.

روزی در میان وزیری و امیری در تقدیم و تأخیر مناظرت افتاد.

امیر گفت: «من خداوند تیغ ابدارم و تو صاحب قلم نزار، و ملک را به شمشیر توان ستد نه قلم.»

وزیر گفت: «کار ملک به قلم راست شود، نه به شمشیر.»

این ماجرا به سمع سلطان رسید و هر دو را به خدمت طلبید.

وزیر را گفت: «همیشه اهل قلم خدمتکاران اهل سیف بوده‌اند، تو چرا اهل قلم را ترجیح می‌کنی؟»

گفت: «ای شهریار عالم، شمشیر دشمنان را به کار آید، نی دوستان را و قلم، هم برای نفع دوستان به کار آید و هم برای دفع دشمنان.»

دیگر اصحاب سیف را هوس ملکداری پدید آید و بر ولی نعمت خروج کنند و از اهل قلم هرگز این حرکت صادر نشود.

و دیگر اصحاب سیف، خزانه‌ی سلطانی را خالی می‌سازند و اهل قلم پر می‌کنند، و محل دخل عزیزتر از محل خرج باشد...»

پی نوشت:

۱- ملاحظین کاشفی سبزواری، اصلاحی محبتی، تهران: جامی، ۱۳۵۸.

مجید شریف - محمد مختاری - محمد جعفر پوینده

## نمایه آثار

مجید شریف (۱۳۷۷-۱۳۲۹)  
دکترای جامعه‌شناسی از فرانسه

تألیف و تحقیق:

- اسلام راستین تولدی دوباره می‌یابد (کتابی که تحت تأثیر اندیشه‌های دکتر شریعتی نوشت.)
- اسلام منهای دموکراسی

ترجمه:

- ایدئولوژی‌ها، کشمکش‌ها و قدرت / پیر انار
- پیامبر / جبران خلیل جبران
- تاریخ یک ارتداد / روزه گارودی
- تاریخ یهود، مذهب یهود / اسرائیل شاهاک
- زن شورشی: زندگی و مرگ رزا لوکزا سورگ / ماکس گالو
- اراده قدرت / فردریش نیچه
- فلسفه در عصر زایش نژادی یونان / ژاک دریدا
- دین / ژاک دریدا
- سبیده دم / فردریش نیچه

محمد مختاری (۱۳۷۷-۱۳۲۱)  
کارشناس ادبیات

تحلیل و تحقیق فرهنگی، ادبی

- حماسه در رمز و راز ملی
- اسطوره‌ی زال
- انسان در شعر معاصر
- برگ گفت و شنید
- هفتاد سال عاشقانه
- نیما و شعر امروز
- چشم مرکب
- تمرین مدارا
- تصحیح انتقادی داستان سیاوش (با همکاری مجتبی مینوی)

شعر:

- فصدیه‌های هاویه
- پرشانه فلات
- در وهم سندیاد
- شعر ۵۷
- آوازهای ایرانی
- آرایش درونی
- بحای خاکستری
- خیایان بزرگ
- وزن دنیا

ترجمه:

- واقع‌گرایی و داستان بلند / جان آبدایتک
- زاده اضطراب جهان (مجموعه‌ی ۱۵ شعر از ۱۲ شاعر اروپایی)
- سو تاپوا / از مجموعه‌ی «نسل قلم»
- آنا اخماتووا / از مجموعه‌ی «نسل قلم»
- ولادیمیر مایاکوفسکی / از مجموعه‌ی «نسل قلم»
- آسیپ ماندلشتام / از مجموعه‌ی «نسل قلم»

محمد جعفر پوینده (۱۳۷۷-۱۳۳۳)

فوق‌لیسانس جامعه‌شناسی از دانشگاه سوربن پاریس

ترجمه:

- پیر دختر / آنوره دو بولراک
- گویسک ریخوار / آنوره دو بولراک
- آموزش و تربیت کودکان / ماکارنکو
- راه زندگی / ماکارنکو
- جامعه‌شناسی ادبیات: دفاع از جامعه‌شناسی رمان / لوسین گلدمن
- سودای مکالمه، خنده، آزادی / میخائیل باختین
- جامعه‌شناسی رمان / جورج لوکاچ
- جامعه، فرهنگ، ادبیات / لوسین گلدمن
- سبیده دمان فلسفه تاریخ بورژوازی / ماکس هورکهایمر
- اگر فرزند دختر دارید... / الینا جانینی بلونی
- مکتب بوداپست / جورج لوکاچ و شاگردان او
- درآمدی بر هگل / ژاک دونت
- درآمدی بر جامعه‌شناسی ادبیات / لوسین گلدمن
- پیکار با تبعیض جنسی / آندره میل
- سیاست ملی کتاب / الوارو گارونزو
- پرسش و پاسخ درباره حقوق بشر / لیا لوین
- اعلامیه جهانی حقوق بشر و تاریخچه آن / گلن جانسون

کتاب‌های در دست انتشار:

- تاریخ و آگاهی طبقاتی / جورج لوکاچ
- تحولات خانواده / حمشید بهنام
- زبان‌شناسی اجتماعی / ژان - لویی کالوه
- درآمدی بر جامعه‌شناسی آموزش و پرورش / محمد شکرآوی
- کابوس اقتصادی / ویویان فورستر
- زنان از دید مردان / انوات گرو
- در شناخت اندیشه گلدمن / سامی لئیر
- آرزوهای بر باد رفته / آنوره دو بولراک
- هگل و اندیشه فلسفی در روسیه: ۱۹۱۷-۱۹۸۳
- گی - پلاستی بونژور
- نقدی بر فلسفه معاصر روسیه / گی - پلاستی بونژور

مجید شریف:

## آزادی یعنی پرواز انسان به سوی خداگونه شدن بدون

### هیچ مانعی

علی عظیمی نژادان

سیاسی و آشنائیش با گروه‌های مختلف، و مقایسه‌ی عمیق بین دو فرهنگ غربی و شرقی به جهان‌بینی گسترده و همه‌جانبه‌ای دست یافته بود و خود را برای خدمت و انتقال تجربیات غنی‌اش به مردم مملکتش آماده می‌کرد. لذا با دستی پُر به وطن خویش بازگشت.

شریف از زمره‌ی روشنفکران مسلمانی بود که شدیداً به آزادی و دموکراسی پای‌بند بود و عمیقاً به آن اعتقاد داشت تعریفی که وی از آزادی بیان داشت چنین بود: «تعریف آزادی به صورت کلی مشکل است اما گمان می‌کنم که آزادی انسانی عبارت از امکانی است که به آدمی داده می‌شود تا توانائی‌ها و استعدادهای خود را به شکوفائی برساند، به گونه‌ای که در تحقق این شکوفائی هیچ‌گونه حد و مرز و مانعی برای پرواز انسان به سوی ایقناها و خداگونه شدن وجود نداشته باشد و چون جهت این شکوفائی خداگونه شدن است، بدون قید و بند و همگام با خودمختاری و تسلط او بر ناخودآگاهش می‌باشد»<sup>۱</sup>

او مقولاتی چون آزادی و دموکراسی را فرادینی و فراملی می‌دانست و آن را مختص به جامعه و مکان خاصی در نظر نمی‌گرفت و آن‌هایی را که اصرار دارند آن را مختص به غرب بنامند مورد انتقاد قرار می‌داد. «باید و پذیرفت که دموکراسی مقوله‌ای است انسانی، کمالین که دین هم زمانی که انسانی و دنیایی است چنین معنایی دارد. برای انسانی که نفس آزادی و تعریف آن را نه از غرب گرفته و نه از سنت و مذهب، بل که در درون وی وجود داشته است و به هم آمیخته است تفکیک دموکراسی غرب و شرق معنی و مفهومی ندارد اساساً وقتی این تفکیک‌ها به وجود آید و روی آن تکیه شود بسیار خطرناک است چون اصلاً این مهم نیست که دموکراسی غربی است ولی باید توجه داشت که دموکراسی یک دستاورد بشری است و بشریت به آن رسیده است و ممکن است در یک جامعه‌ای زودتر بروز نماید و در جامعه‌ای دیگر دیرتر و متناسب با فرهنگ و پیشینه‌ی هر جامعه و...»<sup>۲</sup>

او که یک مسلمان واقعی و معتقد به مبانی دین مبین اسلام بود از این که عده‌ای تک نظراته

دانشجویان مسلمان در جنوب کالیفرنیا فعال بود. ضمن این که موفق به کسب درجه‌ی فوق‌لیسانس در رشته فیزیک نظری نیز گردید. وی در اوان انقلاب به کشور خویش بازگشت و از جوانان پرشور و آگاه و انقلابی آن زمان بود. در همان زمان با گروه‌های مختلف سیاسی در تماس بود بدون آن که جذب هیچ یک از آن‌ها شود. اما عظیم‌ترین کار وی در آن زمان و شاید یکی از ارجمندترین و گرانبهاترین اعمال وی در زندگی، شرکت در جمع‌آوری و تدوین مجموعه‌ی آثار دکتر علی شریعتی بوده است و این کار با پیشنهاد فرزند برومند آن مرحوم آقای احسان شریعتی و با همکاری مجید شریف، امیر رضائی و عده‌ای از جوانان مخلص صورت گرفت که این کار به قول مرحوم دکتر سامی خود به تنهایی یک انقلاب فرهنگی محسوب می‌شد.

حاصل کار و تلاش این یاران دلسوز که از سال ۵۸ تا ۶۲ (به مدت ۴ سال) به طول انجامید. تدوین مجموعه‌ی آثار ۹ تا ۲۵ آن شریعتی بود (لازم به تذکر است که تدوین مجموعه‌ی آثار ۱ الی ۸ دکتر شریعتی به همت جناب دکتر حسن ابراهیم حبیبی معاونت ریاست جمهوری فعلی که آن زمان از جمله طرفداران دکتر شریعتی بود صورت گرفت) در سال ۶۲ شریف به خاطر پاره‌ای از ملاحظات سیاسی کشور خویش را با تمام دلبستگی‌هایش ترک کرد.

وی در فرانسه تا سال ۱۳۶۶ در نشریات شورای ملی مقاومت هراز چندگاهی همکاری قلمی داشت ولی به دلیل اختلافات عدیدهای که با آن‌ها پیدا کرد. (که عمدتاً پیرامون اختلافات عقیده با مرحوم دکتر شریعتی بود) از آن‌ها جدا شد و مستقلاً به کار پرداخت. مدتی هم با نشریه‌ی پویش در سوئد همکاری قلمی داشت. مدرک دکترای جامعه‌شناسی را از دانشگاه تتبعات عالی فرانسه دریافت نمود. در طول سال‌های اقامت در خارج کشور (۶۲-۷۶) دکتر شریف می‌رفت که به اوج دوران شکوفایی و پختگی خویش برسد. در این دوران ضمن ادامه‌ی تحصیل در رشته‌ی جامعه‌شناسی و آشنائی گسترده با مکاتب و نظریات مختلف غربی، همراه با پیشینه‌ی مذهبی و اسلامی خویش، ادامه‌ی فعالیت‌های

دکتر مجید شریف از چراغ‌های فروزان و روشنی بخش، از روشنفکران آگاه و دردمند و از نویسندگان و مترجمان متعهد این مرز و بوم بود که خیلی زود و در اوج پختگی و شکوفایی خویش و در شرایطی که می‌توانست سالیان سال به خدمت‌های فراوان در عرصه‌ی نویسندگی و روشنگری مردم بپردازد به قتل رسید.

او در ۱۳۲۹ در تهران به دنیا آمد از خاندانی روحانی و عالم دین و نبیره‌ی مرحوم آیت‌الله العظمی ملا حبیب‌الله شریف کاشانی (از مراجع بزرگ و طراز اول در دوران قاجار) بود.

او در تمام دوران تحصیل چه در دوران دانش‌آموزی و چه دانشجویی از شاگردان طراز اول محسوب می‌شد. به طوری که در سال ۱۳۴۷ پس از اخذ دیپلم از دبیرستان هدف در کنکور چندین دانشگاه شرکت کرد و موفق به کسب رتبه‌ی اول در دانشگاه‌های تهران، شیراز و صنعتی شریف گردید. که تحصیل در دانشگاه صنعتی شریف را برمی‌گزیند و از همین دانشگاه موفق به کسب مدرک لیسانس در رشته‌ی فیزیک اتمی می‌گردد (۱۳۵۱) و بالاترین رتبه را در این مقطع نیز کسب می‌نماید.

اما شریف فردی نبود که فقط در چهارچوب کتاب و درس و دانشگاه خود را محدود کند از همان ابتدای ورود به دانشگاه دو نغدغه‌ی اجتماعی داشت و خویش را در قبال مملکت و ملت خویش مسؤول می‌دانست. در کلاس‌های حسینیه‌ی ارشاد مرحوم دکتر شریعتی با علاقه‌ی فراوان شرکت می‌کرد و از همان ابتدا بسیار تحت‌تأثیر دکتر، این معلم بزرگ واقع گردید که تا آخر عمر خویش با احترام و علاقه از دکتر شریعتی نام می‌برد. در عرصه‌ی سیاسی هم فعال بود به طوری که در همین دوره‌ی دانشجویی در تهران، زمانی که با برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله به علت فعالیت‌های سیاسی و مبارزه علیه شاه ۱۰۰ روز را در زندان کمیته‌ی مشترک گذراند. پس از اعزام به آمریکا و ادامه‌ی تحصیلاتش نیز، دست از مبارزه بر نداشت و در سازمان کنفدراسیون دانشجویان و سازمان





بگویند که اسلام با دموکراسی سازگاری ندارد و در مقابل یک پرفسور فرانسوی به نام ژاک برک که قرآن را به فرانسوی ترجمه کرده و یک اسلام شناس است و معلم دکتر شریعتی هم بوده است و او از این استاد به نیکی یاد می‌کند - استدلال خیلی ساده‌ای آورد و گفت: قرآن می‌گوید انسان جانانشین خداست بر روی زمین و وقتی جانانشین خداست، جنبه‌ی اجتماعی آن هم دموکراسی می‌شود، دموکراسی یعنی انسان خداگونه و بر سر نوشت خود مسلط بودن. افزون بر آن قرآن هیچ جا به گروه خاصی امتیاز ویژه نداده است، حتی می‌گوید: «پیامبران می‌آیند که مردم به قسط قیام کنند»<sup>۴</sup> یعنی خود مردم قیام کنند و پیامبران را هم از خود مردم می‌داند»

در برداشت دکتر شریف از آزادی، وی بر این نکته تکیه داشت که آزادی قبل از آنکه امری بیرونی باشد، امری درونی است وی نظر خویش را چنین توضیح می‌دهد: «انسان باید در ابتدا از درون پاک و آزاد باشد. برخلاف کسانی که آزادی را امری بیرونی و اجتماعی و سیاسی می‌بینند، به نظر من کسی که از درون آزاد نباشد نمی‌تواند پاسدار آزادی باشد. و برای این که از درون آزاد باشیم، باید انسان را از تنوع و تحول بشناسیم و دائماً در حال چون و چرا در مورد مسائلی باشیم که از ناخودآگاه به ما رسیده و باید آن‌ها را به عناصر خودآگاه تبدیل کنیم»<sup>۱</sup> و معتقد بود که «اشکال کسانی که از آزادی می‌ترسند و یا آن را محدود می‌کنند این است که از درون آزاد نیستند و حتی کسانی که مخالف یک نظام و حکومت هستند ممکن است به دلیل نداشتن همین روح آزاد، آزادی را تنها در زمانی بخواهند که به نفع منافع خودشان است، این مباحث را نباید از جنبه‌ی حکومتی نگاه کرد مسئله صحبت من یک مسأله‌ی کلی و به صورت ارزشی و بحث کلان است»<sup>۲</sup>

به همین دلایل اعتقاد عمیقش به آزادی، حکومت مردمی و اهمیت دادن به نقش انسان‌ها بود که او را به این امر معتقد کرده بود که احترام به ارزش انسان‌ها را مهم‌ترین معیار برای شناخت صداقت رهبران سیاسی و اجتماعی می‌داند: «درجه‌ی احترام به شخصیت، توانایی‌ها و مبارزات در نتیجه به رسمیت شناختن حق آنان در فعالیت آزاد و سالم سیاسی، اجتماعی، اعتقادی و تضمین آزادی آن‌ها در به کار گرفتن تجربیات و تخصص‌ها و استعدادات و رشد و تکامل وجودی خود، سنگ محکی است که با آن می‌توان میزان

انسان‌گرایی یک گروه رهبری کننده را سنجید آن هم نه فقط در مورد انسان‌هایی که مانند او (رهبر سیاسی) هستند مانند او فکر می‌کنند، از او پیروی می‌نمایند و یا او موافقت و اطاعت کامل او را بر خود واجب می‌دانند، بلکه همچنین افراد و گروه‌هایی که مسلک و اندیشه و پیش‌دیگری دارند ولی می‌توانند در مرحله‌ای در راه هدفی مشترک با او همراه و هم جهت باشند»<sup>۳</sup>

حکومت دموکراسی از دیدگاه دکتر شریف تنها به ابراز آزادانه عقاید و نظرات مردمان محدود نمی‌شود ولی بر این نکته تأکید می‌نماید که ابراز آزادانه‌ی عقاید و نظریات باید همراه با ابراز فکر و ایده باشد. او می‌گوید: «اگر در جامعه‌ای ظاهراً همه حق بیان عقاید و نظرات و آراء خود را داشته باشند ولی کمتر کسی فکر و ایده‌ای برای ابراز داشته باشد این دیگر دموکراسی نیست، نمونه‌های روشن و نظام یافته‌ی چنین جوامعی، دموکراسی‌های سرمایه‌داری غربی است که در آن‌ها به گفته‌ی «اریش فروم» افراد در بیان عقاید و نظریات خود آزادند ولی کسی عقیده‌ای ندارد که ابراز کند»<sup>۴</sup>

«در عین حال دموکراسی لزوماً همیشه حکومت اکثریت و یا بهتر بگوئیم حمایت اکثریت از یک نظر، شعار، عقیده و یا حکومت نیز نمی‌باشد، اکثریت بی‌شکل یا هم شکل، اکثریتی که زرمندان یا زورمندان یا اندیشمندان (یا بنگاه مشترک اینان) از بالا و بیرون به آن عقیده و جهت می‌دهند اگر چه در کوتاه مدت می‌تواند منشأ اثر حرکت و قدرتی شود، ولی در دراز مدت تبدیل به چماق دیکتاتوری و استبدادی می‌گردد بر علیه نیروها، افراد و عناصر آزاداندیش و معترض و منتقد و ... در این صورت نخستین قربانیان این دموکراسی همان اکثریت مردمی هستند که از اندیشیدن، آفریننده‌گی، خود جوشی و پویایی محروم مانده‌اند چرا که آنچه آن‌ها در آن به وحدت نظر و عقیده رسیده‌اند، نه عقیده‌ای بر مبنای تحقیق و تفکر و انتخاب آزاد بوده است بلکه اعتقادی بوده است که به یکی از انحاء بی‌حضور آزادانه و آگاهانه و فعالانه آن‌ها بر آنان تحمیل شده است از طریق وراثت، محیط اجتماعی، تبلیغات دستگاه آفریده‌ی جمعی، تلقینات و القانات و فتاوی رهبران و پیشوایان و حامیان افکار و ...»<sup>۱</sup>

اما او به عنوان یک روشنفکر متعهد و وظایف آن‌ها را به چندگونه برمی‌شمارد. ابتدا تأکید بر شناخت دقیق و همه جانبه‌ی فرهنگ، روحیات، احساسات، ارزش‌ها و اعتقادات و زبان توده‌های عظیم مردم داشت او می‌گفت: «تجربه‌ی تمام انقلاب‌های پیروز تاریخ از گذشته‌های دور تا به امروز و از آمریکای لاتین تا هند و چین نشان داده است که روشنفکران و پیشتازان انقلابی هرگز نتوانسته‌اند بدون تکیه بر فرهنگ و تاریخ ملت خویش و بدون شناخت

و انحصار طلبانه به نام مذهب سعی در نادیده گرفتن آزادی، این پدیده‌ی مهم انسانی داشتند آن‌ها را به این نکته توجه می‌داد که اگر می‌خواهند به اسلام تکیه کنند پس از قالب‌ها فرود آیند و به محتوی دین مبین اسلام بچسبند. و می‌گفت: «اسلام را به واقع محتوایش مشخص می‌کند و نه قالب‌ها و اسم‌ها. اسلام منهای فکر اسلام منهای آزاد اندیشی، اسلام منهای برابری، اسلام منهای جهت گیری طبقاتی صریح و قاطع، اسلام منهای دموکراسی و اسلام منهای انسان دوستی و عشق یعنی اسلام منهای اسلام»<sup>۲</sup>

و او با الهام از مبانی دین می‌گوید: «هر کس که در گذشته و یا امروز در راه تحقق این آرمان‌های انسانی فداکاری و تلاش کرده است، حتی اگر در ظاهر به خداوند مذهب و اسلام اعتقاد نداشته باشد، در راه تحقق اسلام و پیروزی انقلاب اسلامی گام برداشته است»<sup>۳</sup>

و تأکید بر این نکته داشت که شاید دموکراسی منهای اسلام امکان پذیر باشد ولی اسلام منهای دموکراسی هرگز.

او که از رهروان دکتر شریعتی و معتقدین به ایده‌ی مترقی وی یعنی عرفان «برابری - آزادی بود. با الهام از تفسیر خلقت انسانی که توسط وی ابراز شده بود این‌گونه توضیح می‌دهد: «در خود قرآن، همه جا از انسان به عنوان «خلیفه‌الله» و جانانشین خدا بر روی زمین نام برده شده است و وقتی می‌خواهد از انسان نام ببرد می‌گوید که همه چیز را برای انسان آفریده است و محور در همه جا هم انسان و منطق قرآن هم انسان‌گرایی و مردم سالاری است تا جایی که می‌گوید: آسمان و زمین را هم برای انسان آفریدیم، در این صورت دیگر تکلیف سایر چیزها مشخص می‌شود» سپس اضافه می‌نماید: «من به یاد دارم که چند سال پیش در فرانسه در یک مجلس می‌خواستند

ارزش‌ها و سرمایه‌های موجود در بطن جامعه و بدون یافتن یک زبان مشترک با مردم، فقط با بهره‌گیری از نارسائی‌های اقتصادی و اجتماعی و ارائه‌ی برنامه‌های سیاسی اقتصادی و طرح شعارهای درست و مفید به بسیج توده‌های وسیعی از مردم برای مدتی طولانی موفق شوند و حرکتی بزرگ و گسترده و عمیق به وجود آورند و برعکس زمانی توانسته‌اند به یک جریان وسیع و ریشه‌دار و ادامه‌دار اجتماعی دامن زنند که با مردم از درون نزدیک شده و از نظر فرهنگی الفت برقرار کرده‌اند»<sup>۱۰</sup>

«بزرگ‌ترین وظیفه‌ی روشنفکر این است که به مردم یاری دهد تا چشمان‌شان را باز کنند، بینایی راهیاب بدست آورند به خودآگاهی و استقلال برسند و یاری آن را بیابند که با پای خویش و با اندیشه‌ی خود حرکت کنند. در غیر این صورت حتی پیشتان انقلابی و مسؤول نیز چاره‌ای نخواهد یافت مگر این که همواره به صورت قیم و دایه مردم باقی بماند و از آن‌جا که بهر حال ضعف و خودخواهی به درجات مختلف در انسان‌ها و حتی رهبران و پیشتازان انقلابی و صادق موجود است، این موقعیت به تدریج روشنفکران را بدل به دیکتاتورهایی می‌کند که خود تصمیم می‌گیرند و خود اجراء می‌کنند در چنین حالتی مردم فقط ابزار کور و کر و مطیع بی‌اراده‌ی فرمان رهبران خواهند بود»<sup>۱۱</sup>

«روشنفکر واقعی و مردمی باید در همان حال که خود را از قالب‌های ایستا و راکد سنتی و موروثی رها می‌کند و همپا با ضرورت‌های تکاملی حرکت می‌نماید، بتواند یا توده‌ی مردم خویش زبان مشترک یابد، آن‌چنان زبانی که از آن طریق مردم را یاری دهد تا به خودجوشی و خودآگاهی همه‌جانبه برسند. از این‌رو روشنفکر باید فرهنگ و تاریخ مردم خویش را با تمام خوبی‌ها و بدی‌ها، با تمام عناصر مثبت و منفی آن بشناسد، در جو مردم تنفس کند و توانائی حل شدن در آن جو را داشته باشد بدون آنکه به واقع و با لذات در آن مستحیل گردد که به عوام‌زدگی و دنباله‌روی از جو فرهنگی حاکم و تمکین در مقابل ضعف‌ها و انحراف‌ها و اشتباهات دچار گردد. از این‌رو روشنفکر نقش و رسالتی دوگانه و دو جانبه دارد: از یکسو توانائی هم‌زمان شدن و هم رنگ شدن و همراه شدن با مردم و جلب اعتماد آنان به طوری که قادر باشد مردم را از افتادن به دام و دامان مرتجعین و عوام‌زدگان نجات دهد و از سوی دیگر قدرت عرضه‌ی معیارها و ارزش‌های مترقی و مواضع و شعارهای انقلابی و مکتبی داشته باشد تا بر سر وضع موجود و نظام منحط گذشته و ارزش‌های کهنه و پوسیده بکوبد و توده‌ها را به آینده رهنمون سازد»<sup>۱۲</sup>

به همین لحاظ او معتقد بود که ۲ گروه از روشنفکران (دو قطب متضاد آن‌ها) مردم را به یاری گرفته‌اند.

نخست آنان که سرسختانه به اعتقادات مذهبی و عادات فرهنگی سنتی و موروثی مرسوم چسبیده‌اند و دیگری روشنفکرانی که از فرهنگ مردم خود بریده‌اند و نسبت به مذهب و سنت‌ها و اعتقادات مردم جانب‌فرار و بدبینی کامل و گاه حتی کینه و تنفر پیدا کرده‌اند. لذا این دو را وی به نام قشریگرهای مذهبی و قشریگرهای ضد مذهبی می‌نامید هر دو را در روی یک سکه می‌نامید و با این ۲ روش سخت مخالف بود.

او از شریعتی به عنوان محدود روشنفکرانی نام می‌برد آگاهی بخش که گرچه حرکتش ناتمام ماند اما با ارتباط درست با مردم و فرهنگ زمان خویش نه از فرهنگ توده‌ی مردم برید و نه در آن حل شد.

«او به ما آموخت که چگونه می‌توان در همان حال که از نظر عمق و علو اندیشه‌ی انقلابی و صلابت و استحکام و قاطعیت و سازش‌ناپذیری در طرح مواضع و هدف‌های رادیکال اجتماعی و سیاسی در اوج بود، از فرهنگ و مردم و تاریخ و روان و روح و احساسات آنان بیگانه نشده و با آنان زبان و فرهنگ مشترک یافت. و در همان حال که با فرهنگ و اعتقادات مردم الفت و پیوند برقرار کرد در آن حل نشد و دچار عوام‌زدگی و قشریگری نگردد»<sup>۱۳</sup>

او می‌گفت: «ما نباید در درون جامعه تحول فکری - فرهنگی به وجود آوریم و حرکتی آگاهی بخش انجام دهیم که ارزش‌های کهنه را زیر سؤال می‌برد. زیر سؤال رفتن الزاماً به معنی از بین رفتن و نفی نیست، مورد ارزیابی و قضاوت قرار می‌گیرد. این فرصت و امکان برای مردم به خصوص عناصر اهل فکر وجود داشته باشد که بتوانند در مورد همه چیز چون و چرا کنند و البته با یک احساس مسئولیت این کار را انجام دهند. راه حل کلی برخورد نقادانه یا گذشته است نه تنها به گذشته، حتی نقد آن چیزی که به عنوان مدرنیته شناخته می‌شود. متأسفانه در آن قلمرو هم افرادی با تعصب برخورد می‌کنند، فکر می‌کنند هر چه از غرب رسد نیکوست و یکسری چیزهاست که جهانی شده و باید عیناً از آن‌ها پیروی کنیم... من پیر و خطی که می‌گوید هر چیزی که از گذشته است را کنار بگذاریم نیستیم، خیلی جاها برخورد افراطی با سنت نتیجه‌ی عکس داده است و نه آن برخوردی صحیح است که هر چیزی از غرب و مدرنیته است بدون بریزیم بعد هم به سنت بپردازیم»

او که قبل از هر تحول اجتماعی و سیاسی به تحول فکری فرهنگی در مردم اعتقاد داشت یکی از علل اصل عقب‌ماندگی جوامعی ما آنست ما را در سلب مسئولیت و صلاحیت از خود و

تفویض نمودن آن به غیره می‌دانست «خود نجنبیده‌ایم و به خود امید و اتکا نیافته‌ایم و برعکس منبع همه چیز را در غیر و دیگری جست و جو کرده‌ایم و این اصالت دادن به غیر، از انفعال و سرپردگی و تسلیم تا ماجراجویی و حاجت و خیره سری و ویرانگری جانب به دنبال داشته است»<sup>۱۴</sup>

«همه‌ی این امور نشان می‌دهد که افراد، گروه‌ها و جوامع ضعیف و فقیر تا وقتی که به هوشیاری و بیداری نرسیده‌اند تا وقتی که از شخصیت استوار و درون جوش فکری، فرهنگی، علمی، معنوی و عملی برخوردار نیستند، تا وقتی که خود نمی‌دانند کیستند، چیستند، از کجا آمده‌اند و به کجا روانند و چه باید بکنند و تا وقتی که خود، زمام اختیار خویش را به دست تعصبات، توهمات، احساسات ناخودآگاه و نیز گردنکشی‌های این یا آن دیکتاتور می‌سپارند. همچنان بازیچه‌ی دست انواع و اقسام قدرت‌ها هستند، حتی اگر چند صباحی این تصور برایشان پدید آید که دست‌اندرکار تضعیف و شکست آن قدرت‌ها می‌باشند»<sup>۱۵</sup>

«یک چند به سازمان‌ها و احزاب و ایدئولوژی‌ها امید بستیم. به مهره‌ی خام و ماده‌ی خام و تماشاجی و سرباز بدل شدیم و زندانی توهمات گشتیم»<sup>۱۶</sup>

«گمان داشتیم که می‌توان بی‌پشتوانه‌ی فرهنگی و فکری و معنوی کافی به امر انقلاب پرداخت. عواقب ناخوشایند چنان گمان و چنین تلاشی را به چشم خود دیدیم و...»<sup>۱۷</sup>

او گسترش و افزایش اندیشه‌ی انتقادی و تبدیل آن به یک سنت و نهادینه شدن آن را به عنوان تنها راه حل نجات ملت می‌دانست. اندیشه برپایه‌ی مبنایی که نه به عنوان حجت و معیار بی‌چون و چرا باشد و ریشه در گذشته داشته باشد نه از بیرون یا از بالا آمده باشد. پس برای رهایی و اسیر وراثت، سنت، عادت، جو و محیط محفلی و گروهی و حب و بغض‌ها، جاذبه‌ها و دافعه‌ها و... نشدن باید خود را مورد نقد قرار دهیم و آفرینش و دخل و تصرف جدی و تعیین کننده از خودمان داشته باشیم»<sup>۱۷</sup>

#### ماخذها

- ۱) هفته‌نامه‌ی آزادی شماره‌ی ۸۵ همان
- ۲) همان
- ۳) کتاب اسلام منهای دموکراسی، (دکتر شریف - ۱۳۵۸ - انتشارات تبیح من ۳۹)
- ۴) همان
- ۵) هفته‌نامه‌ی آزادی شماره‌ی ۸۵
- ۶) هفته‌نامه‌ی آزادی شماره‌ی ۸۶
- ۷) اسلام منهای دموکراسی من ۲۷
- ۸) همان من ۷
- ۹) همان من ۸
- ۱۰) همان من ۶۳
- ۱۱) همان من ۶۵
- ۱۲) همان من ۶۶ و ۶۷
- ۱۳) همان من ۸۱
- ۱۴) هفته‌نامه‌ی آبان شماره‌ی ۴۲
- ۱۵) همان، شماره‌ی ۴۳
- ۱۶) تمام قسمت‌های داخل گیومه از مجله ایران، شماره‌ی ۳۴ اقتباس شده است.

# تصاویر شورانگیز

نوشته: ویم وندرس VIM VENDERS

ترجمه: پرویز جاهد



گروهیان راتلیج، مردی که لیبرتی والانس را کشت، آخرین هورا، سواره نظام، جویندگان، دختری باروبان زرد، wagon master، سه پدرخوانده، دژ آباچی، کلماتین عزیزم و دلجان.

این فیلم‌های وسترن ساخته جان فورد به همراه چند فیلم دیگر اخیراً برای یکی دو روز در مونیخ آن هم غالباً در سناتس‌های آخر شب به نمایش درآمد. با کپی‌های بد و دوبله‌های بدتر که به قدر کافی دردناک‌اند، اما سخت‌تر از همه تحمل تماشاگرانی است که از دیدن این فیلم‌ها سخت برآشفته و آزرده‌اند و قویاً نشان می‌دهند، آینده متعلق به بدترین فیلم‌های گروه Z خواهد بود. تصاویری که بینایی شما را مختل کرده و اصواتی که گوش‌تان را می‌آزارد. دیگر چه فیلمی برای دیدن مانده است، جز چند استثنا؟ واژه «دیدن» به «از دست دادن» تبدیل می‌شود.

من دارم رفاقت، دلواپسی، دقت، جدیت، صلح و انسانیت فیلم‌های جان فورد را از دست می‌دهم، آن چهره‌هایی که اصلاً زورکی نیستند. آن چشم‌اندازهایی که تنها پس‌زمینه به حساب نمی‌آیند، آن داستان‌هایی که اگرچه خنده‌آورند اما هرگز احمقانه نیستند، آن بازیگرانی که همواره نسخه‌های متعددی از خود را اجرا می‌کنند. من جان وین زُمخت، هنری فوندا، تکیده، کنستانتین ناورز درستکار، ورامایلز خجالتی، جان کوالن متواضع، ویکتور مک‌لاگن ایرلندی، جین دارول معصوم، راسل سیمسون آفتاب‌سوخته، هری کری (جونور) بچه‌صورت و کوماتچی‌هایی را که در «جویندگان» بازی کرده‌اند با القایی چون لونا سفری، بیلی زرده، هری قاطرچی، جک شیپور حلبی، سان قاطرچی، برسی شهاب، بیت چشم‌خاکستری، بگی‌شی چپ‌کُش و اسمایل پره‌سفید را از دست می‌دهم.

جان فورد دیگر هیچ فیلمی نمی‌سازد. فیلم‌های جدید آمریکایی سرد و بی‌روح‌اند، همچون ماشین‌های فلزی بدرخخور pin ball ساخت شیکاگو که تو بیهوده سعی می‌کنی لذت pin ball را دوباره در آن‌ها بجوشی.

موسیقی آمریکایی دیگر هرچه بیشتر و بیشتر جایگزین نفسانیتی شده است که اصلاً در فیلم‌های آمریکایی وجود ندارد: ترکیب موسیقی دبلوز و وراک و موسیقی بومی چیزی را به وجود آورده که دیگر نمی‌تواند تنها با گوش تجربه شود و بیشتر دیداری است اشکالی خیالی در میان فضا و زمان.

این موسیقی برای تمام موسیقی غرب آمریکاست که هدف اصلی آن جذب جوهر فیلم‌های جان فورد است و هدف بعدی آن جوهر این نوع موسیقی است که بین «نشویل» و ساحل

تصاویری از احساساتی که به قدرت در سینما می‌یابید. تصاویری که نه تیره‌اند و نه سانتی‌مانتال، بلکه بسیار گیرا، مؤثر و اطمینان بخشند.

آلبوم دو تایی «مردی زنده» ساخته‌ی گروه Grateful Dead شاید یکی از برجسته‌ترین و زیباترین «LP»های زنده اجرا شده توسط یک گروه ساحل غربی باشد، با تصاویر و مومنان‌هایی آرام، خاموش و مالخولیایی. نماهایی باز، رنگی و سینما اسکوپ از کالیفرنیا، نگاهی به گذشته بهترین روزهای بهاری دشت‌های یوالتو.

۲۶۱۲ بزرگراه جکسون ساخته‌ی شر Chér. مرشد روحانی ساخته‌ی سانی سونو Sonny Bono (حتماً ترانه‌ی قلبی که می‌نیدم اجرای مشترک «سانی» و «شر» در ۱۹۶۵ را به خاطر دارید؟ و پروژاتی را بدر ساخته‌ی یابندر

اگر خیابان‌های شهر را دیده باشی دیگر آن‌ها را سبز نخواهی دید ای کاش می‌دانستم کجا خواهیم رفت آه یسه‌ی تاریک ...

بهترین صفحه‌ی گروه Rollin' Stones، تنها صفحه‌ی آمریکایی آن‌هاست. زنده نواز همیشه عنوانی که به خوبی خود موسیقی است. آن‌ها هرگز تا این اندازه پر روی صفحه زنده، قدرتمند، آهنین و مهاجم نبوده‌اند. میک جاجر Mick Jagger هر چند وقت می‌گوید: «بسیار خوب، ما می‌رویم آرام و رقصان».

هرگز تک نوازی گیتار «کیت ریچارد» را این همه طولانی شنیده‌اید. ترانه‌های کارول، گرم شلتر Grimme-shelter، هم‌مردی برای شیطان، من آزادم، یا من زندگی کن، در عشق بی‌حاصل، گشت شبانه، گلبهی کوچک، زن فرغرو و جنگجوی خیابانی، شانس بسیار کمی برای پیدا کردن این نوع موسیقی‌ها در آلمان وجود دارد. و سرانجام صفحه‌ی افسانه‌ای پری سفید بزرگ که سیزده ترانه‌ی جان ولسلی هاردینگ John wesley Harding را در بر می‌گیرد و مربوط به دوره‌ای است که هرگز در کلمبیا منتشر نشد.

ترانه‌هایی چون: اشک‌های شوق، مایتی کوئین، من باید آزاد شوم و جرخ‌های روی آتش هیچ آرشویی از ترانه‌های فیلم‌های جان فورد در دست نیست، اما کسی باید جمع‌آوری آن‌ها را آغاز کند.

پی‌نوشت‌ها  
1) Pin ball نوعی بازی آمریکایی که در آن بازیکن باید به طور ماهرانه‌ای توپ را بر روی یک سطح شیبدار که دارای موانع و هدف‌هایی است کنترل کند.  
2) Nashville نام شهری در آمریکا و همچنین نام فیلمی از رابرت آلتن.

غربی ایالات متحده گسترده شده است و بیشتر متعلق از ساحل شرقی اروپایی آن است. همین طور سان فرانسیسکو و لس‌آنجلس که به سینمای آمریکا زندگی بخشیدند. از این حرف‌ها گذشته، سینما به معرف موسیقی بدل شده است. درازی را بدر تصاویر سینمایی زائد به نظر می‌رسند. چرا که آنها تنها موسیقی را تصویر می‌کنند تا چیزهای دیگر پیرامون آن را. آنها صرفاً بقایای یک حس بصری‌اند که به مراتب بیشتر در موسیقی جاری‌اند تا در تصاویر و چیزی بیشتر از سایه سرد و بی‌رمق فیلم‌ها نیستند که فقط می‌توانند نوستالژی، زیبایی یا گیرایی خود را تاب بیاورند. فیلم‌های «برای خشونت زاده شدند» ساخته‌ی استیون ولف یا «برای تعقیب زاده نشدند» ساخته‌ی بایدرز Byrds فیلم‌های واقعی که درباره‌ی جست و جوی آمریکاست نه تصاویر پترو فوندا.

شعر «بیشه‌ی تاریک» از Quick silver Messenger Service.

قدم زدن در خیابان‌های شهر عادت بود اینک زمانی است سرگردانم.

و از هنگامی که به حومه‌ی شهر پناه برده‌ام هرگز رنگ خوشبختی را ندیده‌ام

اکنون آرام به دنبال من بیاید

من سوار بر موتور سیکلت «تربل» می‌رانم دور از دود و هیاهوی راه‌بندان‌ها

جانی که تمام خوک‌ها دم دارند

آه یسه‌های تاریک عزیز من

این جا هم یسه‌ی تاریک من است

یسه‌ی تاریک شیرین من

عشق حقیقی‌ام

من عازم یسه‌ی تاریکم

## پیش درآمدی به پسامدرنیته و بحران فرهنگی

پیام یزدانجو

عنوان مثال، گسترش بی‌سابقه‌ی رسانه‌های جمعی و دنیای ارتباطات امروز، که به عنوان یکی از شاخصه‌های مهم دوران پسامدرن شناخته شده، هنوز به دقت تابع اصول و ساختارهایی است که فیلسوف تیزبین آلمانی تنودور آدورنوس سال‌ها پیش، آن اصول و ساختارها را در شرح و نقد مبادی نظری و پراتیک مدرنیته و روشنگری تشریح کرده بود. به عقیده‌ی او، در عصر تکثیر مکانیکی (و اکنون الکترونیکی) هنرها، فرهنگ به «صفت فرهنگی» بدل می‌شود و نظام‌های حاکم که سرمایه‌داران و سیاست‌گزاران اصلی رسانه‌های فرهنگی‌اند، این صفت فرهنگی هم‌سان و هم‌سوکننده‌ی همه‌ی افراد با حاکمیت مسلط را به جای فرهنگ مدافع آزادی و حق حفظ فردیت تعمیم می‌دهند.

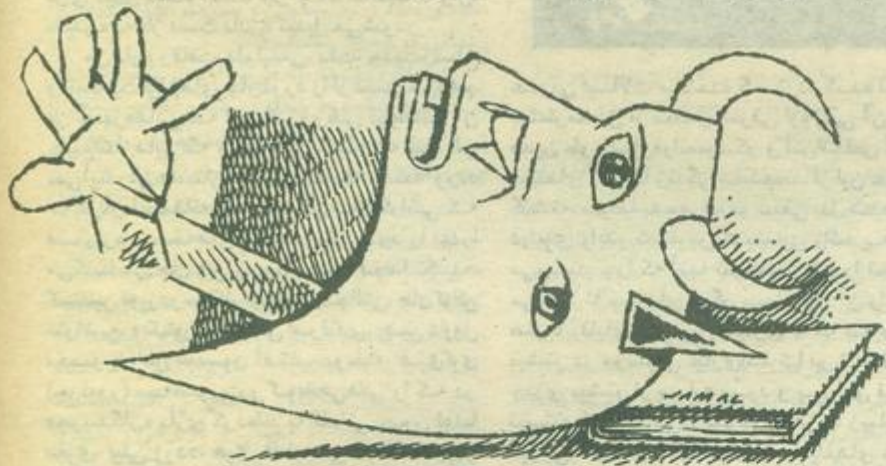
بحران، مناسبتی آشکار با «نقد» دارد؛ هم‌چنان که Crisis و Critic نیز در ریشه‌ی واژگان یکی هستند. با نقادی سنت بحران جلوه می‌کند، و اگر این نیروی نقادانه بتواند سنت پیشین را وادار به پذیرش کرده و خود نسبت نوینی را پایه‌گذاری کند بحران نیز ناپدید خواهد شد. اما ظاهراً گره کور نوعی ادراک پسامدرنیستی درست در همین جاست؛ پسامدرنیته یک سنت نوین نیست؛ هدف پسامدرنیته تشدید و تمديد نقادی و بحران است.

از سوی دیگر، اندیشه‌ی پسامدرنیستی هنوز نتوانسته است به درستی جایگاه و موقعیت خود را در برابر فرهنگ مدرنیستی تبیین کند. رویای پسامدرنیته این است که پس از درک ناگزیر این امر که دیگر هیچ سنت،

«فرهنگ» در هیچ زمانی به اندازه‌ی امروز دست و پا بسته‌ی، بحران نبوده است. «بحران فرهنگی» به مثابه آخرین و تکان‌دهنده‌ترین بحران‌ها اکنون تمامی مرزها و عرصه‌ها را در نور دیده و به وضعیتی گریز ناپذیر بدل شده است.

اما در واقع، اگر فرهنگ را به عنوان مجموعه‌ای از ایده‌ها، باورها و معیارها در نظر بگیریم که در گذر زمان تثبیت شده و به صورت یک سنت و یک ارزش درآمده است، به سادگی می‌توان پیش‌بینی کرد که هرگاه این سنت‌ها و ارزش‌ها در نتیجه‌ی عواملی مورد تردید، تشکیک و یا تکذیب قرار گیرند، فرهنگ‌ها نیز دچار تزلزل، تعلیق، سرگردانی، و در یک کلام بحران خواهند شد. به عنوان مثال، نمونه‌ی بارز بحران فرهنگی را می‌توان در جریان گذار اروپا از فرهنگ مسیحی به فرهنگ مدرنیستی دریافت که با رنسانس همه جانبه‌ای در فرهنگ مسلط دوران خویش همراه بود. «مدرنیته» به دنبال تردید در سنن و ارزش‌های فرهنگ مسیحی، با نفی آن سنن و ارزش‌ها فرهنگ نشأت گرفته از آن را نیز ساقط کرد، اما در عین حال باید توجه داشت که مدرنیته خود با جایگزین ساختن سنت و ارزش‌های خویش، به زودی توانست مرحله‌ی بحرانی فرهنگ را پشت سر گذاشته، به تدریج به وضعیت فرهنگی ثابت و نوینی به نام «فرهنگ مدرنیته» دست یابد.

نظیر چنین گزاره‌هایی را می‌توان کمابیش در اغلب فرهنگ‌های جهان سراغ گرفت؛ با این حال، بحران فرهنگی اکنون در غرب تفاوتی اساسی با دیگر بحران‌های فرهنگی پیشین دارد. فرهنگ پسامدرنیته - اگر در اطلاق لفظ فرهنگ به این وضعیت مجاز باشیم - در گذر از فرهنگ مدرنیستی هیچ بدیل ثابت و معتبری برای پی‌ریزی سنت‌ها و ارزش‌های تازه نیافریده است. حتی تکثرگرایان فرهنگی نیز که اکنون به عنوان شاخه‌ای از اندیشمندان پسامدرنیست عمل می‌کنند تنها به نفی ایمان‌های مدرنیستی در حوزه‌های فرهنگی نظیر خودمداری، قوم‌مداری، اقتدارگرایی و ... روی آورده و انگار یا باور قابل اعتماد و اعتبار دیگری را پیش نهاد نمی‌کنند. در چنین وضعیتی است که غرب، هم چنان در وضعیت بحران فرهنگی و چالش اندیشه‌ی پسا-مدرنیستی با فرهنگ مدرنیستی به جا می‌ماند.



در چنین شرایطی، فرهنگ تمامت خواه و اقتدارگرایی مدرنیستی با قلب ماهیت بحران پسامدرنیته به یک وضعیت ثابت، یک سنت، و یک ارزش تلاش می‌کند تا آن را تحت سلطه‌ی خویش درآورده و هم چنان در اختیار نگه دارد.

و به واقع، بحران کنونی در فرهنگ غربی بیش از آن که حاصل یک شورش پسامدرنیستی باشد، زوال و سرگردانی فرهنگ مدرنیستی را در درون خود نشان می‌دهد. این است که فرهنگ امروز غرب تا بدان جا پیش می‌رود که می‌توان در نهایت آن را یک، «فرهنگ مرده» خواند.

امروز بحران فرهنگ در سطح جهان وضعیتی فراگیر یافته، با این حال، به نظر می‌رسد که در جوامع غیرغربی این بحران ماهیتی متفاوت دارد. منظور از جوامع

معیار و پایگان ارزشی قابل دفاعی باقی نمانده، پیوسته و همواره به نقادی سرخوشانه نیهیلیسم بازی‌گوشانه خویش ادامه دهد؛ اما از سوی دیگر به نظر می‌رسد که این اندیشه به گونه‌ای طعن‌آمیز سرگرم خلق سلام کردن خود در رویارویی با سنت‌ها و ارزش‌های اقتدارگرایانه‌ی مدرنیستی بوده است. بدین ترتیب، اندیشه‌ی پسامدرنیستی یا با در پیش گرفتن موضعی انتقالی خود را متزوی کرده است و یا با تن در دادن به بازی در شرایط دشوار و عواقب شوم مدرنیته، پیشاپیش خود را بازنده اعلام می‌کند.

درک این نکته بسیار حائز اهمیت است که با وجود دگرگونی‌های عظیم سیاسی و اقتصادی در شامگاه مدرنیته‌ی فرهنگی، در واقع هنوز در اشکال متاخر و نوینی از اقتدار و سلطه‌ی مدرنیستی به سر می‌بریم. به

غیر غربی به طور کل جوامعی هستند که یا هم چنان در برزخ میان فرهنگ سنتی و بومی و فرهنگ مدرنیستی به سر می‌برند و یا به هر صورت در مسیر کسب فرهنگ مدرنیستی راه می‌سپزند.

در همین جا می‌توان یک خط تمایز عمده میان این جوامع ترسیم کرد: میان جوامعی که محافظه‌کارانه هم چنان بر حفظ و حراست از فرهنگ سنتی خود پا می‌فشارند، و جوامعی که جرات خطر کردن و تجربه کردن در عرصه‌ی دیگر فرهنگ را به دست آورده‌اند. امروزه به صراحت می‌توان ادعا کرد، دیگر هیچ فرهنگی در هیچ نقطه‌ای از جهان باقی نمانده که به نوعی تحت تأثیر فرهنگ مدرنیستی اروپایی قرار نگرفته باشد. هم‌چنان که، با گسترش رسانه‌های جمعی و ارتباطات گروهی، مدرنیته خود را در بطن و متن فرهنگ‌های سنتی قرار داده و به هر ترتیب بر روند اکنون و آینده‌ی آن‌ها تأثیر گذاشته است.

جوامع محافظه‌کار و جوامع تجربی در برابر این تبادل و یا تضارب فرهنگی با مدرنیته، گرایشی دو گانه را نشان می‌دهند. در حالی که جوامع محافظه‌کار به شدت از روبه‌رو شدن با بحران و در معرض نقادی قرار گرفتن هراس دارند و تلاش می‌کنند تا به هر وسیله‌ی ممکن راه تردید و تشکیک در مبادی فرهنگ سنتی را ببندند، جوامع تجربی جسورانه به این باور و عمل رسیده‌اند که با نقادی سنت‌ها و ارزش‌های خود می‌توانند به وضعیت فرهنگی متعادل، متکامل و کارآمدتری دست یابند.

جوامع محافظه‌کار با تاکید و یا فشاری بر حفظ اکید فرهنگ خودی و مبارزه و مخالفت با دیگر فرهنگ‌ها از جمله فرهنگ مدرنیستی - به پدید آمدن یک فرهنگ مرگ کمک می‌کنند؛ فرهنگی که هرگونه پیوند و رابطه با دیگری و هرگونه دیگر بودگی (otherness) را سرکوب و معدوم می‌سازد. و جالب آن که جوامع محافظه‌کار نیز با در پیش گرفتن چنین رویه‌ای، درست در جهت عکس، به فرجام کار فرهنگ مدرنیستی می‌رسد: فرهنگ مرگ با پشت سر گذاشتن آخرین کشتارهای دگر فرهنگی به فرهنگ مرده خواهد رسید.

و بدین ترتیب، به نظر می‌رسد که تنها افق روشن در عرصه‌ی تاریک بحران‌های فرهنگی امروز، در پیش گرفتن نوعی تجربه‌گرایی فرهنگی هوشیارانه، و در نتیجه، اعتقاد و عمل به تفاوت، تکثر و تکامل فرهنگی در عرصه‌ی گفت و گوی میان فرهنگ‌هاست و جامعه‌ای کثونی ما برای پشت سر گذاردن این بحران، چاره‌ای جز رسیدن به هویت یک جامعه‌ی تجربی نخواهد داشت.

گزارش:

## پیامدهای اجتماعی عدم اجرای قانون

قانون، حکومت قانون برقرار نمی‌شود، آن چه به صورت قانون درمی‌آید باید قبلاً عادت و اخلاق جامعه بوده باشد مثلاً در قانون اساسی انقلاب مشروطیت، آزادی بیان و آزادی‌های دیگر نیز تضمین شده بود اما تا آن زمان در جامعه ایرانی هیچ سابقه و عادت در بحث و انتقاد آزاد وجود نداشت. در قانون اساسی مشروطیت آمده بود که «قوای مملکت ناشی از ملت است» و «معتز احدی نمی‌توان شد مگر به حکم قانون» و این‌ها همه با عادات و اخلاق جامعه مغایرت داشت. در جامعه ایرانی تا پیش از مشروطیت و بعد از آن نیز هر اربابی توکر و رعایای خود را شخصاً مجازات می‌کرد. در جامعه‌ی ایرانی حکومت و قدرت‌های ناشی از آن بر جان و مال و آبروی مردم سیطره کامل داشتند. لذا آزادی‌ها و اصولی که در قانون اساسی آمده بود هیچ کدام در باور جامعه نمی‌گنجید مغایرت اصول قانون اساسی - و قوانین دیگری که بعدها وضع شد - با عادات و اخلاق اجتماعی مردم ایران، سبب گردید که آن قوانین اجرا نشوند.

دکتر پرویز صائمی یکی از اساتید رشته حقوق در کتابی با عنوان «قانون و شخصیت» با اشاره به این که قانون به مفهوم توجه انسان به فرع احتیاجات و رسیدن به استعدادها و خواست‌های بشر است، به بررسی علل و عوامل ابتدایی شکل‌گیری قانون پرداخته و می‌نویسد: «صرف نظر از این که منشأ حقوق چیست و قوانین از کجا به وجود می‌آیند، باید قبول کرد که قانون، وقتی

جامعه باید دارای امنیت باشد و امنیت پایه و چارچوب می‌خواهد، پایه و چارچوب بی‌بديل ساختار سیاسی و اجتماعی ما، قانون اساسی است و تحقق آرمان‌ها و اهداف والای اجتماعی، وابسته‌ی به تلاش همگان در برقراری نظم و امنیت و وفاداری به قانون اساسی است.

اگر از حرمت و کرامت سخن می‌گوییم، اگر بر آزادی‌های اجتماعی در همه زمینه‌ها تأکید می‌کنیم، باید اصول قانون مداری را رعایت کنیم. قانون مداری خواست همه کسانی است که ایرانی سربلند و آباد و آزاد می‌خواهند، اما به راستی قانون چیست؟

قانون به مجموعه قواعد، مقررات و قراردادهای حقوقی‌ای گفته می‌شود که توسط قانون‌گذار مقرر می‌شود و تمام افرادی که در محدوده‌ی آن قرار می‌گیرند ملزم به اجرا و تبعیت از آن می‌گردند. هگل در مورد قانون می‌گوید: وقتی که عادت مصداق همگانی و کلی پیدا کند و به نحو قطعی در جامعه برقرار شود، به صورت قانون درمی‌آید. پس در حقیقت، قانون صورت رسمیت یافته‌ی عادات اجتماعی است وقتی که امری در جامعه عمومیت پیدا کند غالباً توسط نهادهای دولتی - ملی رسمیت پیدا کرده، به صورت قانون درمی‌آید. اما آن چه در جامعه‌ای به عنوان عادت، عمومیت پیدا کرده و به صورت قانون درآمده، ممکن است در جامعه‌ای دیگر به عنوان امری مذموم تلقی شود.

در جامعه‌ی ما با نوشتن کتابی به نام

● **دلبنده** (زمان)

توتی موریسون

(برنده جایزه نوبل ۱۹۹۳)

شیرین دخت دقیقیان

● **دو غریب** (زمان)

فریده گلبو

(فارسی و انگلیسی)

ترجمه: آزاده آل محمد

● **مهرگیا** (زمان)

امیرحسین چهلتن

● **مقصد**

(فلیمنامه)

بهرام بیضایی

● **تالار آینه** (زمان)

امیرحسین چهلتن

نشانی دفتر: خیابان سید جمال‌الدین اسدآبادی

- میدان فرهنگ خیابان ۳۳ - نبش آماج - شماره

۱۹ - آپارتمان ۳

تلفن و فاکس ۸۷۲۳۹۳۶

نشانی پستی: ص. پ. ۵۸۱۷ - ۱۵۸۷۵

انزوای کامل نیروهای متخصص و کارآمد خواهد شد. در چنین جامعه‌ای بار مشکلات جامعه را عده‌ای محدود به دوش خواهند کشید و اکثریت خاموش و منزوی و مصرف کننده می‌شوند و بی‌تفاوتی و دلسردی و عدم احساس مسوولیت بر جامعه مستولی و چیره خواهد شد.»

مسعود خرووی - حقوق‌دان - نیز در مورد علل قانون شکنی در جامعه ایرانی می‌گوید: «علت قانون شکنی و تخلف از قانون و به طور کلی عدم حاکمیت قانون، وجود تضاد بین شرایط ذهنی و عینی جامعه است. شرایط عینی جامعه ما ناشی از رشد اجتماعی و تغییر مناسبات اقتصادی و تولیدی نبوده است، بنابراین قوانینی که برخلاف عادت و اخلاق اجتماعی ما و صرفاً بنا به ضرورت استفاده از مظاهر تمدن غرب، وضع گردیده‌اند، در عمل قابلیت اجرایی ندارند. به عنوان مثال در هر چهار راهی علاوه بر چراغ راهنما چند مأمور هم باید نظارت داشته باشند، چون اگر غیر از این باشد، کم‌تر کسی مقررات راهنمایی و رانندگی را رعایت خواهد کرد. حتی با وجود چراغ راهنما و حضور چند مأمور باز هم خیابان بسته می‌شود.»

و ادامه می‌دهد: «نقض قانون و تخلف از قانون را نباید فقط در روابط و مناسبات اداری ملاحظه کرد، چنین برداشتی از نقض قانون، برداشتی سطحی و عامیانه است تمامی مناسبات و روابط فردی و اجتماعی جامعه ما برپایه همان عاداتی است که از گذشته‌های دور به جا مانده است. این عادات با اکثر مصوباتی که نام قانون بر آن‌ها نهاده شده در تضاد است. عادت اجتماعی جامعه ما بر این است که هیچ کس وظیفه اجتماعی خود را به درستی انجام نمی‌دهد و اصلاً به چیزی به نام جامعه معتقد نیست و وظیفه‌ای برای خود نمی‌شناسد.»

بدهی است که با وجود چنین ذهنیت‌های نافرهمیخته‌ای، مجالی برای حضور قانون در چرخه‌ی حیات اجتماعی نمی‌ماند، چرا که اخلاق اجتماعی راه را بر قانون بسته است. اگر قانون از خواست آگاهانه جامعه ناشی شود و بر اخلاق و وجدان اجتماعی ریشه داشته و محصول تفکر و فرهنگ مدنی باشد، تخلف از آن به ندرت صورت خواهد گرفت و در غیر این صورت برای اجرای آن باید متوسل به امر و نهی شد و بخشنامه صادر کرد. ■

از مجموعه‌های حقوقی خود مطالعه می‌شود، کاملاً دور از حقیقت فعلی آن چیزی است که در محاکم و به طور کلی در یک اجتماع به نام قانون اتفاق می‌افتد. «قانون» واقعی فعل و انفعالاتی است که بین افراد مختلف یک جامعه صورت می‌گیرد و در اثر تکرار به صورت پدیده‌های اجتماعی در می‌آید.»

وی درباره‌ی ویژه‌گی‌های قانون و ارتباط آن با انتظارات عمومی می‌گوید: «تعارض انتظارات عمومی و ارزش‌های فرهنگی از یک طرف و قوانین موضوعه از طرف دیگر، معمولاً به نفع عوامل نوع اول حل شده و قوانینی که با روحیات اساسی مردم سازگار نیست، محکوم به فنا می‌گردد. اگر قانونی از سوی مردم و ارزش‌های پذیرفته شده‌ی آن‌ها مورد قبول واقع نشود، آن قانون کارکرد لازم را نداشته و ویژه‌گی یک قانون گیرا و قابل اجرا و اطاعت را از دست می‌دهد.»

محمود رحمانی - حقوق‌دان - در مورد اجرای قانون در جامعه می‌گوید: «در قوانین مدون هر کشوری همه افراد اعم از زن و مرد به طور یکسان تحت حمایت قانون قرار دارند و از همه حقوق انسانی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی برخوردارند به طور کلی تبعیت از قانون و مقررات آن، موجب تحکیم و تثبیت حقوق عمومی بوده و از تضییع حقوق خصوصی جلوگیری به عمل می‌آورد.»

وی می‌گوید: «افرادی که به قانون و مقررات احترام نمی‌گذارند، غالباً محرک هرج و مرج طلبی مطلق در اجتماع هستند. جامعه هنگامی به طور موفق، حرکت و پویایی دارد که کلیه موانع و عوامل کند کننده و یا نقص کننده قوانین و مقررات را از مسیر راه خود برداشته باشد.»

این حقوق‌دان می‌گوید: «به‌طور کلی جوامعی که اجرای قانون و مقررات را سرلوحه امور خود قرار نمی‌دهند به مرور زمان دچار دیکتاتوری و استبداد فردی می‌شوند و خشونت ناشی از اعمال زور، جهت اجرای قوانین بر جامعه مستولی می‌گردد و خشونت می‌تواند آزادی‌های فردی و عدالت اجتماعی را مخدوش نماید. مسلماً عدم وجود قانون و مقررات در جامعه، الزاماً موجب اعمال نظرات فردی خواهد بود، ممکن است دیکتاتوری فردی در یک اجتماع برای مدت کوتاهی موفقیت آمیز باشد ولی در دراز مدت مانع رشد و پرورش خلاقیت‌ها و



# آمریکائیان و ماده‌گرایی ایده‌آلیستی

جیمز کرن فیلمن James Kern Feibleman

محمد بقالی (ماکان)

جیمز کرن فیلمن از اساتید شناخته شده فلسفه در آمریکا است. او در دیگر زمینه‌های فکری نظیر سیاست و تاریخ و ادبیات و هنر نیز آثاری تأمل برانگیز دارد که غالب آن‌ها در مخازن کتاب‌خانه‌های بزرگ کشور از جمله کتاب‌خانه دانشگاه تهران ترجمه نشده باقی مانده‌اند. از این محقق تاکنون بیش از سی اثر انتشار یافته که تنها یکی از آن‌ها با عنوان «آشنائی با فلسفه غرب» توسط محمد بقالی (ماکان) مترجم و نویسنده صاحب نام که آثارش در زمینه حکمت و ادیان معروف افتاده به فارسی روان برگردانده شده و انتشارات حکمت آن را منتشر کرده است. مقاله حاضر ترجمه‌ای است از یکی از نوشته‌های این فیلسوف با عنوانی که خود وی برای فلسفه‌ی پنهان آمریکائیان ابداع کرده است.

سهیم است. ماتریالیسم ذهن انسان را در کشف حقیقت، عاملی دست دوم می‌شمارد و برای اطلاعاتی که از این طریق حاصل می‌شود، اعتباری قائل نیست.

باری، شکفتنی قضیه در این است که دو اصل فلسفه ماده‌گرایی ایده‌آلیستی آمریکایی به زحمت با یک دیگر هماهنگی دارند. البته اگر واقعیت را بخواهیم، قضیه از این هم بدتر است، یعنی: این دو ضد یکدیگراند. ایده‌آلیسم تأکید بر واقعیت ذهن در برابر واقعیت ماده دارد؛ حال آن که ماده‌گرایی بر واقعیت ماده در برابر واقعیت ذهن ابرام می‌ورزد.

پس همیشه این خطر وجود دارد که دو شق مذکور که به تدریج در حال شکل گرفتن هستند و به زحمت در کنار هم جای می‌گیرند؛ زمانی از هم جدا شوند. این جدایی به عیان حکایت از دو اصل در کل تاریخ آمریکا دارد، یکی نظر و اندیشه که متفکران آمریکایی بدان توجه داشتند و دیگری عمل که عامه مردم به آن پایبند بودند.

در اروپا اسقف بر کلی بر این نکته پای می‌فشرد که ماده چیزی جز ترکیب حسیات ما نیست ولی ساموئل جانسن نویسنده بزرگ به سنگی لگد زد تا نشان دهد که حسیات سر در عامل مادی دارند. شیوه تفکر آمریکایی در میان این دو تضاد، آونگ صفت در نوسان بوده است. آرمان‌گرایی آمریکایی که تحت تاثیر اندیشه نخستین مراجع مذهبی پا گرفت از زمان یوناتان ادواردز Jonathan Edwards حالتی رسمی یافت. ادواردز ایده‌آلیسم خود را بر اساس اندیشه فلاسفه اروپایی نظیر اسقف برکلی، رالف کسادورث Ralph Cudworth و دیگر نوافلاتونیان پایه ریخت. به نظر وی واقعیت در اندیشه انسان و در ذهن

را شکل می‌دهد. که‌گاه اندیشه‌های فلسفی نه چندان بزرگی در جامعه آمریکا چهره می‌نمایند که به مانند جزایری کوچک در اقیانوسی عظیم هستند، اندیشه‌هایی که توجه‌مان را به خود می‌کشانند و ما را بر آن می‌دارند تا به اثراتی که احتمالاً بر جامعه ما دارند، بیاندیشیم.

شاید بهترین نام برای فلسفه ایالات متحد این باشد که آن را ماده‌گرایی ایده‌آلیستی idealistic materialism بخوانیم؛ یعنی آرمانگرایی مبتنی بر واقعیت حقایق کلی؛ و ماده‌گرایی‌ای مرتبط با واقعیت امور جزئی. این ایده‌آلیسم، به ذهن و محفوظاتش اعتماد و اطمینان بیش‌تری دارد، و بر حقیقت کمال تصورات یا معقولات، و نیز بر ذهن که آن‌ها را ادراک می‌کند، تأکید می‌ورزد. ایده‌آلیسم مورد بحث تمایزی میان وجود مستقل و کامل تصورات یا معقولات (فی‌المثل آن گونه که مورد نظر افلاتون بوده) و اعتبار ذهن مدرک Knowing mind (آن گونه که دکارت می‌اندیشیده) نمی‌گذارد. بنابراین می‌بینیم که در این‌جا ایده‌آلیسم ذهنی subjective idealism با ایده‌آلیسم عینی Objective idealism درهم آمیخته، ولی آنچه که در این میان مسلم است تفوق اصل ایده‌آلیسم است. ایده‌آلیست‌های ذهن‌گرایا در وجود ماده شک می‌کنند (که فی‌المثل یکی از آن‌ها اسقف برکلی است) یا اصلاً آن را انکار می‌نمایند.

از سوی دیگر ماده‌گرایی بر حقیقت و واقعیت ماده پای می‌فشارد و آن را رجحان می‌نهد. آنچه از این دیدگاه اهمیت دارد فقط جهان مادی اشیاء محسوس است با نیرو و حرکت‌شان که در زمان و مکان قرار دارند. آدمی با کارها و اعمالش در تکامل این جهان

آمریکائیان معمولاً فلسفه را اندیشه‌ای راكد و بی‌تحرك به شمار می‌آورند که آدمی را به سستی و رخوت می‌کشاند و آن را عاملی می‌دانند برای تسکین شخص در قبال ناکامی اجتماعی. به کسی که در زندگی موفق نشده می‌گویند نباید ناامید شود بل که به عکس باید سعی کند فیلسوفانه با شکستش کنار بیاید.

غالب آمریکائیان با شنیدن نام فلسفه به یاد تعدادی استاد فرتوت با عینک ته استکانی و مشتکی کتاب می‌افتند که دارای اهمیت و اعتباراند ولی عملاً به کار نمی‌آیند. تصویری که بسیار دور از حقیقت است. استفاده نادرستی که همه از کلمه «فلسفه» می‌کنند سبب شده تا اثرات گسترده آن که پنهان ولی کار سازاند تحت الشعاع قرار گیرند، اثراتی که گرچه به ندرت حس می‌شوند ولی بسیار نافذاند.

فلسفه قدرت شگرفی دارد که می‌تواند به اجتماعی از هم وارفته که در آن چند دستگی وجود دارد، یگانگی و تحرک ببخشد و همه را در مسیری مشخص هدایت کند. این، واقعیتی مسلم است ولی اکنون حجاب اندیشه‌ای ضد فلسفی و نافذ در ایالات متحد مانع تجلی آن می‌شود. در آمریکا نه فلسفه‌ای رسماً پرورانده شده، چنان که فی‌المثل در کشورهای کمونیستی و تئوکراتیک، و نه می‌توان حس کرد یا پذیرفت که به‌طور غیررسمی حضور و قدرت دارد. فلسفه‌ی رسمی ممکن است از تحرک باز ایستد و تحت شرایطی از میان برود، در حالی که فلسفه غیر رسمی گرچه پیشرفت نمی‌کند ولی از میان هم نمی‌رود، بنابراین باید گفت چیزی به نام فلسفه ایالات متحد وجود دارد که با فرهنگ مردمش عجین شده و مبانی اصول عملی آن



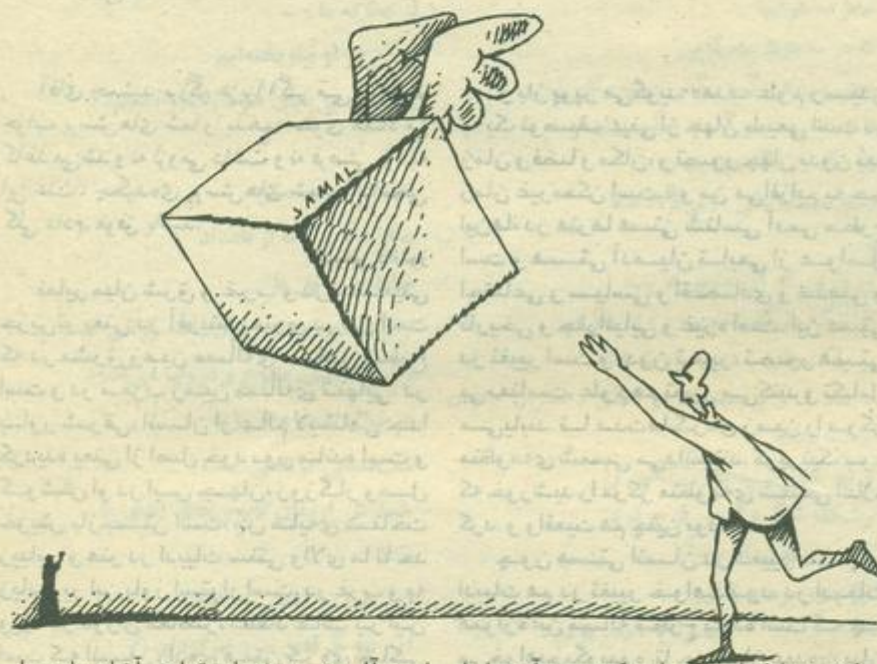
[علم] خدا وجود دارد. تقریباً یک قرن بعد، رالف والدو امرسن، ایده‌آلیسم را برای نخستین بار با چهره‌ی کاملاً آمریکایی عرضه می‌کند. او با استعانت از اندیشه برکلی و ایده‌آلیسم ذهن‌گرای او، نظریه‌ی تعالی‌گرائی transcendentalism خود را پروراند و همان‌طور که تورگو اقتصاددان فرانسوی به همه فلاسفه معتبر توصیه کرده بود تا در وجود ماده شک کنند، احساس کرد باید چنین شیوه‌ی را در پیش گیرد. ایده‌آلیسم امرسن بیش‌تر از حس و حال مذهبی، و شهود و درون‌نگری متأثر بود تا از عقل، به نظر وی «روح برتر» که در ذهن آدمی است، حیات روحانی را در وجود انسان متجلی می‌سازد. بنیان‌سست ایده‌آلیسم به دست ادواردز برچیده شد و ماده‌گرائی از همین دوره در ایالات متحد باسد ۱۷۱ در کولدن Cadwallader Colden (۱۶۸۸ - ۱۷۷۶) آغاز شد. به نظر وی خود ماده را نمی‌توان شناخت ولی می‌توان نسبت به آن از طریق اعمالش آگاهی یافت.

پس از ماده‌گرائی فلسفی، اصالت عمل جای آن را گرفت که مبتنی بر تجربه است. از نظر کولدن شناخت ماده از طریق عمل ممکن است ولی فلاسفه عمل‌گرا [پراگماتیست‌ها] که در کار تجربه، تجربه‌ی نداشتند توجهی به ماده نداشتند زیرا معیارشان فقط بر شناخت حقیقت عمل بود. این فلاسفه را چارلز سنبرس پیرس پایه ریخت که بزرگ‌ترین فیلسوف آمریکا به شمار می‌آید. او سعی کرد ایده‌آلیسم و ماده‌گرائی را درهم آمیزد ولی بار دیگر به دست شاگردانش از هم جدا شد؛ ویلیام جیمز ماده‌گرائی را برگزید و یوشیارویس Josiah Royce (۱۸۵۵ - ۱۹۱۶) ایده‌آلیسم را.

این عناصر متعارض در زندگی اجتماعی آمریکائیان نقش موثری دارند. ایده‌آلیسم، متمایل به زندگی زاهدانه و بنیادش بر مسیحیت است، ولی ماده‌گرائی معتقد به تلاش و سخت‌کوشی است که مقصد نهایی آن در سرمایه‌اندوزی خلاصه می‌شود. تأثیر این دوگانگی و انشقاق فلسفی را بر آمریکائیان، می‌توان از تغییر این جمله معروف پندآمیز مذهبی: «به خدا توکل کنید و از چیزی نهراسید» احساس کرد؛ به این معنا که همین اندرز مومنانه سال‌ها بعد در [بندر] پرل‌هاربر [در هاوایی، غرب هونولولو] به این صورت طنین افکن شد. «با حمد پروردگار سهمات را منتقل کنید.» در آمریکا مردان موفق‌تری می‌توان یافت که تجسمی از ترکیب هر دو دیدگاه‌اند. فی‌المثل راکفلر، که هم از مستضعفان دستگیری می‌کرد و هم سلطان نفت بود. معروف‌ترین چهره این گروه بنیامین فرانکلین است که در او این دو عامل متعارض با توانمندی ادغام شده بودند.

سخت‌کوشی، متعاقباً و بی‌گمان، به معنای توفیق عملی است که از آن سلامت و ثروت و دانایی می‌زاید. توفیق و خیر مادی، مولود ابزار مادی است و همه چیز را می‌توان با چسب قابل اطمینان ایده‌آلیسم به هم چسباند. امروز نیز تنی چند به روش فکری فرانکلین عمل می‌کنند. ولی اکنون دو نیمه سنت اجتماعی آمریکا از حیث فلسفه نظری از هم جدا شده‌اند. در آمریکای امروزی دو شق ایده‌آلیسم و ماده‌گرائی به میزان قابل توجهی حکایت از آن دارند که خط مشی و عمل‌شان با هم نمی‌سازد. از این دو گانگی است که آمریکا در سیاست خارجی خود ایده‌آلیست و در امور داخلی پراگماتیست است. یعنی سیاست خارجی‌اش بر این اساس استوار است که نیروی دولت ضامن اجرای معاهدات و پیمان‌هایی است که با دیگر کشورها منعقد

منتها نمی‌شود در بانک سپرده‌ای نداشت. در این دو شق متضاد، هم طرز فکر ایده‌آلیستی آمریکائیان در مورد سازمان ملل هویداست و هم نشان از اندیشه ماده‌گرایانه آنان برای یک جنگ تمام‌عیار اتمی دارد. این‌که آمریکائیان خواهان قوانین اخلاقی هستند ناشی از طرز فکر ایده‌آلیستی آنان است و اگر مرتکب شرارت و مسائل غیراخلاقی می‌شوند به واسطه روحیه ماده‌گرای آن‌هاست. این‌که به هنگام یک بیماری سخت کشیش را خبر می‌کنند حکایت از طرز فکر ایده‌آلیستی آنان دارد ولی وقتی ذهنشان بی‌درنگ متوجه پزشک می‌شود نشان از شق دیگر یعنی اندیشه ماده‌گرایانه دارد. این‌که از خشونت و درگیری روی می‌گردانند و معتقداند که جنگ و مخاصمه راه‌حل اختلافات نیست، حکایت از شق



می‌کند، و ناظر است بر این‌که همه، آن‌ها را محترم بشمارند، ولی در سیاست داخلی خود می‌کوشد که اکثر افراد کشور را برای زنده ماندن و زندگی کردن به رقابت و تلاش بکشاند. ایده‌آلیسم مبین توجه و علاقه شدید مردم به احیاء مذهب و سر بر آوردن تعداد زیادی کلیسای تازه است. [برای اطلاع بیش‌تر ر.ک: خدا در آمریکا نوشته فوریولکمبو، ترجمه م. ب. ماکان، انتشارات حکمت]. ماده‌گرائی مبین تولید میلیون‌ها اتومبیل در سال و رواج بی‌اندازه وسایل ماشینی است. حضور ایده‌آلیسم را می‌توان در خیل مومنانی که یکشنبه‌ها راهی کلیسا می‌شوند، حس کرد و ماده‌گرائی را در امور تجاری و حرفه‌ای و فعالیت‌هایی که در طول هفته جریان دارد: یکی خواهان تعالی معنوی است و دیگری به دنبال منافع مادی - البته هدف، معنویت است

ایده‌آلیستی سنت اجتماعی آنان دارد ولی زمانی که خود را جنگاور بزرگی می‌شمارند و بدان مباهات می‌کنند تحت تأثیر شق دیگر یعنی ماده‌گرائی قرار دارند، تعلق خاطر آمریکائیان به هنر سر در ایده‌آلیسم دارد، و عدم توجه‌شان به زندگی هنرمندان ناشی از ماده‌گرائی است، این‌که تحصیلات دانشگاهی را ضروری می‌شمارند ناشی از طرز فکر ایده‌آلیستی است و این‌که توجهی به دانشکده‌ها و دانشگاه‌ها ندارند به واسطه سلطه‌ای است که ماده‌گرائی بر آنان دارد. آمریکائیان توجهی به مسائل عقلی و فلسفی ندارند و آشکارا در برابرشان می‌ایستند. این واقعیتی است که بارها و بارها مورد توجه قرار گرفته، تنها دلیل آن هم این است که مسائل عقلی را در ترازوی سود و زیان مادی می‌سنجد. ■

## جدایی و تنهایی

سیمین دانشور

دکتر سیمین دانشور شناخته شده‌تر از آن است که این قلم بخواند در معرفی اش سطری بنویسد. بانوی داستان‌نویسی ایران، گذشته از آن که خالق یکی از بهترین و مهم‌ترین رمان‌های ایرانی یعنی «سووشون» است، سال‌ها در دانشگاه، زیبایی‌شناسی تدریس کرده و مقالات و نوشته‌های متعددی در این زمینه از دیرباز به چاپ رسانده است. همین دو زمینه، یعنی داستان‌نویسی و ادبیات معاصر ایران و مباحث نظری زیبایی‌شناسی را بهانه و بستری کردم برای گفت و گو با نویسنده‌ای که بیش از ۴ دهه در فضای هنری - ادبی کشور حضوری مؤثر و چشمگیر داشته است. بر همین اساس محور پرسش‌ها را نوشتن و به ایشان دادم. و بیش‌تر هم از میانی و میادی زیبایی‌شناسی، نظام‌های مختلف زیبایی‌شناسی و ارتباط و تعامل آن‌ها با ساخت‌ها و نظام‌های سیاسی، تاریخی، اجتماعی و پیشینه‌ی زیبایی‌شناسی در مفهوم نظام‌مند آن در ایران و سر آخر نظرات و ارزیابی‌های خانم دانشور درباره‌ی ادبیات معاصر به ویژه ادبیات پس از انقلاب پرسیده بودم. اما متأسفانه خانم دانشور گویا به علت کمالت ترجیح دادند که فعلاً پاسخی کلی به مجموع پرسش‌ها دهند. با این وعده که در فرصتی بهتر و مجالی فراخ‌تر گفت و گوی مفصل‌تری انجام گیرد. عمرش دراز باد و قلمش چون همیشه روان و نویسا.

جمشید برزگر

مدرنیته، بست مدرنیسم مطرح گردید. مثل فوکو، امپراتوری و رولان بارت از برجسته‌گان چنین طرز تفکری بودند و ما هم تقلیدهایی نابه‌جا یا به‌جا از پیروان آن‌ها کردیم.

چکیده‌ی طرز تفکر آن‌ها اهمیت فراوان دادن به زبان و ساختارگرایی است تا جایی که امپراتوراکو از «جبر ساختاری» سخن گفت و دیگران از «مرگ نویسنده به نفع خواننده» حرف‌ها زدند. پس، «نویسنده غایب گردید و تنها ضمن نوشتن و کاربرد زبان حضور یافت نه به صورت عنصری که پیش از نوشتن متن حضور و وجود داشته باشد.» این چنین نویسنده‌ای با زبانی که سخن می‌گوید کمابیش حضوری پنهانی دارد و خواننده‌ی نوشتار است که بایستی در ذهن خود تصویر و تصورات نویسنده را تکمیل یا دست کم حدس بزند. این‌گونه زبان بازی با وجود تحسین برانگیز بودن خلق الساعه‌گی‌اش، به گمانم در حال حاضر جا به ساختارگرایی مطلق پرداخته باشد.

اما ما نویسندگان جهان سوم، بایستی خود هستی خودمان را کشف کنیم و همان را مطرح نماییم و در خور وضعیت تازه، زبان شایسته را پیدا کنیم و فراموش نکنیم که ما ایرانی هستیم و به فارسی می‌نویسیم و میانگین سواد و شناخت در کشورمان پایین است و ما برای مردم می‌نویسیم نه برای هم قلمان خودمان که تازه آن‌ها هم با همدیگر تفاهم کافی ندارند.

برای مردم بنویسیم اما از عوام پستندی احتراز کنیم. دست خواننده را بگیر و او را بالا ببر نه این‌که پایه‌پای او راه برو و یا او را به ته چه بکشان. «داد از دست عوام» شرمسارم که نصیحت آلات می‌کنم. خوب، ما عاشق و پیرو رند و عالم سوزانیم.

و باز پوپر می‌گوید: «هدف علوم رسیدن به یک توصیف عینی از جهان طبیعی است در زمان و فضا و مکان، و تصور جهان بدون بُعد زمان غیرممکن است.» و من می‌افزایم به جز این‌ها، در هنرها هستی‌شناسی آدمی مطرح است و هستی آدمیان تابعی از عوامل اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و مذهبی و تاریخی و جغرافیایی و غیره است. این هستی در تغییر است و بدون تغییر، تصور هستی بی‌معناست. علوم هم تغییر می‌کنند و تکامل می‌یابند. تا مدت‌ها کره‌ی زمین را مرکز منظومه‌ی شمسی می‌دانستند. کوپرنیک بود که خورشید را مرکز منظومه‌ی شمسی اعلام کرد. و واقعیت هم چنین بود.

چون هستی انسان در تغییر است، پس ادبیات هم در تغییر خواهد بود. در ادبیات همواره این مسأله مطرح بوده است که چه می‌خواهیم بگویم و تا چه حد از عهده‌ی بیان آن برآمده‌ایم؟ یعنی در سرزمین خود چه بذری بیفشانیم، چگونه پیروانیم و به آرایش و پیرایش پردازیم و آن‌گاه چگونه درو کنیم؟ و هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت. پس هر نویسنده و سراینده‌ای بایستی آن چنان بر محیط و مسایل حاکم بر آن، اشراف داشته باشد تا بتواند با تلقیق ادراک خود آگاه و ناخودآگاهش، یعنی ترکیب مناسب ذهن و عین و به هم پیوستگی واقعیت و تخیل و رویا، کثرت باروری عرضه بدارد. اینک اندیشه و تفکر هم حضور خود را بر ادبیات تحمیل کرده‌اند. شخصاً با زیاده‌روی در کاربرد اندیشه در آفرینش هنری موافق نیستم، زیاده‌روی در این مقوله راه به علوم می‌گشاید.

در غرب که ما در حال حاضر چشم به آن‌ها داریم، از دهه‌ی ۱۹۶۰ به بعد پس از

آقای جمشید برزگر عزیز! اگر می‌خواستم جواب پرسش‌های شما را بدهم، منوی هفتاد من کاغذ می‌شد و نه لزومی داشت و نه فرصتی بود به این علت، چکیده‌ی پرسش‌های شما را پاسخی کلی دادم. موفق باشید.

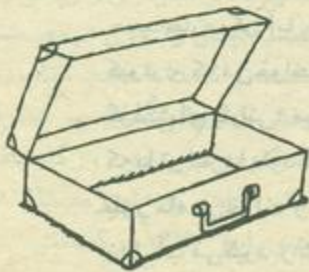
سیمین دانشور

تمایز میان شرق و غرب و در وضعیت‌ی جزئی‌تر یعنی در آفرینش هنری در این است که در مشرق زمین مسأله‌ی جدایی مطرح است و در مغرب زمین مسأله‌ی تنهایی. در باور شرقی، انسان از عالم لایق‌تاهای جدا گردیده یعنی از اصل خود دور مانده است و کوشش او در این جهان، روزگار وصل خویش بازجستن است، بُن‌مایه‌ی شناخت زیبایی و هنر در ادبیات سنتی والای ما تا حد زیادی بر این باور استوار است. در غرب و به ویژه در دوران معاصر، اعتقاد غالب بر این است که انسان زاده‌ی همین کره‌ی خاکی است و آن‌گاه فن‌آوری و تسلط بر طبیعت و تولید و مصرف زیاد، به تنهایی هنرمند غربی انجامیده است. به گفته‌ی پوپر «محصولات ذهن آدمی اعم از علوم و هنرها با مشاهده‌ی انسان آگاه صورت می‌گیرد. پس روح بشر مرکز درک ما از جهان است.» می‌توان گفت این‌گونه ادراک گه‌گاه رگه‌ای از ماوراءالطبیعه را در بردارد و نه تنها در شرق که در غرب هم چنین است. رویاها را می‌توان تابعی از چنین برداشتی دانست. بدون رویا آدمی مرده‌ی متحرکی بیش نیست. خودم در شعرواره‌ای که از زبان «هستی» در جلد دوم جزیره‌ی سمرقندی سروده‌ام، عنوان شعرواره را «مرگ رویاها» گذاشته‌ام و بیت اول آن را از قدما نقل کرده‌ام که: «سمرقند همچو قند بدین روزت کی اوفکند؟ که این بیت شامل همه‌ی سمرقندهای روزگار می‌شود.

مسافر برف

خمار شب نشینی کوتاه

این همه از ماه مگو  
 - این همه از کاسه سفید شیر و عسل  
 این پاره سنگ را میان این همه ظلمت  
 چه گونه قسمت می کنی؟  
 با ما از ستاره های سوخته می گویند  
 که میلیارد ها سال پیش پایان یافته اند  
 و ما این شب ها  
 حریق دیر نشان را می بینیم فقط  
 (با ما از آفتاب و آشنا هم مگو  
 از کجا که ما  
 به دیروز او نیاویخته ایم  
 تا امشب بی پایان خود را باور نکنیم؟)  
 با ما از آفتاب مگو  
 نه از غروب و نه از بامداد  
 بساط بی رونق ما  
 از پرتو کیهان های پایان یافته روشن است  
 و این که میان طلوع و غروب می گذرد  
 نه خیال است و نه رؤیا  
 شب نشینی کوتاهی است  
 خمارش از مغان کابوس های ابدی ما  
 ...  
 این همه از آفتاب و ماه مگو  
 این دو جرقه ی سرد سرگردان را  
 میان همیشگی تاریکی چه گونه قسمت می کنی؟



بی هول و حیرتی، "زالکه"  
 مانده به یورت آخر پائیز  
 نگاه از قبیله ی دور شونده برمی گیرد

پیش رویش به سنگچین  
 - مأنوس خواب و خاطره هاش -  
 کوزه آبی و کیسه ی نانی  
 رهتوشه ای سنگین برای سفری کوتاه  
 ...  
 در برج سنگ - این سفینه ی بی بادبان -  
 که شور پیش خزیدن ندارد  
 بهتر همان که بر تلاطم این دشت یخزده  
 خاطر به سبز سرد دریاچه های گمشده بسپارد  
 خاطر به خوابها  
 که در مه غلیظ سحرگاهی  
 جفتی سوار، با گپ و گفتی مبهم، رکاب کتشان  
 از یورت خفته می گذرند و گم می شوند  
 در تنگه، از نگاه های پنهان  
 و مثل همیشه یکی بازمی گردد فقط.  
 ....

| روزی که آن سوار غریب  
 از تنگه بازگشت و روبروی خواب  
 بر پلک های بسته ی یورت افتاد  
 - افتاد ... و بر سجاف ار خلق دختران جوان  
 پلک بست  
 و چرخش شلیته های رنگین را  
 رشک شکوه قوس قرح کرد  
 چه دور بود "امروز"  
 چه دور بود و ناباور!

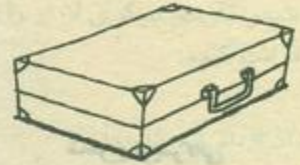
«سواره آمده بودم  
 - درگیر و دار شبهه و شلیک و ساز و دهل -  
 سواره آمده بودم.  
 اینک نشسته می روم - به کجا -  
 بر این سمند ساکن پا در هوا؟  
 آیا دوباره روبروی فیر فیر استرهاشان  
 بیدار خواهم شد

در برج این سفینه سنگی  
 وقتی که بازمی گردم از سفر برف؟  
 \*\*

در برج سنگ  
 در رزمناو کوچک تبعیدش  
 «زالکه» میان شیب و فراز دریای برف  
 دور می شود  
 آن سان که قوئی تنها  
 در چرخهای کولاک ...

سه شعر از:

منوچهر آتشی



تاریخ تبعید

اگر بودی هنوز روز زیبا بود  
 هنوز اگر بودی صدا زیبا بود  
 درخت نارنج خانه را کندی  
 تا جا برای چاه فاضلاب باز شود  
 و همین  
 شد آغاز گاهشمار خستگی ات  
 و همین  
 تبعیدت کرد از رؤیاهای نارنجی  
 \*

اگر بودی - ای شب - هنوز روز زیبا بود  
 اگر هنوز بودی - ای سکوت - صدا زیباتر بود  
 ("زه" اما بالا آمده بود  
 و ریشه های آلوده، نجاست به آوندها می دادند  
 و بهارهای فروریخته ی نارنج  
 بوی فاضلاب گرفته بودند)

پس  
 یا جای نارنج یا جای فاضلاب!  
 ....

و همین  
 شد راز روز شمار تاریخ تبعیدت  
 از نور و از سکوت  
 از شب گمشده در چراغها  
 و از رازهای خوشبوی نارنجی

## چرا باید بدانم؟

## به دامن مهتاب

سیمین بهبانی



شاهرخ توپسرکانی

این شعر را به هنگامی که عزیز من، حمید مصدق، در اردیبهشت ۷۶ به علت عارضه‌ی قلبی در بیمارستان دی بستری بود نوشتم و با چند شاخه گل کنار بسترش گذاشتم. در همان هنگام احمد ناملو نیز در بیمارستان ایران مهر بستری بود، به علت عارضه‌ی پا. نگرانی‌هایم از اوضاع زمانه در این شعر آشکار است. در ریغ از این که شعر در همان هنگام منتشر نشد و شکر از این که در مجموعه‌ی برگزیده‌ی سال‌های آب و سراب، اخیراً، در آمد. و شبی را به یاد می‌آورم که حمید با شادی زنگ زد و گفت: «حمید جان را خواندم!» نمی‌دانم چرا نعمت‌ها را تا داریم پاس نمی‌داریم، و آن هنگام که از دست رفتند با آه و اسف از ایشان یاد می‌کنیم - و چرا باید بدانم؟

### حمید جان

ز خانه کی توانم زد به سوی گلشنی گامی  
که از تکرک سنگین دل نمانده با گلی جامی  
گسسته بید را کیسو، شکسته سرو را زانو  
بهار چیست جز نامی ز بی نشاط ایامی؟  
چه شهر خاطر آزاری که در بسیط ارکانش  
زمان زمان ز دشخویی نصیب ماست دشنامی  
«قلوب غلب» بدخواهان زمهر کی خبر دارد  
ز نور بی نصیب آمد به پوست مانده بادامی  
چه بود؟ نحس یا شومی؟ ستاره بود یا بومی؟  
به محنتی دچار آمد زهر که می‌برم نامی.

حمید جان، بگو! آیا جهان به کام خواهد شد؟  
نسیم باش و از گلشن به ما بیار پیغامی  
حمید جان، بگو! آیا زعافیت خبر دارد  
کبوتری که می‌خواند در آشیانه بر با می؟  
کره‌گشای یارانی؛ مباد خسته دل مانی  
که با تو کارها دارد غزال بسته در دامی  
بلور ماه می‌خواند ز پاکی دلت شعری  
زال آب می‌گیرد ز شعر روشنت وامی  
حمید جان! به شعری خوش ز چنگ خود بزن فالی  
بگو که هر تباهی را نهایت است و انجامی ...

حمید مصدق، خاص بود: هم زندگی او، هم کلام او و نیز مرگ زودرسی که در عین بی‌باوری، مثل شعر کوتاهی رخ نمود و منظومه‌ی بلند ما را با خود برد. با اشاره به همین ویژگی است که به آسانی مرگ هر کسی را باور می‌کنیم، اما سفر بی‌بازگشت شاعران را خیر...! یکی از روشن‌ترین دلایلی که ما را نسبت به در گذشت و میرایی شاعران به سوی بی‌باوری هدایت می‌کند؛ یقین به جاودانگی کلمه، فرزادگی و شعر است؛ شدت این عقیده تا به حدی است که ما ایرانیان نمی‌توانیم به خود به بباورانیم که شاعران هم می‌میرند؛ و این بی‌باوری چه قدر زیباست و تا چه اندازه به جا و درست؛ چرا که قرار نیست شاعران بزرگ، این کاتبان خاطره‌ی جمعی و خیال آزلی بمیرند؛ و اساساً شعر برای ترمیم و تکامل و استمرار همین عقیده خلق شده است؛ کشف کلمه، راهی برای دفاع در برابر یورش مرگ و راز نیستی و حکایت فراموشی است.

شعر، یادآوری آوازه‌های نامیرای  
علاقه به خاطر درک جاودانگی است، و  
این روح جاودانگی و باور به بقای ابدی  
در ما که اولاد سرزمین آفتاب و ترانه و  
لبخندیم، تا به مرزی کرانه گشوده است

اجتماعی و در غایت هدایت به جانب نوعی مبارزه‌ی عدالت جویانه بود، که خود این برش و زاویه از شعر موجب شده بود که صفوف مبارزین و معارضین و منتقدین نظام پیشین - خاصه در سطوح اماکن آموزش‌های عالی و آکادمیک - به نوعی با این دو شعر برجسته ارتباط صمیمانه برقرار کنند، به گونه‌ای که در آن روزگار دور؛ خانه‌ی هیچ روشنفکری نبود که مورد هجوم پلیس امنیتی قرار بگیرد و نسخه‌ای از این دو شعر بلند از کتاب خانه‌ی او مصادره نشود، تا آن جا که اواخر دهه‌ی پنجاه؛ به ویژه در شهرستان‌ها، داشتن و نگه داشتن و مطالعه‌ی این دو منظومه جرمی برابر با حفظ آثار دکتر شریعتی و صمد بهرنگی داشت، که این مسأله خود مبین تأثیر فراگیر، سالم و سازنده‌ی این دو شعر خاص در روزگار خود - خاصه در میان نسل‌های نوخیز - بوده است.

حمید مصدق اگر چه در توفان جابه‌جایی بسیاری از ارزش‌های کلامی طی سال‌های اخیر نتوانست حضور مقتدرانه‌ی خود را در حد و اندازه‌ی دهه‌ی چهل و پنجاه خورشیدی حفظ کند (همچون اکثر شاعران نسل اول و دوم) اما نسبت به بسیاری از همسالان خود همچنان پایدار و پی‌گیر باقی ماند؛ با همان نگاه و نگرش، توان و اندوخته‌های پیشین، باز هم به راه دوشینه - با جذب مخاطبین تازه‌تر - ادامه داد؛ فروش فوق‌العاده‌ی گزینه شعر او با عنوان تا رهایی، دلیل روشنی بر این حادثه‌ی کم نظیر بوده است. حمید مصدق که در یک تقسیم بندی اعتباری و زیبایی و ذهنی، به سلسله جبال زنده‌ی فریدون مشیری تعلق داشت؛ توانست با هشت کتاب در خور (از درفش کاویانی تا شیر سرخ) نقشی ماندگار بر جریده‌ی روزگار باقی بگذارد. یادش گرامی باد؛ او زمستان ۱۳۱۸ زاده شد و پاییز ۱۳۷۷ درگذشت.

بعد از او، حالا:

شب‌ها پلنگ از سر کُمار دور دست

دست طلب به دامن مهتاب می‌زند



هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق  
تبت است در جریده‌ی عالم دوام ما

طی دو دهه‌ی چهل و پنجاه در عین گرفت و گیرهای ممیزی و سیاسی خاص آن روزگار به یکی از پر فروش‌ترین دفترهای شعر بدل شد؛ آن هم با خاستگاهی فراگیر و همه سویه؛ تا آن جا که این شعر بلند در زمان خود به زمزمه‌ای ملی بدل شد. سطوری ساده و اثر گذار که هم مورد اقبال پیشه‌ور قرار گرفت، هم دختران دبیرستانی و هم حتی دانشجویان و استادان مبارز.

بُعد ساده و فهمانه‌ی کلمات و دریافت و پاسخ به خواست‌ها و امیال طبقات میانه حال جامعه، از جمله شاخصه‌های بارز این منظومه بوده و هست، به گونه‌ای که هنوز هم از قدرت نفوذ و جذب مخاطبان کثیر در این حوزه‌اش کاسته نشده است.

شیقِ ژمانتیکال و حضور حسِ ژمنس و نوعی عشقی ملموس و تجربی و هم‌چنین ارتباط شفاف این سویی‌ی معنایی همین منظومه موجب شد تا برای مدت‌های مدید؛ به عنوان کتاب بالینی مورد استقبال نسل‌های سنین شباب قرار گیرد.

و در کنار این دو داشته‌ی درونی؛ شعر بلند آبی، خاکستری، سیاه و سپس منظومه‌ی در رهمدار باد، دارای گوشه‌های عاطفی شدید با حفظ روحیه‌ی دادخواهی و تشویق و تحریک و دریافت انگیزه‌های

که انگار رسولان و فرستادگان روشنایی در اقلیم آسمانی ما - ایران - برای نمردن و برای بالندگی ابدی زاده شده‌اند؛ و بی‌دلیل نیست که بعد از قرن‌ها، هنوز به گونه‌ای سر در تفال و تغزل حافظ فرو می‌بریم که انگار او، آن اوی عظیم، زنده و پر فتوح و بی‌فاصله، مقابل ما نشسته است تا شعر تازه‌ی دیگری از او را برای خود او قرائت کنیم:

و ما چه بخواهیم و چه نخواهیم؛ در مرتبه و منزلی اینجایی و در زمانی ما، حمید مصدق، سراینده‌ی منظومه نامیرای آبی، خاکستری، سیاه، نیز چون بسیاری دیگر از شاعران فطری، در فاصله‌ی دغدغه‌ی مرگ و جاودانگی، همواره به سویی خاص می‌نگریست، او شاعر امید و زندگی، برای طیف وسیعی از نسل‌های پیشین و امروزی بود؛ که در گيرودارِ میان باورِ مرگ و جاودانگی، نظر به نامیرایی معنای ماندن داشت:

مرد مرگ می‌بارید  
سپهر شب زده در شب  
تگرگ می‌بارید  
و از تمام درختان بید  
با وزش باد  
لدت می‌بارید  
که آن تناور تاریخ تا بهاران رفت  
به جاودان پیوست  
و بازوان بلندش  
که نام نامی او را همیشه با خود داشت  
به جان جان پیوست  
به بی‌کران پیوست.

حمید مصدق که با نخستین دفتر شعر خود با عنوان «درفش کاویانی» به جرگه‌ی مهم‌ترین شاعران دهه‌ی چهل پیوست؛ توانست با خلق منظومه‌ی ماندگار و مؤثر «آبی، خاکستری، سیاه» از خود چهره‌ای در خور، مسؤول، و اثر گذار ارائه دهد، به گونه‌ای که این منظومه

## نویسنده‌ی رمان «کشور گناه»

نود و پنجمین جایزه نوبل در ادبیات را دریافت کرد

صدرتی زاده

که ادبیات را در خدمت آیدنولوژی به کار نمی‌گیرد. مدتی نیز سردبیری یکی از نشریات مهم پرتغال را به عهده داشت.

پس از سقوط حکومت سالازار باز دیگر رمان‌نویسی را آغاز کرد. در سال ۱۹۸۲ رمان معروف «بالتازار و بلیوندا» را نوشت که نام او را بر سر زبان‌ها انداخت. در این رمان دو شخصیت عاشق می‌کشند با ماشینی پرنده که با نیروی اراده انسانی به پرواز درمی‌آید، از چنگ بنیادهای تفتیش عقاید اسپانیا بگریزند. دو سال بعد رمان «سوررایستی و متفکرانه‌ی» سال مرگ ریکاردو ریس» را انتشار داد. در این رمان، سارامو از یاد و خاطره فرناندو یوا نویسنده و شاعر گرانقدر پرتغالی الهام گرفته است. رمان «قایق سنگی» در سال ۱۹۸۶ منتشر شد که موضوع آن جدا شدن ناگهانی بخشی از شبه جزیره‌ی ایبری از قاره‌ی اروپاست. سارامو در رمان «تاریخ محاصره لیسبون» که در سال ۱۹۸۹ انتشار یافت، استعداد شگفت خود را در داستان‌پردازی نشان می‌دهد. در سال ۱۹۹۲ کتاب «انجیل به روایت عیسی مسیح» از او منتشر شد که جنجال زیادی برانگیخت. شاید به دلیل نوشتن همین کتاب است که مقامات واتیکان به انتخاب فرهنگستان نوبل برای اهدای جایزه به او سخت انتقاد کردند و در روزنامه‌های خود نوشتند که انتخاب سارامو پس از انتخاب داریسوفو نمایشنامه‌نویس و بازیگر تئاتر ایتالیایی و کمونیست ضد مذهب در سال گذشته انتخابی است که جهت‌گیری خاص فرهنگستان را نشان می‌دهد.

سارامو در مصاحبه‌ای اشاره کرده است که در سال ۱۹۹۱ برای مدتی بینایی‌اش را از دست می‌دهد و بعدها همین موضوع انگیزه نوشتن رمان پرقدردت «ساله‌ای درباره‌ی کوری» می‌شود. در این رمان که در زبان انگلیسی به نام «کوری» ترجمه شده است، راننده‌ای پشت چراغ قرمز ناگهان بینایی‌اش را از دست می‌دهد و جهان را یکسره سفید می‌بیند. رهگذری او را به آپارتمانش که در آن نزدیکی است می‌رساند اما بعد اتومبیلش را می‌دزد. همسر سرد، او را با تاکسی به

خبر اهدای جایزه‌ی نوبل به سارامو، نام یکی از برجسته‌ترین رمان‌های او به نام «کوری» حتی در فهرست صد رمان از پرفروش‌ترین رمان‌های کتابفروشی معروف «آمازون کام» که از طریق شبکه ارتباط جهانی اینترنت کتاب می‌فروشد هم نبود اما یک هفته بعد، این کتاب در صدر کتاب‌های پرفروش این کتابفروشی قرار گرفت. کتابفروشی «آمازون کام» اکنون در دنیا از لحاظ فروش کتاب غوغا می‌کند. کتاب‌ها را ده تا پانزده درصد از کتابفروشی‌های معمولی ارزان‌تر می‌فروشد. نام و نشانی و مشخصات کتاب درخواستی را، کتاب‌های حتی تقریباً نایاب را، روی صفحه نمایشگر تلویزیون نشان می‌دهد و می‌پرسد اگر می‌خواهی کتاب را به کسی هدیه بدهی ما چند نمونه طرح لفاق یا کاغذ کادو را به شما نشان می‌دهیم که هر کدام را خواستید انتخاب کنید. بعد شکل این لفاق‌ها روی نمایشگر ظاهر می‌شود و سه روز بعد کتاب با پست به دست شما می‌رسد. سال گذشته، «آمازون کام» فقط در آمریکا حدود ۱۴۷/۸ میلیون دلار کتاب از این طریق به فروش رسانده است. کتاب «کوری» اثر سارامو اکنون در صدر کتاب‌های پرفروش این کتابفروشی قرار گرفته است. آثار سارامو به بیش از بیست و پنج زبان زنده‌ی دنیا ترجمه شده است.

سارامو روز ۱۶ نوامبر ۱۹۲۲ در حومه‌ی لیسبون به دنیا آمد. خانواده فقیری داشت. چند سالی در لیسبون به مدرسه رفت اما دوره دبیرستان را تمام نکرد و به دانشگاه راه نیافت. از آن پس به کارهای گوناگونی پرداخت و مدتی کارآموز اپراتور ماشین‌های تراش بود و شاید به علت همین کار، با دقت و ریزبینی و ظریف کاری که لازمه کار رمان‌نویسی است آشنا شد. بعد به روزنامه‌نگاری و ترجمه و همکاری با بنگاه‌های نشر کتاب پرداخت.

نخستین نمایش به نام «کشور گناه» در سال ۱۹۴۷ منتشر شد اما به علت فضای اختناق و سانسور حکومت آنتونیو سالازار نویسندگی را کنار گذاشت و در سال ۱۹۶۹ به حزب کمونیست پرتغال پیوست و هر چند هنوز بر سر عقاید خود باقی است، گفته است

جایزه‌ی نوبل در ادبیات سال ۱۹۹۸ به خوزه سارامو شاعر، مقاله‌نویس، نمایشنامه‌نویس، رمان‌نویس و روزنامه‌نگار پرتغالی که اکنون هفتاد و شش سال دارد تعلق گرفت. سارامو نخستین نویسنده‌ی پرتغالی زبان است که به دریافت این جایزه‌ی معتبر جهانی نایل می‌آید. پرتغال خود چیزی حدود ده میلیون نفر جمعیت دارد و مردم برزیل نیز که بزرگ‌ترین کشور قاره‌ی امریکای جنوبی است و صد و شصت میلیون نفر جمعیت دارد به این زبان تکلم می‌کنند. به نظر می‌رسد که ملاحظات جغرافیایی برای اهدای این جایزه به یکی دیگر از کشورهای اروپایی بی‌تاثیر نبوده است، هر چند کشور چین با داشتن جمعیتی متجاوز از یک میلیارد نفر هنوز به این جایزه دست نیافته است. امسال چهارمین سال پی در پی است که جایزه نوبل در ادبیات در اروپا می‌ماند و بعید به نظر می‌رسد که سال آینده باز نویسنده یا شاعری از اروپا جایزه را ببرد. اهدای این جایزه به سارامو در واقع عنایت خاص به زبان پرتغالی است تا با فرهنگ و ادب جهانی پیوند بیشتری برقرار کند.

فرهنگستان سوئد اعلام کرده است که جایزه را برای «داستان‌هایی انباشته از تخیل، شفقت و طنز» که خوانندگان را قادر می‌سازد «واقعیتی تخیلی را به صورت واقعیت بپذیرند» به او اهدا کرده است.

سارامو خود گفته است پنج شش سالی پشت سر هم نام من و نام چند نفر دیگر را مطرح می‌کردند اما هیچ‌گاه خبری نمی‌شد. تا امسال که سرانجام جایزه به من تعلق گرفت و مرا و هم‌وطنانم را خوشحال کرد... زبان پرتغالی که سابقه‌ای طولانی دارد، صد سالی منتظر ماند تا این جایزه نصیبش شود... بردن این جایزه موجب می‌شود زبان پرتغالی، زنده‌تر و بارورتر شود. باید ابزار و راه‌هایی برای حفظ زبان وجود داشته باشد تا زبان به صورت موزه در نیاید.»

سارامو که تا پیش از شصت سالگی نویسندگی را کاری جدی تلقی نمی‌کرد، در آثار خود غالباً حوادث تاریخی را با مطالب وهمی و فانتزی درهم می‌آمیزد. پیش از اعلام



باری که یک دانشگاه انگلیسی به نویسنده‌ای پرتغالی توجه نشان می‌دهد، ضمن خطابه‌ی سپاسگزاری، از خود به صورت «پسرکی پابتی و توجوانی در شلواری کار دو بنده یاد می‌کند که باید او را به نوعی از نمونه‌های اولیه‌ی روشنفکر اروپایی به شمار آورد.» او همچنین به غول‌های قدرتمندی که بر مطبوعات و رسانه‌های گروهی امروز تسلط دارند می‌تازد و بر این باور است که این رسانه‌ها تعمداً عقاید و نظام‌های اجتماعی مورد نظر خود را تبلیغ می‌کنند. ساراماگو گذشته را منبع الهام می‌داند و با این نظریه جیمز جویس هم عقیده است که تاریخ نوعی کابوس است، سلسله‌ای از وقایع ناگوار و فجایی است که از اتکای نامعقول به ناهمی و توهمات باطل سرچشمه می‌گیرد.

وحشت‌های گذشته به شکل و شمایل تازه رخ می‌نماید و معتقد است که عاقلانه به نظر نمی‌آید که آدمی برای پیاده‌ی آموزش خواهی‌ها از خطاهای گذشته مثلاً آموزش خواهی‌هایی که در سال ۱۹۹۵ صورت گرفت اهمیت چندانی قابل شود، مثل اشک‌هایی که رابرت مک نامارا برای ویتنامی‌ها ریخت و تأسف تازه‌ی آلمان برای همه سوزی و توبه اسپانیایی‌ها برای حمله و وحشیانه‌ی سربازان به تمدن‌های سرخ‌پوستی مکزیک و امریکای مرکزی یا پرو در قرن شانزدهم. ساراماگو همچنین فکر می‌کند که تاوه هم که امروز در برابر حمله‌ی ترکیه به کردها، محافظه‌کارانه خاموش مانده است روزی از عمل خودپوزش خواهد خواست. به مجلس یادبودی هم که در دانشگاه هاروارد به خاطر کشتار غیرنظامیان بر اثر بمب‌های آلمانی در جنگ جهانی دوم برگزار شد می‌تازد و تعجب می‌کند که چرا به مسئله‌ی قربانیان ویتنامی در بیمارانی‌هایی مشابه در یک نسل بعد هیچ اشاره‌ای نمی‌شود.

این مطالب مربوط به کتاب یادداشت‌هایی از لانساروت است که در سال ۱۹۹۶ در ۲۲۶ صفحه منتشر شده است. موضوع نوشته‌ها مثل کشورهای که او از آن‌ها دیدار کرده و در کردهایی‌ها و مجالس بزرگداشت از او شرکت جسته، گونه‌گون است، از کشورهای اسکانديناوی گرفته تا ایالات متحده امریکا، هنرمندان و نویسندگان زیادی هم مثل سوزان سوتام امریکایی و اوپرتو اکو ایتالیایی از او تمجید کرده‌اند. در این یادداشت‌ها، ساراماگو گاهی با خشم و حیرت و زمانی با طنز و شوخ طبعی سخن می‌گوید. در صفحاتی هم به جزیره‌ی مورد علاقه‌اش اشاره می‌کند که در آن سگ‌های ولگرد به دیدارش می‌آیند و کنارش می‌نشینند و به پارانی که به خشکسالی خاتمه داده خوش آمد می‌گویند.

هوس می‌کند کتاب را با صدای بلند بخواند، به ویژه تکه‌هایی را که همسر پزشک برای گروه کوچک نابینایش می‌خواند. این رمان برخلاف رمان‌های دیگر ساراماگو، اثری کاملاً تمثیلی و نمادین است و وقایع نگاری آن، هیچ زمانی را در دوران معاصر مشخص نمی‌کند و مکان واقعه می‌تواند هر جایی در دنیای صنعتی امروز باشد. در نتیجه خواننده شاهد پی آمدهای رفتار نابخردانه‌ای است که ممکن است در هر جایی از این دنیای پهناور رخ دهد. این رمان هر چند مورد تحسین فراوان منتقدین قرار گرفته است، نمایانگر گرایش تدریجی ساراماگو به بافت کلامی زبان اسپانیایی است که از اقامت طولانی او در جزایر قناری ناشی می‌شود. (برای آشنایی بیشتر با رمان «کوری» نقدهای را که اندرومیتر بر این کتاب نوشته است و بخوبی بدینی آن را به فشارسی برگردانده است در همین شماره مطالعه کنید.)

ساراماگو علاوه بر رمان، شعر و مقاله و خاطرات هم می‌نویسد. هر ساله از او کتابی به نام «یادداشت‌هایی از لانساروت» منتشر می‌شود که حاوی آرای عقاید او در باب مسایل اجتماعی، ادبی و فرهنگی آن سال است. (لانساروت نام جزیره‌ای آتشفشانی است در جزایر قناری که ساراماگو به صورت نوعی تبعیدی خود خواسته در آن زندگی می‌کند.) در این یادداشت‌ها او به مسایلی همچون عدالت اجتماعی و احترام به خرد و عقل سلیم همگانی به صورتی عملی و نیز به موضوع‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و هنری به ویژه ادبیات و موسیقی و نقاشی و عکاسی می‌پردازد. وقتی دانشگاه منبختتر به او دکترای افتخاری اعطا می‌کند، نخستین

درمانگاه چشم پزشکی می‌برد و ناگهان پزشک و بیمارانش و راننده تاکسی همه، به جز همسر پزشک کوری می‌شوند و کوری در شهر به صورت اپیدمی درمی‌آید. رمان آغاز و پایانی ناگهانی و خشن دارد. در پایان، وقتی نخستین فرد نابینا، بینایی‌اش را بازمی‌یابد، صدای هلهله و شادی مردم را می‌شنویم که اعلام می‌کنند بیماری علاج یافته است. اما در همین لحظات است که معلوم می‌شود کوری مورد نظر ساراماگو کوری فیزیکی نیست، کوری معنوی است. آن چه ثبات اجتماعی را برهم زده است، نابینایی نیست، بلکه عدم وجود احترام به مسایل مورد علاقه‌ی جامعه براساس خرد و قانونمندی است. همان‌طور که همسر پزشک می‌گوید «سازماندهی و قانونمندی خود به نوعی آغاز بینایی است و فقط «کوران» واقعی هستند که در جاهایی که عوام فریبان، پیروان خود را گردم می‌آورند و با سخنانی مثل «رستگاری از طریق توبه ... یا از طریق دید عارفانه ... یا از طریق نیروی علائم مقدس و سخنانی از این دست آن‌ها را فریب می‌دهند، امیدوار می‌شوند. همسر دکتر به دوستانش گوشزد می‌کند که حتی مردم بینا هم در غیاب نظم و قانون اجتماعی مبتنی بر رفتار عاقلانه مضمحل می‌شوند، این نظم و قانون اجتماعی خردمندان، تنها راه ضمانت پایدار ماندن هر جامعه‌ای است.

مطالعه‌ی این رمان کار راحتی نیست و خواننده‌ی راحت طلب از خواندن آن لذت نمی‌برد. خواننده‌ی آشنا با رمان‌های دیگر ساراماگو، با مطالعه‌ی این رمان بار دیگر با روایتی مایه دار و غنی رو به رو می‌شود و درمی‌یابد که گفت و گو و صحنه و روایت چنان ماهرانه در هم تنیده‌اند که خواننده

## عشق کور، صدای

## خودش را دارد!

نقدی بر رمان: "کوری" اثر ساراماگو

نوشته: اندرو میلر ترجمه: محبوبه بدیعی



ترافیک پشت چراغ قرمز. چراغ سبز می‌شود. اتومبیل‌ها حرکت می‌کنند. همه به جز یکی که در خط وسط خیابان می‌ماند و راه را بند می‌آورد. مردی از داخل اتومبیل این سه کلمه را چند بار تکرار می‌کند: "من کور شده‌ام".

این مرد پریشان حال، با کمک غریبه‌ای مهربان تا خانه همراهی می‌شود. اما این آدم

یاری دهنده بعداً یک دزد اتومبیل از کار درمی‌آید. و با رساندن مرد کور به خانه، اتومبیلش را به سرقت می‌برد. اندک زمانی بعد او نیز کور می‌شود.

این چه بیماری‌ای است؟ مرد کور اول با چشم پزشکی مشورت می‌کند. می‌گوید که کوری‌اش نه سیاه و تاریک، بل که نوعی سفیدی تابناک و رخنه‌ناپذیر است. پزشک چشم‌های مرد را معاینه می‌کند، اما هیچ آسیب و نشانی از ضایعه‌ای نمی‌بیند. موضوع گیج‌کننده است. پزشک شانه بالا می‌اندازد و کتاب‌ها را به قفسه بازمی‌گرداند. آخرین چیزی که او می‌بیند پشت دست‌های خودش بر روی کتاب‌هاست.

مرد کور اول، دزد، پزشک. و سپس دختری با عینک تیره رنگ، پسری با چشم لوچ و مرد سالخورده. در "کوری" رمان سمفونی‌گونه ساراماگو، هیچ کس نامی ندارد. در واقع، هیچ اسم کاملی از هیچ چیزی وجود ندارد. شهری که در آن اپیدمی فجیع کوری همه جا شیوع می‌یابد مرکز شناسایی نمی‌شود. خیابان‌هایش نام ندارند. شهری است تقریباً در هر نقطه‌ای عصر جدید؛ مصیبتی است از آن همه.

دولت برای پیشگیری از شیوع بیماری که اینک به عنوان بلا سفید معروف شده است، اقدام می‌کند. آن‌ها که نابینا شده‌اند و آن‌ها که در تماس با نابینایان بوده‌اند جمع‌آوری می‌شوند و به آسایشگاه روانی متروکه‌ای در بیرون شهر انتقال می‌یابند. در میان اولین گروه انتقال یافته‌گان، پزشک و همسرش جای دارند. زن برای آن که همراه همسرش بماند، دروغ گفته، ادعا کرده که او نیز به کوری سفید مبتلاست، هر چند در واقع او تنها کسی است که بینایی‌اش را حفظ کرده است. در این باره که چرا او از بیماری برکنار مانده، توضیحی داده نمی‌شود. برای ساراماگو به وضوح داشتن دست کم یک جفت چشم بینا سودمند است، اما در عین حالی که خواننده‌ها و شخصیت‌ها هر دو گمان می‌کنند که نابینایی به همان اندازه که با عیب قرنیه چشم سر و کار دارد با آسیب‌شناسی شعور نیز در ارتباط است، ما درباره‌ی برکنار ماندن زن از بیماری به فکر فرو می‌رویم، همان‌طور که به راستی به طرزی طنزآمیز، به تأمل در همه‌ی جنبه‌های این رمان گیرا کشاننده می‌شویم.

با افزایش تعداد نابیناها، شرایط درون بیمارستان رو به وخامت می‌گذارد. غذا به مقدار کافی در دسترس نیست، برخی بیش از سهم خود برمی‌دارند، دیگران گرسنه می‌مانند. هیچ نوع خدمات درمانی ارائه داده

نمی‌شود. هرگونه کوشش برای ترک بیمارستان با نیروی مخرب سربازان گارد که خود نیز در وحشت ابتلای به این بیماری‌اند، رو به رو می‌شود، تیمارستان بیشتر به یک اردوگاه کار اجباری شباهت دارد تا یک آسایشگاه. در میان ارتشیان کسانی هستند که معتقداند آسان‌ترین راه حل سر به نیست کردن مبتلایان است.

هم اتاقی‌های تازه وارد، گزارش‌های مربوط به شیوع بیماری در دنیای خارج را با خود به بیمارستان می‌آورند؛ تصادف چند اتومبیل سوانحی به وجود می‌آورد. هواپیماها، با کور شدن خلبان‌ها سقوط می‌کنند. زندگی طولانی در تیمارستان به انحطاط مبارزه‌ی قدرت و بقا کشاننده می‌شود؛ کشتار کور، نفرت کور و با توجه به ظرافت اندیشه ساراماگو، هم‌چنین عشق کور. در یک صحنه، همسر پزشک که شبانه از درون جمعیت در حال عبور است، لحظه‌ای به تماشای دو جوان تازه وارد که در میان کثافت بر روی زمین به عشقبازی مشغول‌اند، مکث می‌کند (تختخواب به تعداد کافی وجود ندارد) "مرد کور وزن کور، اکنون جدا از هم، یکی در کنار دیگری آرمیده بود، اما هنوز دست در دست داشتند، جوان بودند، شاید عاشق و معشوق بوده‌اند، به سینما رفته در آنجا کور شده بودند، و یا شاید حادثه‌ای معجزآسا آن دو را در این‌جا به هم رسانده است، در این صورت، چگونه یکدیگر را تشخیص داده‌اند؟ خدای بزرگ، از راه صداهایشان، این تنها صدای خون نیست که نیازی به چشم ندارد، عشق که می‌گویند کور است نیز صدای خودش را دارد."

نثر رمان با حداقل نقطه‌گذاری، با ایجاد تغییراتی در زمان فعل و فاعل نوشته می‌شود تا بدان‌جا که ما را میان اول شخص و سوم شخص، میان جریان سیال ذهن و عینیت تغییر شکل یافته معلق نگه می‌دارد. سبک نگارش ویژه‌ی این رمان نویس، سبک ویژه ادبیات پرتغالی است که توسط مترجم دیرینه‌اش، جیووانی پوتی پرو با امانت به اصل، برگردانده شده است. متأسفانه پوتی پرو پس از پایان ترجمه این کتاب وفات یافت. یکی دو صفحه‌ای طول می‌کشد تا این شیوه‌ی نگارش را برای خواننده جا بیفتد. در برخورد اول، قشری پاراگراف‌های طولانی و چند صدایی، اندکی نگران‌کننده به نظر می‌آید اما خواننده خیلی زود با ضرباهنگ نوشتن داستان آشنا می‌شود. زبان روان داستان ما را با چنان سرعتی به پیش می‌راند که نگاه ارزشی به ظرافت و زیبایی خاص ساختار



داستان را دشوار می‌سازد، گویی در شهری شگفت‌انگیز با سرعت زیاد اتومبیل می‌رانی.

دوران عذاب تیمارستان با نبردی اضطراب‌آور و به طرز نگران‌کننده‌ای طنزآمیز، میان دو دارو دسته‌ی جنگجوی کور پایان می‌یابد. شلیک گلوله‌ای به گوش می‌رسد. رزمندگان، سربازها را به کمک می‌طلبند، اما سربازها همگی رفته‌اند؛ درهای اصلی باز است. همسر پزشک، گروه بهت زده خود را که مورد حمله واقع شده به داخل شهری که در آن دار و دسته‌های شهروندان کور، کورمال کورمال در خیابان‌ها در پی یافتن ذخیره‌های رو به کاستی غذا هستند، هدایت می‌کند. مرده‌ها بی‌آن‌که دفن شوند، دراز به دراز افتاده و خوراک سگ‌ها و کلاغ‌ها شده‌اند. اتومبیل‌ها در همان‌جا که رهانشان کرده‌اند، در حال پوسیدن‌اند. مغازه‌ها ناشیانه چپاول شده‌اند. زباله و مدفوع - شاهد عینی فروپاشی جامعه‌ای که ساراماگو تأکیدی بسیار بر آن دارد - در همه جا به چشم می‌خورد. خدمات رفاهی مدت‌هاست قطع شده است. در لوله‌ها آب نیست. نزد اغلب آدم‌ها، خود را تمیز نگه داشتن یا دست کم مقاومت در برابر لابلایی‌گری نسبت به کثافت محیط اطراف و لایه‌ی جرم بر پوست، اهمیتی بیش از حفظ بهداشت دارد. تلاشی است در گریز از یک کوری غایی، کوری تاریک، آنجا که عشقی نیست و داستانی نیست. وقتی سرانجام، در زیر بارانی سیل آسا، می‌توانند خود را و یکدیگر را بسایند و بشویند، حسی وجد آور از رهایی و پالایش حاصل می‌شود. صحنه‌ای این چنین، با اشارات آشکار و بی‌پرده به تزکیه‌ی جسم و روح اگر در دست‌های نویسنده‌ای با مهارت کم‌تر ساخته می‌شد چه بسا که بویی از شراب محراب را نیز در کنار خود می‌داشت اما ساراماگو تعادل خود را حفظ می‌کند و به صحنه مجال می‌دهد که آرام‌تر و تأثیر گذارتر افسون‌گری کند.

«نمی‌توانند تصورش را بکنند که علاوه بر آن، سه زن عریان هم در آنجا هستند، به همان عریانی زمانی که به دنیا آمده‌اند، به نظر دیوانه می‌آیند، باید هم که دیوانه باشند، آدم‌های عاقل و با شعور در بالکنی که در معرض دید همسایگان است، خود را نمی‌شویند ... شاید که مادر باره‌شان نادرست قضاوت کرده‌ایم، یا شاید از دیدن آن‌ها به مثابه‌ی زیباترین و پرشکوه‌ترین واقعه‌ای که در تاریخ این شهر رخ داده است، ناتوانیم، پهنه‌ای از کف که از کف بالکن جاری می‌شود، ای کاش می‌توانستم همراه با آن

مردم، بی‌وقفه جاری شوم، پاکیزه، خالص، عریان.

خانواده‌ی پزشک و چند نفر دیگر که در آپارتمان قدیمی پزشک با یکدیگر بسر می‌برند و مواد خوراکی اندک خود را با هم تقسیم می‌کنند و لذتی ناچیز برای خویش می‌یابند، هنوز قادراند حرکاتی از مهربانی و دست و دل بازی از خود نشان دهند و از درون واقعیت‌های بی‌رحمانه‌ی زندگی‌شان، نوعی همبستگی شکننده و سنگری ناپایدار از انسانیت پدید آورند.

اما کوری چیست؟ منظور از آن چیست؟ شخصیت‌های داستان، البته بایستی این پرسش را کمی متفاوت طرح کنند. درد آنان چه ماهیتی دارد؟ علت کوری‌شان چیست؟ در صفحات پایانی کتاب، هم‌چنان که کوری سفید سرانجام فروکش می‌کند، همسر پزشک، که چشم‌هایش سنگینی مشاهداتی را که دیگران با نایب‌نایی‌شان از آن غافل مانده‌اند، تحمل کرده است، گونه‌ای پاسخ به ما ارائه می‌دهد:

«چرا کور شدید، نمی‌دانم، شاید روزی به کشف آن نایل آئیم. مایل‌اید به شما بگویم من چه فکر می‌کنم، آری، بگو، من فکر نمی‌کنم ما کور شده‌ایم. فکر می‌کنم کور بوده‌ایم و هستیم، کوریم اما می‌بینیم، کورهایی هستیم که می‌توانیم ببینیم. اما نمی‌بینیم.»

نکر این نکته شاید لازم نباشد، اما کوری در رمان ساراماگو نمادی است از ناتوانی برای دیدن. آن چیزی را که دقیقاً باید ببینیم، آن‌چه ساراماگو با تمام سال‌هایی که به کسوت یک انسان و یک نویسنده در نیک‌تاتوری و انقلاب بسر برده است، می‌هراسد که نتوانیم ببینیم، در این داستان حضور دارد، به وفور هم حضور دارد، اما تفسیر ناشدنی است.

ساراماگو نویسنده‌ای است که رمان‌نویس بزرگ آلمان، تئودور فونتان را به یاد می‌آورد، نویسنده‌ای که شاهکارش «افی بریست» (۱۸۹۵) نیز در سال‌های پایان عمری طولانی نوشته شده و ثمره‌ی تجربیات فراوان زندگی اوست و در داشتن حسی قوی از نادانی‌ها و قهرمانی‌های زندگی مردم عادی با «کوری» ساراماگو مشترک است. منفی‌نگری و نتیجه‌گیری نیست، بل که تنها شناختن و پذیرفتن واقع‌بینانه و دلسوزانه‌ی چیزهایی است که وجود دارد، کیفیتی که به راستی فقط می‌توان آن را، تعقل و خردمندی نامید. از این‌که این خردمندی این‌گونه با بزرگواری و این چنین آشکار، در اختیار ما گذارده می‌شود باید سپاسگزار بود. ■

## به جوانان وطن

استاد ادیب برومند

برخیز ای جوان دلاور  
از جان غم دمار برآور  
برخیز و شادمانه برافروز  
از شوق و ذوق، در دلت آذر  
برخیز و تن سپار به ورزش  
گناه طلوع خمر و خاور  
بسر دامنی نشاط درآور  
او را بسه عقد خویش درآور  
تشویش روح را بزن از تن  
تسخیر جسم را بسنه از سر  
سستی برآر از تن و بشکن  
غول ملال را سر و بیکر  
روحیه‌ی ضعیف چه زاید؟  
جز ترس و ضعف و قلب مکدر  
ورزیده ساز خویش و بزیر آر  
پشت هراس و واهمه یکر  
پرهیز کن ز باس و براتگیز  
در دل امسید آتیه‌پرور  
دُر کمال و بحر هنر را  
جوینده باش و زبده شناور  
از امتحان مباحش هراسان  
چون زرناب از محک زر  
سرسخت شو به جنگ حوادث  
از همتخان حصادنه بگذر  
خود را بساز بهر تقابل  
با دشمن خزیده به سنگ  
دل بپهراس دار که باشی  
در پهنه‌ی مبارزه صفدر  
تو وامدار کشور خویشی  
بگزار وام خویش به کشور  
ای عضو خانواده ملت  
ز اخوان تست خانه منور  
آن کن که با خصال درخشان  
باشی به فرق جامعه افسر  
ای پرور نواز پرور مبین  
روشن به توست دیده مادر  
دارد به بار و برگ تو امید  
چون باغبان به نخل تناور  
در حد خود بکوش که سازی  
چیزی برای عرضه بدین در  
ای دخت پاکدامن ایران  
گویی سبق بزن ز برادر  
باری بکوش تا که نمایی  
خود را زهر مقایسه برتر  
و آنگاه خدمتی بسزا کن  
در راه مرز و بوم گرانفر  
همت زخویش خواه و پس آنگه  
توفیق جوی از در داور  
شعر ادیب درس حیاتست  
آن را کنند اهل دل از بر

# سندروم نوبل

مایکل اسپکتر Michael Specter مجله‌ی نیویورکر

ترجمه: صدر تقی‌زاده

این مقاله چند روزی پیش از اعلام خبر برنده‌ی جایزه نوبل در ادبیات سال ۱۹۹۸ در مجله‌ی نیویورکر به چاپ رسیده است. نویسنده‌ی مقاله مایکل اسپکتر Michael Specter گویشیده است تصویری کلی از فرهنگستان سوئد و اعضای آن و نحوه‌ی کار آن‌ها و نیز نحوه‌ی انتخاب نامزدها و برندگان جایزه‌ی نوبل را ارائه دهد، اما به نظر می‌رسد که لحن نویسنده، لحنی پرکنایه و انتقادی و یک سونگرانه است. برای نمونه وقتی موضوع عدم موضع‌گیری فرهنگستان در قبال مسئله‌ی سلمان رشیدی مطرح می‌شود، به این نکته اصلاً اشاره نمی‌کند که طبق سنتی دیرینه فرهنگستان سوئد مجاز نیست در مسایل سیاسی مداخله کند. این نکته نیز حائز اهمیت است که امسال مجله‌های تایم و نیورویک هم خبر برنده شدن ساراماگو نویسنده‌ی پرتغالی را جندان جدی نگرفتند و فقط به نوشتن مطلبی بسیار مختصر در جایی نسبتاً پرت از مجله اکتفا کردند. به نظر می‌رسد که دنیای سرمایه‌داری به‌طور کلی با کشور سوئد و فرهنگستان سوئد و اهداء جایزه بین‌المللی و بسیار معتبر نوبل به سبب برخاسته است و بعید نیست که در سال‌های آتی شاهد نوعی فروپاشی یا تغییر کلی در شیوه‌ی انتخاب برندگان جایزه نوبل باشیم. به هر حال می‌توان در پذیرش پاره‌ای از مسایل مطرح شده در این مقاله قدری تأمل روا داشت.

روز پنجشنبه‌ای از ماه اکتبر، مردی به نام استور آن Sture Allen مراسم می‌که خود آن را «مراسم مختصر من» می‌نامد به اجرا درمی‌آورد. درست بعد از ساعت دوازده ظهر، پشت میزش که به سبک میزهای دوره لویی پانزدهم است و وسط دفتر کار تر و تمیزی قرار دارد می‌نشیند. دفتر کار پر از مسلمان قرمز سیر و مجسمه‌های تیم تته مرمی است که زمانی از آن خانواده‌ی سلطنتی سوئد بوده است. بعد، وقتی ساعت ظلایی، ساعت یک بعدازظهر را اعلام می‌کند، آهسته به سوی در دو لنگه‌ای قدم برمی‌دارد که دفتر کارش را از تالار بزرگ فرهنگستان سوئد جدا می‌کند.

آن با چشم‌هایی که برق می‌زد به من گفت: «هر سال، درست همین کار را انجام می‌دهم. در را باز می‌کنم و به درون تالار بزرگ قدم می‌گذارم. خبرنگاران همه آنجا گرد آمده‌اند. صدای با ایهش حالا آن قدر آهسته شده است که به راحتی شنیده نمی‌شود. این همان لحظه‌ای است که دنیای ادبی هر سال در انتظار آن است. ناشران و نویسندگان سراسر دنیا نشسته‌اند و رادیوهایشان را باز کرده‌اند و منتظر خبرند. زمان اعلام خبر دستاوردی بس افتخار آمیز و ارزشمند است، همه چشم به راه‌اند و همه منتظر سخنان من‌اند.»

در واقع همه منتظرند تا بدانند چه کسی به دریافت جایزه نوبل در ادبیات امسال نایل آمده است؛ و استور آن دبیر دائمی فرهنگستان سوئد - رئیس امور اجرایی و سخنگوی

فرهنگستان - نخستین فردی است که پیام فرهنگستان را اعلام می‌کند.

آن که اکنون شخصت و نه ساله است، آدمی اهل ادبیات، تحقیق، شاعر یا نویسنده نیست. زبان‌شناسی است که کار با کامپیوتر را آموخته است و از این لحاظ بعضی از همکارانش به او اعتنای چندانی ندارند. هر چند دیگر اعضای فرهنگستان این تخصص او را نعمتی به شمار می‌آورند. به هر حال فرهنگستان سوئد که هر ساله نه تنها جایزه‌ی نوبل بلکه چیزی حدود پنجاه جایزه‌ی دیگر هم به نویسندگان اسکاندیناوی می‌دهد، به نوعی یک کارگاه دادن جایزه است و هر کارگاهی هم نیاز به یک سرپرست دارد. از میان این جوایز، جایزه‌ی نوبل البته از همه مهم‌تر و پرمایه‌تر است. و مبلغ اهدایی آن اکنون از یک میلیون دلار تجاوز کرده است. هر ساله در همین ایام، از اوایل ماه اکتبر پیش‌بینی‌ها و گمان‌زنی‌ها در مورد برنده‌ی جایزه در استکلهم آغاز می‌شود و حدس‌ها هم غالباً اشتباه از کار درمی‌آید و همین امر اعضای فرهنگستان را بسیار خشنود می‌سازد. امسال، اسم‌هایی که بیشتر از همه بر سر زبان‌ها بود، بی‌دلو شاعر تبعیدی چین بود و نویسنده‌ی فلاندری همچنان ناکام هومو کلاوس و آن دو ستون استوار ادبیات مدرن پرتغالی. حوزه ساراماگو که رمان «سال مرگ ریکاردو ریس» او را همگان شاهکاری می‌دانند و نیز آنتونیو لوبو آنتونیو روان‌پزشکی که مهم‌ترین اثرش براساس تجربه‌های او در دهه ۱۹۷۰ با ارتش پرتغال در انگولا نوشته

شده است.

هنوز کسی که به زبان فلاندری (از زبان‌های ژرمنی که در بخشی از بلژیک (فلاندر) با آن سخن می‌گویند و نزدیک به زبان هلندی است) مطلب می‌نویسد، به دریافت این جایزه نایل نیامده است و سه سال پیش، به اشتباه به کلاوس خبر دادند که او برنده‌ی جایزه شده است. این‌گونه خبر دادن‌های نومیدکننده، انگار در کار اهدای جایزه‌ی نوبل به صورت یک سنت درآمده است. ضیافت‌هایی براساس اطلاعات بی‌پایه برگزار کرده‌اند و شایعه‌هایی به راه انداخته‌اند که همه باد هوا بوده است. دو سال پیش، با نویسنده‌ای اهل استونی، یان کراس در آپارتمانش در تالین دیداری داشتم. نام کراس را غالباً در میان برندگان احتمالی جایزه‌ی نوبل ذکر می‌کنند و یک بار به من گفت که به‌طور نیمه رسمی به او خبر داده‌اند کار تمام است و انتخابش حتمی است. کراس ماجرا را این‌طور برایم تعریف کرد: «گفتند پای تلفن بنشین و جایی ترو. این کار برای من چندان دشوار نبود، زیرا اصولاً کم‌تر از خانه بیرون می‌روم. بعد از چند ساعت معلوم شد که جایزه را به کس دیگری داده‌اند. البته موضوع چندان مهم نیست. اما در این مدت لحظاتی هم بوده که من به عالم رؤیا فرورفته‌ام.»

معروف‌ترین رؤیاها و تخیلات مربوط به خبر نابجای بردن جایزه‌ی نوبل، از آن نورمن می‌راست که در صحنه‌های آغازین کتاب زندانی سکس در سال ۱۹۷۱، واکنش خود را نسبت به این که به زودی پسوند برنده‌ی

معروف جایزه نوبل به اسمش خواهد چسبید نشان داده است. می‌لر از زبان شخصیتی که در واقع خود اوست می‌نویسد: بعد از بیست سال زندگی آبرومندانانه، حالا چیزی شبیه ابزار سنجش الکترونیکی در مغزش تعبیه کرده بود تا با آن میزان سهم پیروزی‌ها و جایزه‌های میدان رزم هنری معروف به حلوائی ادبی را اندازه‌گیری کند.

می‌لر تنها نویسنده‌ای نیست که آرزوی بردن جایزه‌ی نوبل را در سر می‌پروراند. چند وقت پیش که من به جویس کرول اوتس تلفن کردم تا نظرش را درباره‌ی این جایزه بپرسم، یکهو جا خورد و نفسش انگار بند آمد و پرسید: چیزی شنیده‌ای؟ راستش را بگو، خبری داری؟

اما هیچ کس تا لحظه‌ی آخر در این باره خبری ندارد. هر ساله در تالاری بالای ساختمان بورس اوراق بهادار در بخش قدیمی شهر استکهلم، مسئله‌ی جایزه‌ی نوبل مورد بحث قرار می‌گیرد و برنده انتخاب می‌شود. هیئتی شش نفره مسئول اداره مراحل طولانی انتخاب، غربال کردن افراد و سپس ارائه فهرست انتخاب شدگان مرحله‌ی نهایی - غالباً پنج تن - به باقی اعضاست. امسال، شش تن به مرحله‌ی نهایی رسیدند؛ برنده با اکثریت رای‌های مخفی که در جامی نقره‌ای و عتیقه می‌ریزند انتخاب می‌شود.

بحث و جدل چیزی عادی است، جنگ و دعوایی که باعث شد خورخه لونس بورخی و گراهام گرین و حتی حالا معلوم شده است آتونی برجی از بردن جایزه محروم بمانند غالباً شدید بوده است. جنگ بر سر انتخاب پابلو نرودا شاعر چپ‌گرای شیلیایی بیش از ده سالی به طول انجامید تا سرانجام در سال ۱۹۶۸، مترجم آثار نرودا به زبان سوئدی، آرثور لندکوئست خود به عضویت فرهنگستان درآمد و در دم این وظیفه را به عهده گرفت که جایزه را نصیب نرودا کند. اما در روزگاری که پنهان‌کاری دیگر، روز به روز کمیاب‌تر می‌شود نفاق بین اعضا فرهنگستان هم هرگز تا این حد آشکار و همگانی نبوده است. کش مکش‌های امروزی غالباً از اختلاف‌های بین نسل‌ها نشأت می‌گیرد، اما مشکلات جنبه شخصی هم دارند. اعضا فرهنگستان مجاز نیستند روی نظریه‌های خود پافشاری کنند، اما اگر مجاز هم بودند فرصت بحث و جدل زیادی نداشتند: آن‌ها بیش از حد مشغول و گرفتارند که به هم بتازند و یکدیگر را به باد انتقاد بگیرند.

بنیان‌گذار فرهنگستان گوستا سوم پادشاه سوئد که دوستاندار فرانسه بود رسالت فرهنگستان را در سال ۱۷۸۶ مشخص کرد؛ او فرهنگستان را برای محافظت از سلامت، قدرت و شکوه زبان سوئدی بنیاد نهاد:

جایزه‌ی نوبل که نخستین بار در سال ۱۹۰۱ اهدا شد، طرح بعدی بود و آلفرد نوبل که خود از صاحبان صنایع سوئد به شمار می‌آمد در وصیت‌نامه‌اش آن را به فرهنگستان تحمیل کرد. امروزه فرهنگستان را در شمار آخرین مذاخنان و حامیان فعالیت‌های روشنفکری می‌دانند، دژِی استوار از فرهنگی متعالی در کشوری که از بسیاری لحاظ مثل همه‌ی کشورهای اروپای غربی ریشه و اصالت خود را از دست داده است: اگر کلید کنائال‌های تلویزیونی استکهلم را بچرخانید نه تنها چیزی درباره‌ی برگمن نمی‌بینید که با سیل افرادی چون ریگی لیکه، جنیفر ایتسون و برنامه‌ی بهترین سال‌های تشریفات‌های میامی مواجه می‌شوید.

اعضاء فرهنگستان در جلسه‌ی گفت و گوهای رسمی پایند نوعی ادب و نزاکت اجباری‌اند و همیشه از القابی مثل حضرت آقا و دوشیزه خانم و سرکار خانم استفاده می‌کنند که بیشتر، پوشش‌ها و آرایه‌های لفظی‌اند، اما همین که جلسه به پایان می‌رسد، پوشش‌ها را می‌درند و بار بگو مگوها و اختلاف‌های جناحی چنان سنگین می‌شود که دیگر جلو خصومت‌های علنی را نمی‌توان گرفت. جامعه‌ی کوچک ادبی استکهلم درگیری‌های فرهنگستان را چنان سرخوشانه پی‌می‌گیرند که بعضی از امریکایی‌ها هیاهوی مربوط به مسایل جنسی رئیس جمهور و گزارش استار و هیجان مسابقات مهم ورزشی داخلی را دنبال می‌کنند. اعضا فرهنگستان چه با رفتاری همچون رفتار گروهی از استادان انگلیسی را در پیش بگیرند که برای تسلط در دپارتمان خویش مثلاً در دانشگاه لوند سخت به تکاپو می‌افتند، با این تفاوت که شعار آن‌ها - استعداد و سلیقه - گاهی به صورت شعاری ملی نیز درمی‌آید.

یورن لیل که پیش از این یکی از ناشران استکهلم بوده و اکنون سردبیر نشریه مدرن تایمز، معتبرترین نشریه ماهانه هنر و ادبیات سوئد است به من گفت: فرهنگستان، عالی‌ترین نماد کشور سوئد بوده است. برونگرا، مستقل و هشیار. ولی ما در این چند سال گذشته راه خود را گم کرده‌ایم و موضع میانرو معروف‌مان را بر اثر تورم و بیکاری و تردید درباره‌ی آینده از دست داده‌ایم. ما دیگر کشور ویژه‌ای نیستیم و وقتی به فرهنگستان خود نگاه می‌کنیم - همان فرهنگستان بزرگی که به ظاهر انباشته از ذهن‌های ناب است - بر بسیاری از ما دیگر کاملاً معلوم شده که چنین نیست و آن‌ها نیز چیز ویژه‌ای نیستند.

هر قدر اختلاف‌های درون فرهنگستان همگانی‌تر شود، تعداد این گونه اظهار نظرها

و داوری‌های تند و سرسختانه نیز بیشتر می‌شود.

آرتور لندکوئست همان حامی نرودا، نخستین کسی بود که مسایلی را افشا کرد و گفت که تا پای جان می‌ایستد و مانع می‌شود که جایزه را به گراهام گرین بدهند. او همچنین ویلیام گلدینگ را که در سال ۱۹۸۲ به دریافت جایزه نوبل نایل آمد به باد انتقاد گرفت و او را پدیده‌ی کوچک انگلیسی که هیچ چیز ویژه‌ای ندارد نامید. از همه‌ی این‌ها عجیب‌تر نقش استور آن در مورد قضیه‌ی سلمان رشدی بود که در سال ۱۹۸۹ از قدرت خود در مقام دبیر دانشی فرهنگستان سوئد استقاده کرد و اجازه نداد فرهنگستان نسبت به چاپ کتاب آیه‌های شیطان‌ی موضع مخالف بگیرد.

آن پیش از آن هم چند تن از اعضا فرهنگستان را به خشم آورده بود. دو سال پیش‌تر اصرار ورزیده بود که خود او، و نه شاعر سوئدی ژوهانی ادولدت، ژوزف برادسکی را به هنگام دریافت جایزه‌ی نوبل به حضار معرفی کند. مقاومت او در مورد محکوم نکردن رشدی باعث شد که دو تن از اعضا برجسته‌ی فرهنگستان استعفا بدهند. می‌گیلین که در آن زمان رئیس انجمن قلم شعبه‌ی سوئد بود در این مورد به من گفت: «مسئله خیلی ساده بود. نویسنده‌ای را به خاطر اظهار عقیده‌اش به مرگ محکوم کرده بودند و ما انتظار داشتیم معتبرترین مرجع ادبی دنیا هم واکنشی در این مورد نشان دهد. اما آن چه دیدیم چیزی جز کماغذ بازی و تشریفات اداری نبود. زیرا آقای آن خود در واقع آدمی بوروکرات است. پس از این واقعه، کمیته نوبل دیگر در چشم من به صورت چیزی مسخره درآمد.»

فرهنگستان سوئد تا حدودی شبیه یکی از آن گلوب‌های مردانه‌ی قرن نوزدهم انگلیس است. اتاق مطالعه‌اش، بالای ساختمان بورس اوراق بهادار، یکی از بزرگ‌ترین کتابخانه‌های سوئد است. اعضا فرهنگستان، در میل‌های راحت چرمی می‌نشینند و پس از پایان جلسه‌شان به یکی از بهترین رستوران‌های سوئد می‌روند و در اتاقی خصوصی ناهار می‌خورند. اعضا جدید که فرهنگستان آن‌ها را محرمانه انتخاب می‌کند فقط به صورت جانشینی برای اعضایی که فوت کرده‌اند برگزیده می‌شوند. (طبق مقررات پس از پایان یک ماه سکوت، نام آن‌ها اعلام می‌شود.) سال گذشته، دو جای خالی در فرهنگستان پیدا شد. یکی از آن‌ها را پرواستروم رمان نویس و منتقد ادبی اشغال کرد که شصت و چهار ساله است و در سوئد به صورت شخصیت ادبی خوش مشربی شناخته شده است. و استروم آدمی بسیار معاشرتی است و در سراسر دنیا سرشناس است، از زیمبابوه گرفته (همسر

پرزیدنت موباکه زمانی دایه بچه‌های او بوده است) تا نیویورک، سال‌هاست در مسایل حقوق بشر فعالیت می‌کند و نخستین نویسنده سوئدی بوده که سخت‌اصرار می‌وریده به دلیل قضیه رشدی باید سفیرشان را از ایران قراخوانند.

عضو جدید دیگر، منتقدی است به نام هوراس اتکدال که چهل و نه ساله است و دشمنانش در محافل ادبی استکهلم او را با کلماتی که بیشتر مناسب قاتلان تبر به دست است توصیف کرده‌اند. اما حتی مخالفین هم او را آدمی بسیار هوشمند می‌دانند. نظریه‌هایش بر بسیاری از کدورت‌هایی که هم‌اکنون میان اعضاء فرهنگستان به وجود آمده تاثیر گذاشته است. اتکدال که از طرفداران مکتب پسا ساختگرایی است از منتقدان پیشرویی است که به تحلیل متنی

که خود یکی از اعضا فرهنگستان سوئد و یکی از سرشناس‌ترین مقاله‌نویسان و تاریخ نگاران ادبیات است. «هن‌تد» مرا متهم کرده بود که جوهر اخلاقی این ملت را ضایع کرده‌ام و روابط روشنفکران کشور و بسیاری چیزهای دیگر را به هم زده‌ام. از دید او، بنده شیطانی بیش نیستم. او نویسنده خوبی است اما بسیار خودخواه و تنگ‌نظر است. نمونه‌ی کامل آدمی است که نیچه او را انسان خشم و نفرت می‌نامد.

هن‌تد که هفتاد و پنج ساله است، بیش از یک ربع قرن نقش مهمی در اهدا جایزه نوبل به عهده داشته است. مردی درشت اندام است که گاهی او را آدمی خُل وضع می‌نامند و لباسی مانند لباس چوب‌برهای سوئدی به تن می‌کند و در همین اواخر زندگینامه‌ای منتشر کرده که با اقبال فراوان مواجه شده و در آن

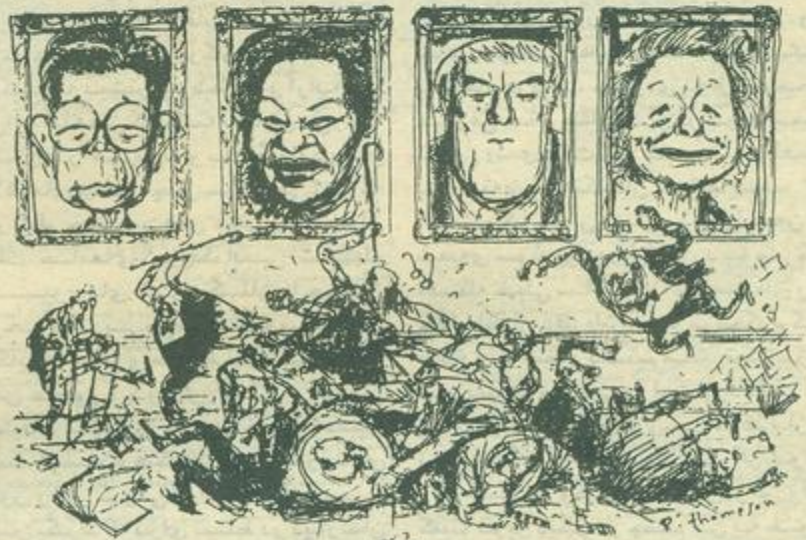
فرهنگستان سوئد است. پس دیگر تکلیف فرهنگستانی که یک چنین آدم ضعیفی سرپرست آن است، معلوم است، آدمی که برای اصرار معاش با کامپیوتر فعل‌ها را می‌شمارد، وجود او برای ملت ما، مایه تنگ است.

آن که هر حرفی را باید با منقاش از دهانش بیرون کشید، دیگر به این توهین‌های لفظی عادت کرده است. او که موقع حرف زدن سرش را تکان می‌داد با لحنی قاطع به من گفت «این کار بسیار پیچیده‌تر از آن است که فکر می‌کنید، آن چه بر سر این فرهنگستان آمده بسیار بغرنج است و دلم می‌خواهد بتوانم اصل مطلب را برایتان توضیح بدهم. اما نمی‌توانم به تفصیل در این باره صحبت کنم، چون کارهای مادر اینجا محرمانه است و باید هم محرمانه بماند. فقط این نکته را اضافه می‌کنم.

آنگاه به آن چهار عضوی اشاره کرد که در این سال‌های اخیر، فرهنگستان را ترک کرده‌اند و همگی هم به نحوی مدیریت او اعتراض داشته‌اند. آن‌ها حق ندارند فرهنگستان را رها کنند. هر عضوی مادام‌العمر انتخاب می‌شود. همگی اساسنامه را امضا کرده‌اند و سوگند خورده‌اند. پذیرفته‌اند که تا آخر عمر در اینجا خدمت کنند. اگر میل‌شان کشیده که خانه‌نشین بشوند، بنده نمی‌توانم جلوشان را بگیرم. اما این اختیار را هم ندارم که آن‌ها را از وظایفی که انجام‌شان را با میل به عهده گرفته‌اند معاف کنم. این امر فقط با مرگ‌شان تحقق می‌پذیرد.

اعضاء فرهنگستان سوئد شامل رمان‌نویس‌ها، شاعران و منتقدان است اما تعداد بسیار کمی از بهترین نویسندگان سوئد در میان آن‌ها یافت می‌شوند. نویسندگان عامه‌پسند مثل استرید لیدن‌گرن، نویسنده کتاب‌های «پی‌پی جوراب بلند» یا لارس گوستاوسون شاعر رمان‌نویسی که اکنون بیشتر اوقات خود را در تکزاس می‌گذرانند در میان آن‌ها حضور ندارند. وقتی با گوستاوسون در شهر آستین ایالت تکزاس تلفنی صحبت کردم گفت «کمیت‌ها در این دنیا کارهای عجیب و غریبی می‌کنند. این شیوه لزوماً بهترین شیوه گذراندن اوقات آدمی نیست. چه بسا که این پیرمردان ریش سپید بتوانند، به جای این که پشت میزی بنشینند و کتاب‌های متوسط پیش پا افتاده بخوانند، کارهای مفیدتری انجام بدهند.»

بسیاری از اعضاء فرهنگستان بر این نکته معترف‌اند که می‌توانند از اوقاتی که بر حسب وظیفه در فرهنگستان می‌گذرانند، استفاده بهتری کنند و آثاری ارزشمند بیافرینند. پیر واستبرگ که سال‌ها ویراستار نشریه‌ی «داگنر نی‌تر»، با نفوذترین روزنامه کشور بوده است



کتزاورو اوته، تونی هاریسون، شیموس هینی و وسیلاوا شیمورسکا در بالای صحنه‌ای از جنگ و جدال هیئت کریش جایزه نوبل

و سوسه‌های سکسی اسون لیدمن، یکی از رهبران برجسته‌ی مذهبی سوئد را افشا کرده است. «هن‌تد» همیشه و آشکارا نورمن می‌لورا می‌ستاید (بازها برای دادن جایزه به او جنگیده‌ام) و نیز برناره ملامود را (به اندازه سال سلو شایستگی دارد) و بیش از همه خوزه ساراماگویی پرتغالی را. معتقد است که اگر در کتابی ماجرای برای نقل کردن وجود نداشته باشد، تمایلی به مطالعه‌اش ندارد و نگرش اتکدال را نسبت به ادبیات «سرد و بی‌روح» توصیف می‌کند. «هن‌تد» سخنان تلخ و گزنده‌ای هم در مورد آن، دبیر دایمی فرهنگستان می‌زند و از دو سال پیش دیگر در جلسه‌های فرهنگستان شرکت نمی‌کند و می‌گوید از رفتار آن و از این که او تا این حد در پی کسب قدرت مطلق است خسته شده است. «هن‌تد» به من گفت: استیور آن روشنفکری حسابگر است. کوچک‌ترین دید و بینشی ندارد. کتاب حتی نمی‌خواند. با این همه رهبر

اعتقاد دارند و از این‌رو با بسیاری از اعتقادات اعضاء فرهنگستان درباره ادبیات در ستیز است.

اتکدال مردی مودب و اریستوکرات است و کلامی روشن و شمرده دارد و در گفت و گویی طولانی در همین اواخر مدعی بود که از دلایل اصلی حمله به او جسادت و سوءتفاهم است. گفت «مخالفان من درصددند با ابراز خشم فراوان بنده را به کلی نابود کنند و اندکی خود را باخت، طوری که انکار خاطره‌ی عضویتش در یکی از برجسته‌ترین فرهنگستان‌های ادبی دنیا، برایش چندان خوشایند نبوده است. بعد ادامه داد «صبح روز بعد روزنامه را که باز کردم - مقصود روزنامه سرونسکاداگلات، نشریه معروف و محافظه‌کار سوئد است - اول سرمقاله‌اش را خواندم. مقاله‌ای بسیار تند و گزنده بود و به من در کسوت یک انسان و یک متفکر سخت تاخته بود. این مقاله را نتوانم آن‌ند نوشته بود

می‌گوید این هم خود شغلی است. خواندن و خواندن و خواندن. از دید بسیاری از مردم، فرهنگستان سوئد باید نهادی یگانه از نخبگان باشد، جایی که بهترین نویسندگان در آن حضور دارند. اما بسیاری از این نویسندگان بزرگ خود موجوداتی لاقید و بی‌اعتنا و مست‌اند. بی‌فایده‌اند. واقعیت این است که باید آدم‌هایی پیدا کرد که بی‌هیچ چشمداشت مالی کتاب‌ها را بخوانند و در جلسه‌ها حضور یابند و از این کار هم خوشنود باشند.

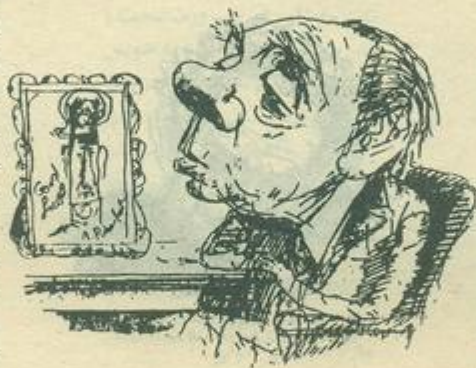
از سال ۱۹۰۱ که فرهنگستان سوئد نخستین جایزه‌ی نوبل را به جای این که به نئوتوستوی رمان‌نویس روسی بدهد، آن را به شاعر سالخورده‌ی فرانسوی رنه سولی پرودهام اهدا کرد این امر هم در سوئد و هم در جاهای دیگر به صورت نوعی سنت درآمد که تصمیم‌ها و انگیزه‌ها و درایت و اخلاقیات هیئت گزینش را مورد انتقاد و حمله قرار دهند. (نئوتوستوی هرگز به دریافت این جایزه نایل نیامد، زیرا هیئت گزینش در ارزیابی خود که بعدها منتشر شد نظر داده بود که او در آثارش آثار شایسته‌ی نظری و مسیحیت عرفانی را تبلیغ می‌کرده است. پس از انتخاب سولی پرودهام، چهل و دو نویسنده‌ی سوئدی نامه سرگشاده‌ای انتشار دادند و در آن هم اهدا جایزه به سولی پرودهام را محکوم کردند و هم از تولدوی حمایت به عمل آوردند.)

پرو و استبرگ گفت: انتقادها غالباً موجه است. پیش از پیوستن به فرهنگستان، نامه‌های زیادی در دفاع از گراهام گرین نوشته بود و در همه‌ی آن‌ها هم توصیه‌اش را کرده بود و امیدوار بود که گرین انتخاب شود، اما بعد فهمیده بود که فقط وقتش را تلف می‌کند. حتی همین حالا هم، گرچه او خود عضو فرهنگستان و عضو هیئت گزینش است ابایی ندارد که مثل آهن‌نبد بگوید گزینش بیشتر به نویسندگان آمریکایی پس از جنگ است. و استبرگ گفت: اشتباهاتی هم البته در کار است. هر چند فرهنگستان گاهی مثل کلیسا عمل می‌کند، اعتقاد به برائت از اشتباه در مورد آن جایز نیست. او اهدای جایزه در سال ۱۹۶۵ به نویسنده‌ی شوروی میخائیل شولوخوف را که انگیزه‌ای سیاسی داشت یکی از بدترین اقدامات فرهنگستان نامید. بدنامی بزرگی بود. شولوخوف به هیچ‌وجه شایستگی دریافت جایزه را نداشت.

واستبرگ ادامه داد: با این همه، از دید من، منتقدان این جایزه غالباً آدم‌های ساده‌دل و کوتاه‌بینی به نظر می‌آیند، بخصوص با عرض معذرت باید بگویم منتقدان آمریکایی. تا از کسی اسم برده می‌شود - شیمورسکای لهستانی مثلاً، در آمریکا غوغایی به پا می‌کنند. از یک چنین ملت باسوادی بعید است، تعجب‌آور و غم‌انگیز است. چون این شخص یا آثار او را نمی‌شناسند، پس باید بد باشد.

جایزه‌ی نوبل را البته به بعضی از برجسته‌ترین نویسندگان قرن هم داده‌اند، یتر، مان، فاکتر، هسون و بکت. اما این امر ضرورت بحث و جدل را منتفی نمی‌کند. نه به جویند جایزه داده‌اند و نه به نابوکف و در عوض

● بحث و جدل چیزی عادی است. جنگ و دعوایی که باعث شد خورخه لوئیس بورخس و گراهام گرین و حتی حالا معلوم شده است آنتونی برجس از بردن جایزه محروم بمانند غالباً شدید بوده است. جنگ بر سر انتخاب یابلو نرودا شاعر چپ‌گرای شیلبایی بیش از ده سالی به طول انجامید تا سرانجام در سال ۱۹۶۸، مترجم آثار نرودا به زبان سوئدی، آرتور لندکویت خود به عضویت فرهنگستان درآمد و در دم این وظیفه را به عهده گرفت که جایزه را نصیب نرودا کند.



● اعضاء فرهنگستان در جلسه‌ی گفت و گوهای رسمی بایند نوعی ادب و نزاکت اجباری‌اند و همیشه از القابی مثل حضرت آقا و دوشیزه خانم و سرکار خانم استفاده می‌کنند که بیشتر پوش‌ها و آرایه‌های لفظی‌اند. اما همین که جلسه به پایان می‌رسد، پوش‌ها را می‌درند و بار بگو مگوها و اختلاف‌های جناحی چنان سنگین می‌شود که دیگر جلو خصومت‌های علنی را نمی‌توان گرفت.

جایزه به نویسندگان زیادی اهدا شده (مثلاً پرل باک) که دستاوردهایشان هم در آن زمان ناچیز بوده و هم امروزه ناچیزتر به نظر می‌آید. دو نویسنده هم جایزه را نپذیرفته‌اند: بوریس پاسترناک بر اثر فشار حکومت شوروی، و ژان پل سارتر به دلایل اصولی. (پس از مرگ او، بازماندگانش به استکهلم رفتند و وجهی را که همراه با جایزه می‌دهند مطالبه کردند اما

چیزی عایدشان نشد.)

در چهل و پنج سال نخست اهداء جایزه‌ی نوبل، فقط دو نفر خارج از اروپا و آمریکا به دریافت جایزه نایل آمدند اما از زمان جنگ جهانی دوم تاکنون، گستره‌ی آن رفته رفته وسیع‌تر شده است و از آن‌جا که نمی‌توان به آثاری که در پانصد زبان مختلف نوشته می‌شود به راحتی دسترسی داشت، هیئت گزینش به شبکه بزرگی از همکاران و مترجمان خود امید بسته است. در سال ۱۹۶۸ نویسنده‌ی ژاپنی، یاسوناری کاواбата جایزه را برد و دیگر برندگان سال‌های اخیر هم عبارت بودند از: نویسنده‌ی نیجریه‌ای ووله سووینکا (۱۹۸۶)، نویسنده‌ی مصری نجیب محفوظ (۱۹۹۸) و نویسنده‌ی آفریقای جنوبی نادین گوردیمر (۱۹۹۱). اعضاء هیئت گزینش مدام درباره‌ی گسترده‌تر کردن قلمرو انتخاب صحبت می‌کنند و معترف‌اند که شگفت‌زده کردن مردم سلاح ارزشمندی است. منتقدان در پاسخ می‌گویند که ایجاد حیرت و اعلام نامی نامنتظر، ملاک و ضابطه‌ای غیرعادی برای سرشناس‌ترین و ارزشمندترین جایزه ادبی است. فرهنگستان را همچنین به رعایت ملاحظات سیاسی در انتخاب‌هایشان متهم می‌کنند و می‌گویند چنان آشکارا در این زمینه سادگی نشان می‌دهند که اعضاء دیگر، از مطالعه کتاب‌ها دست می‌کشند. یکی از نظریه‌هایی که به ندرت به‌طور مستقیم ابراز شده این است که اگر جایزه را به صدایی تازه یا عضوی از اقلیت بدهند، از مشروعیتش کاسته می‌شود. به نظر من بملفت که یکی از منتقدان برجسته و از فرهنگیان سنتی و کهنه‌گراست کاندیدای مطلوب و امروزی جایزه‌ی نوبل، چه بسا یک زن همجنس‌گرا از آسیا باشد. او معتقد است که جایزه‌ی نوبل بر اثر تبلیغات و عامه‌پسند شدن، کم ارزش و سبک شده است.

سونی مورسون نخستین زن آفریقایی - آمریکایی که در سال ۱۹۹۲ برنده‌ی جایزه نوبل در ادبیات شده است به من گفت: اگر جایزه را به مرد سفید پوستی بدهند، دیگر نمی‌گویند سیاسی است. از این‌رو، من این انتقادهای را جدی نمی‌گیرم. شما و من هر دو می‌دانیم که اگر یک آفریقایی - آمریکایی یا کسی از یکی از کشورهای دنیای سوم جایزه را ببرد، کسی که از خود آمریکا یعنی مرکز دنیا نباشد، می‌گویند قضیه سیاسی است. سیاسی کلمه‌ای واقعی است و معنایی واقعی هم دارد. اما در این‌جا واژه‌های مودبانه است و چیزی را که برتر نیست القا می‌کند. وقتی این کلمه به این شیوه به کار رود، واژه‌های نژادپرستانه می‌شود.

امروزه فرهنگستان نمی‌تواند خود را به طور کامل از سیاست دور نگه دارد. هر چند آئین‌نامه‌هایی تنظیم کرده است که براساس

آن‌ها جلو هرگونه اعمال نفوذی را می‌توان گرفت نویسندگان هر چه از دست‌شان برآید انجام می‌دهند تا خود را به فرهنگستان بشناسانند. در آغاز هر سال، وقتی هیئت گزینش به سبک سنگین کردن فهرست‌ها می‌پردازد، مجموعه‌های زیادی با جلد‌های فرد اعلائی چرمی از خیل نویسندگان ضعیف سراسر دنیا به دفتر کار آن‌ها سرازیر می‌شود.

واستریک با لحنی نه چندان شوخی‌آمیز گفت: «بله، مسئله سوئدی بودن گاهی بسیار درد سر آفرین است. هر گاه به جایی سفر می‌کنم و در جمعی حاضر می‌شوم و کسی مرا، نویسنده‌ای سوئدی معرفی می‌کند، حضرات گل از گل‌شان می‌شکند. و استریک آنگاه ماجرای نخستین دیدارش را با پابلو نرودا شرح داد. من او را در سال ۱۹۶۵ دیدیم. وقتی فهمید سوئدی‌ام، بی‌درنگ به شام دعوت کرد. فکر می‌کرد در هیئت گزینش نفوذ دارم که نداشتم. سال بعد، دعوت کرد به ویلایش که کنار دریاست بروم. این نظریه‌پرداز کمونیست در ناز و نعمت فراوان و در جایی بسیار مجلل و شاهانه زندگی می‌کرد. هر روز، وقتی سرحال بود تا کنار اسکله قدم می‌زد و با پرچم بزرگ قرمز رنگی به ماهیگیران علامت می‌داد. معنایش این بود که نوعی خرچنگ خوراکی تازه می‌خواهد. آن‌ها هم همیشه شتاب‌زده ظاهر می‌شدند. جایزه‌ی نوبل، نرودا را سخت به وسوسه انداخته بود. می‌دانست که در هیئت گزینش دشمنی به نام گوتار را که لاف دارد، را که لاف معتقد بود که نرودا در قتل تروتسکی دست داشته است. نرودا در آن ایام کنسول کشور شیلی در مکزیک بود و البته خود همیشه این امر را تکذیب می‌کرد. روزی گفت آن‌قدر منتظر می‌ماند تا عمر ۴۰ لاف به سرآید و جایزه را بگیرد و دست بر قضا چنین هم شد.

اعضاء فرهنگستان همه بر این نکته اصرار می‌ورزند که ملاحظات سیاسی بر تصمیماتشان تاثیر نمی‌گذارد. با این همه، معلوم شد که نویسنده‌ی فنلاندی فرانس امیل سیلان با در سال ۱۹۲۹ و درست در همان زمانی جایزه را برد که اتحاد شوروی در صدد بود کشور آن‌ها را نابود کند و نیز انتخاب چلاو میلوتش در سال ۱۹۸۰ در همان زمانی صورت گرفت که ماجرای همبستگی در کارخانه کشتی‌سازی گدانسک شکل گرفت. آیا کاملاً بر حسب اتفاق بود که بیس در سال ۱۹۲۲ به دریافت جایزه‌ی نوبل نایل آمد، یعنی یک سال پس از این که ایرلند به استقلال رسید؟

وقتی از استور آن پرسیدم به نظر شما سیاست نقش مهمی در اهداء جایزه‌ی نوبل ایفا می‌کند یا نمی‌کند، خندید اما خنده‌اش بیشتر، نیشخند بود. مصرانه گفت: «ما فقط به

ارزش آثار ادبی توجه داریم. این جایزه، جام جهانی ادبیات نیست. پاداش خدمات خوب نیست. ما نویسندگان بزرگ و گمنام را کشف می‌کنیم. کار ما فقط همین است.»

پرسیدم: «پس چرا کشور چین هرگز برنده‌ای نداشته است؟» آن پاسخ داد: «در کشور چین چیزی به نام انقلاب فرهنگی رخ داد که مشکلات فراوانی برایشان فراهم کرد.

● بیرون لنل که پیش از این یکی از ناشران استکهلم بوده و اکنون سردبیر نشر «مدن تایمز» معتبرترین نشریه ماهانه هنر و ادبیات سوئد است به من گفت: فرهنگستان، عالی‌ترین نهاد کشور سوئد بوده است. درونگرا، مستقل و هشیار. ولی ما در این چند سال گذشته راه خود را گم کرده‌ایم و موضع میانه‌رو معروفان را بر اثر تورم و بیکاری و تورم دیدارهای آینده از دست داده‌ایم.



In 1969, Norman Mailer was honored to have won the prize, but the call never came.

● اعضاء فرهنگستان سوئد شامل رمان‌نویس‌ها، شاعران و منتقدان است. اما تعداد بسیار کمی از بهترین نویسندگان سوئد در میان آن‌ها یافت می‌شوند. نویسندگان عامه‌پسند مثل استرید لندگرن، نویسنده کتاب‌های بی‌بی جنواب بلند، یا لارس کوستاوسون شاعر زمان‌نویسی که اکنون بیشتر اوقات خود را در تکراس می‌گذراند در میان آن‌ها حضور ندارند.

همین مسئله برای ما هم مشکلاتی فراهم کرده است. بعد درباره‌ی نویسندگان آسیایی به طور کلی پرسیدم و پاسخی منفی مشابه همان پاسخ شنیدم. توضیح داد که مطالعه‌ی آثار نویسندگان پاکستانی و هندی گذشتن از میان زبانی مبهم و نامفهوم است. و اضافه کرد آثار نویسندگان آن‌ها غالباً چیزی جز لفاظی نیست.

ملاحظات سیاسی در مورد بورخس چیزی آشکار بود و کنوت آهن‌لند از جمله کسانی است که حذف نام او را در میان برندگان جایزه‌ی نوبل، چیزی از یاد زرفتنی می‌داند. آهن‌لند خشم‌آگین گفت: «بورخس از دست پینوشته‌ی سالخورده، جایزه‌ای دریافت کرد. همین کافی بود که بزرگ‌ترین نویسنده‌ی امریکای لاتین از بردن جایزه برای همیشه محروم بماند؛ آهن‌لند اضافه کرد: البته سیاست بی‌تاثیر نیست. به فهرست برندگان نگاه کنید. اگر استالین را در سوئد ستایش می‌کردید جایزه را می‌بردید. اما خدا نکند در زمان کودکی شیفته‌ی لباس نظامی نازی‌ها بودید. در این صورت دیگر برای همه‌ی عمر مورد بی‌مهری قرار می‌گرفتید.»

از آهن‌لند پرسیدم آیا نام وی، اس‌ئی‌بال هم برای بردن جایزه مطرح بوده است؟ قیافه‌ای در هم کشید و بعد سری تکان داد. پرسیدم در گزارش‌هایی آمده است که به عقیده‌ی اعضاء فرهنگستان، ئی‌بال درباره بشریت نظر چندان مساعدی ندارد و آثار انتقادی‌اش در مورد اسلام شامل برانگیز است. آهن‌لند گفت: «مسئله‌ی بحث اخلاقی خارج از فرهنگستان مطرح نیست. مسئله فقط این واقعیت ساده است که او هیچ‌گاه رأی کافی نیاورده است.»

سال گذشته فرهنگستان سوئد از اهداء جایزه به داریوفو لندت ویزه‌ای برد. خوانندگان مبهوت ماندند. فوراً با دلفک‌های درباری قرون وسطی، با جری لویس و لسی بروس قیاس کرده‌اند و نه هیچ‌گاه با براندولف (که جایزه را در سال ۱۹۲۴ برد) یا حتی با بونسکو. فو در کسوت یک شخصیت سیاسی چپ‌گرا (که یکبار از ورودش به ایالات متحده امریکا جلوگیری کرده‌اند) و انتقادکننده و مخالف و اتیکان، با تک‌گویی‌ها و نمایشنامه‌های تاثیرهایی به جای گذاشته است. اما آیا این‌ها را می‌توان ادبیات نامید؟

راجر اشتراوس رئیس انتشارات فاراد، اشتراوس اند جیرو، انتشاراتی که آثار برندگان جایزه‌ی نوبل را بیش از هر بنگاه انتشاراتی دیگر به چاپ رسانده است گفت: «همه‌اش مشت‌ی مهملات است. بنده نمی‌دانم این کارهایی را که فو انجام می‌دهد چه باید نامید، اما آن کلمه‌ای که بیش از هر چیز به ذهن می‌آید مسلماً ادبیات نیست. این جایزه اعتبار نوبل را خدشه‌دار کرد. یک شوخی ناب بود.»

می‌گویند در استکهلم این اظهار نظر اشتراوس در مورد شوخی بودن اهداء این جایزه با استقبال مواجه شده است. این شوخی هم مثل دیگر شایعات مربوط به جایزه‌ی نوبل در محافل ادبی دهان به دهان می‌گردد، از منتقد گرفته تا نویسنده و نمایشنامه‌نویس. اعضاء هیئت گزینش تا این موضوع مطرح می‌شود لبخندی می‌زنند و

البته هیچ کس اظهار نظری نمی‌کند. یکی از استادان دانشگاه که از ماجراهای مربوط به فرهنگستان سوئد خبرهای موثقی دارد به من گفت: «می‌دانید، سال‌هاست این مسئله مطرح بوده که جایزه را به یکی از این دو نویسنده‌ی پرتغالی بدهند و سال‌هاست که لارس فورسل یکی از اعضای فرهنگستان که سخت معتقد به درمان از طریق ایجاد ضربه و اعلام خبر ناگهانی برای این نهاد در حال اختصار است، داریو فوراً برای بردن جایزه پیشنهاد کرده است. او گفت: «اما هیچ کس او را تا سال گذشته جدی نگرفت. بعد رفتند و سرانجام این تصمیم را گرفتند.»

واستریک که تازه در جلسه‌های بحث و تبادل نظر درباره‌ی جایزه‌ی ای که امسال می‌دهند شرکت کرده است گفت: «بديهی است که امروزه تعداد قابل ملاحظه‌ای نماینده‌ی نویس زنده و بزرگ داریم. در این امر، هیچ تردیدی نیست. داریو فوراً نمی‌توان یکی از آن‌ها دانست. در این امر هم، هیچ تردیدی نیست.»

در روزگاری که تقریباً هر فروشگاه بزرگی برای خودکافه‌ای مجهز به دستگاه‌های فرمانشی دارد و تلویزیون به نحوی روز افزون توجه‌ها را به خود جلب می‌کند، تصادفی نیست که معتبرترین جایزه‌ی ادبیات دنیا، در کشور سوئد به برندگان اهدا شود، کشوری که در آن نویسندگان را سخت گرامی می‌دارند. فروش کتاب در سوئد تقریباً از هر کشور دیگری در دنیا به‌طور سرانه بیشتر است. آثار برندگان جایزه‌ی نوبل همچنان جذاب‌ترین هدیه کریسمس است و دستاوردهای ادبی برای آن‌ها اهمیت زیادی دارد. فرهنگستان اکنون بیش از یک قرن است که سرگرم تهیه فرهنگ توصیفی تاریخی سوئد است.

(استور آن با افتخار زیاد به من گفت: «ما حالا داریم لغت ۵ را تمام می‌کنیم. آخرین جلد آن باید در سال ۲۰۱۷ منتشر شود.») نباید تعجب کرد که اهدا جایزه، به ویژه جایزه‌ی نوبل، در میان اندک سنت‌های ماندگاری باشد که نظریه‌ی یک ادبیات جهانی را شکل می‌دهد. انکدال همان پسا ساختگرای جنجال برانگیزی که تقریباً به یقین در سال‌های بعد ریاست فرهنگستان را به عهده خواهد گرفت گفت: «اصطلاح ادبیات جهانی ساخته‌ی نمونه است و در آن زمان فقط لایه‌ی نازکی از مردم طبقه بالا آن را به کار می‌گرفتند. این‌ها همه یکدیگر را می‌شناختند و به زبان فرانسه و لاتین با هم حصر می‌زدند. شخصی مانند نمونه می‌توانست ادعا کند که همه‌ی چیزهای مهم را درباره‌ی ادبیات می‌داند. امروزه دیگر این گونه افراد وجود ندارند. دانشگاه‌ها به رشته‌های تخصصی می‌پردازند. دنیا اکنون تجزیه شده است. این فرهنگستان یکی از تنها

مکان‌هایی است که مفهوم ادبیات جهانی همچنان در آن با اهمیت تلقی می‌شود. امسال، به یقین برنده‌ی آشکار قابل پیش‌بینی وجود ندارد. سلیقه‌های گونه‌گون با هم در رقابت‌اند و هیچ کس نمی‌تواند نتیجه را پیش‌گویی کند. این شخص هر که باشد مورد انتقاد قرار



Vladimir Nabokov is one of the most lamented non-laureates.

● جایزه‌ی نوبل را البته به بعضی از برجسته‌ترین نویسندگان قرن هم داده‌اند. بیژر، مان، فاکتر، همسون و بکت - اما این امر ضرورت بحث و جدل را متغی نمی‌کند. نه به جویس جایزه داده‌اند و نه به نابوکوف و در عوض جایزه به نویسندگان زیادی اهدا شده (مثلاً پرل باک) که دستاوردهایشان هم در آن زمان ناچیز بوده و هم امروزه ناچیزتر به نظر می‌آید. دو نویسنده هم جایزه را نپذیرفته‌اند: بورس پاسترناک بر اثر فشار حکومت شوروی، و ژان پول سارتر به دلایل اصولی.

اعضاء فرهنگستان همه بر این نکته اصرار می‌ورزند که ملاحظات سیاسی بر تصمیماتشان تاثیر نمی‌گذارد. با این همه، معلوم شد که نویسنده‌ی فنلاندی فرانس امیل سیلان با در سال ۱۹۳۹ و درست در همان زمانی جایزه را برد که اتحاد شوروی در صدد بود کشور آن‌ها را نابود کند و نیز انتخاب چسلاو میلوش در سال ۱۹۸۰ در همان زمانی صورت گرفت که ماجرای همسگی در کارخانه کشتی‌سازی گدانسک شکل گرفت.

خواهد گرفت. همان‌طور که ما نیز مورد انتقاد قرار می‌گیریم. اما نتیجه هر چه باشد به یقین در پیشبرد ادبیات که ما تا این حد دوستش داریم و عزیزش می‌شمیریم بسیار مؤثر است. نیست؟»

خارج از سوئد، به بیشتر فعالیت‌های

فرهنگستان توجه چندانی نمی‌شود. سال گذشته وقتی فرهنگستان جایزه‌ی بلمن را که به یک شاعر سوئدی واقعاً برجسته داده می‌شود به او ابرون فلت اهدا کرد، توجه چندانی بر نیانگیخت. سبک گویا و موجز این خانم باعث شده است تا او به صورت یکی از بهترین نویسندگان جوان کشور سوئد در آید. من از رون فلت دعوت کردم تا دیداری داشته باشیم و درباره‌ی کار فرهنگستان با هم صحبت کنیم، هر چند او خود عضو فرهنگستان نیست.

محل دیدارمان گراند هتل بود، هتلی که برندگان جایزه‌ی نوبل وقتی به استکهلم می‌آیند تا جایزه‌های خود را تحویل بگیرند در آن اقامت می‌کنند. این هفته گروه رولست استون‌ها هم به این شهر آمده بودند. خود استون‌ها و دارو دسته‌شان و حدود سیصد نفر از دختران علاقه‌مند همراهشان. سرسرای مجلل هتل را به صحنه‌ای شلوغ از کنسرت‌های موسیقی راک تبدیل کرده بودند. با این همه، رون فلت را در میان جمعیت پیدا کردم. گفته بود مویم بلوند است و لباس مشکی پوشیده‌ام.

رون فلت چهل و پنج ساله از بسیاری جهات درست همان چیزی است که در خور فرهنگستان شاه‌موسسواست. او درباره پول جایزه‌ی بلمن که چیزی حدود سی هزار دلار است پرسید: «چه طور ممکن است آدم از فرهنگستان به خاطر یک همچو وجهی ممنون نباشد؟ فکرش را بکن بین چنین پولی برای شاعری که بخواهد از راه نوشتن زندگی‌اش را بگذراند چه قدر اهمیت دارد.»

اهمیت زیادی دارد، حتی برای نویسنده‌ی خوبی مثل رون فلت درآمدی بالغ بر ده هزار دلار در سال از راه شعر و شاعری کاری ناممکن است. خودش می‌گوید آنگار زیر سایه‌ی حامیان هنر زندگی می‌کنیم.

احتمال نمی‌رود که جایزه‌ی نوبل را به نویسنده‌های سوئدی اهدا کنند (هر چند می‌گویند نام توماس تراستروپر در فهرست نهایی آمده است.) با این همه، هیچ جایزه‌ی ادبی دیگری تا این حد برای سوئدی‌ها و سواس برانگیز نیست. روزی از ساربا سوسوس، ویراستار بخش فرهنگی روزنامه لیبرال اکسپرس پرسیدم دلیل این امر چیست. بی‌درنگ پاسخ داد: «مگر ما در سوئد چه داریم؟ و لو داریم و بوفه‌ی انباشته از انواع و اقسام غذاها و یون بورک (قهرمان تنیس جهان) و همین جایزه را، چه طور می‌شود این جایزه را دست کم گرفت. امری رایج است که بخندیم و بگوییم ما برتر از این‌ها هستیم. وقتی اعضای فرهنگستان موجوداتی ابله به نظر می‌رسند ما نیز احساس بلاهت می‌کنیم. و وقتی اعتبار جایزه فرو می‌ریزد ما نیز فرو می‌ریزیم.»

چهار «شورمايه»

مفتون اميني

۲

دیدنی‌های نه دیده‌ی تو، آه!

چقدر یادشان می‌کردم

و خواب‌شان را می‌دیدم

بی‌آنکه خاطره‌ی یکی از دیده‌ها.

[حسرت یکی از ندیده‌ها را بکاهد

مگر نه اینکه، از جوانی تا پیری سنجیده بودم؛

که بیش از آنکه شادی از نبودنِ غم‌ها باشد

غم، از نبودنِ شادی‌هاست.]

\*

رو به همه جا - و رو به همه وقت،

می‌توان با تو سخن گفت

تختگاه فلات

جمهوری شعر و شیدایی

جغرافیای اجاق‌های اهورایی

ایران!

باشد که با یاد تو به میرم

نه بخاطر سنگ بزرگی بر بالای سر خویش

که از برای چراغ کوچکی در پیش رو ...



۱

یاد بهار می‌افتم

وقتی که دامنه‌های خشک و بادگرفته‌ی پانیز را می‌بینم

[که این‌ها روزی چه بودند؟

و چه داشتند؟]

و یاد تابستان می‌افتم

آنگاه که دهکده‌های برف پوشیده‌ی زمستان را می‌نگرم

[که این‌ها روزی چه نداشتند؟

و چه نه بودند؟]

\*

اُنا - و در یخ -

وقتی که چهره‌ی خود را در آینه می‌نگرم

چیزی جز همان پیری خود نمی‌بینم

که در بهار و تابستان گذشته نیز دیده بودم

پس آنگاه زمزمه‌ای می‌کنم [و چه تلخ:]

که من ای کاش چه می‌بودم؟

آیا

سالهای سال همین گونی‌گند پر از استخوان و گوشت؟

یا تنها یک بهار

و یک شکوفه‌ی سرخ؟ ...



۳

ای جان تنها

ما تن و تاب کدام گرما را نداشتیم

که گفنی «دوری و دوستی»

و پانیز شد

\*

چه پانیزی

که همه‌اش برگ‌ریزها و

سرد مهربی‌ها را می‌دیدیم

نه گل به گلخانه بردن‌ها

یا اتکور و انار فشردن‌ها را

حتی

آتش برگسوزانی

پیش از آنکه دست کسی را گرم کند

با دود آبی خود، چشم مرا تلخ و خیس می‌گرد

\*

ما این پانیز را نه توانستیم

و چون یکی از ما به خیال افتاد

که هوای میانه را به بویید

آن دیگری خواب دید

که روبه‌خانه‌ی دوست،

پنجره‌ای را بازمی‌گشاید.



۴

تابستان

در واپسین عصر خنک خود

از پله‌های چوبی آن باغسرا پایین می‌رفت

که پیراهن سفید ترا جا گذاشت

\*

هی!

بسیار، تابستانِ دیگر گذشت

که نه آن باغ ماند

نه آن خانه

نه تو

نه آن زیبایی که با خود بردی

نه آن ملاحظت که با تو رفت

نه آن حال و نه آن مجال، -

هیچ کدام

چُر یاد روشن یک پیرهن

[که در میان دو فصل، جا ماند]

تا گاهی خیال من آن را به بویید

و دمی چند

نفس عشق، تازه شود.



منصور اوجی

نعنا، نعنا!

برای سهراب باقری

از شعر اول گفتم  
در آن دیار دور  
از آن معطر خشک  
ریخته بر دوغ چوپان  
در آن ظهر  
در آن عطش  
قد حی لبریز  
از آن خوش طعم  
از آن گوارا

و از شعر آخر می گویم، این جا  
این تیهو  
این مرده در برف، در کورت  
این کوه  
تا بشکفت آن شعر:  
نعنا، نعنا! ...

شعرهای نچیده

باید گلی باشی  
تا به چشمی بنشینی  
و یا خاری  
تا برانگشتی ...

ما این جانیم، اما -  
تا برانگشت اشاره‌ی تو بوسه بریم  
که گل را  
به چشم ما کشاند  
و صبح را  
در این کمرکش کوه:

چه شمیمی دارد این صبح  
و چه شمائی این گل‌ها  
شعرهای نچیده!

ما شاعرها

برای دخترم غزل

بر تارتج بنانند و  
سیب بنان و  
تاک

و بر همه چیز و همه جا  
و بر فرش حیاط و  
بوته‌های یاس

در تصرف گنجشک‌هاست این خانه  
این درندشت  
این در غیاب غزل

ارزن‌ها را ریخته‌ام و  
خرده نان‌ها را  
و ساعت‌هاست  
مشغول‌ام به تماشا  
آب تنی‌شان را  
و پروازشان را از چپ و راست  
و جیک، جیک‌شان را

تنهائی من، اما زیباتر  
زیباست



ما شاعرها  
در غیاب فرزندانمان  
دل گنجشک داریم، آخر  
حتا اگر به خانه‌ی بخت رفته باشند  
به خانه‌ی خوشبختی ...

می بینی  
چگونه آب تنی می‌کنند و می‌نوشند  
اشک‌های چشمخانه‌ی مرد تنها را، گنجشک‌ها؟



مثل همین شعر

مثل همین شعر  
به میدان‌های میوه فروشان جهان می‌آیند  
با گیسوانِ هلال و  
سُرمه‌ی چشمان و  
خلخال پای ...

شلیل‌ها را دید می‌زنند و  
انارها را دست و  
انگورها را لب و  
گوجه‌ها را پای ...

و ساعت‌ها  
شور می‌ریزند و نمک  
و سرانجام بی که خریدی کنند  
می‌روند، کولی‌ها ...

و من که  
به میدان‌های میوه فروشان جهان رفته‌ام  
شعر می‌خرم و نمک  
برای زخم‌های دلم آ...ی!  
و بر می‌گردم.



با سمیرا مخملباف آشنا شوید او دختر جوانی است که سیاست را تبدیل به هنر کرد

## ایران؛ پایتخت جدید جهانی فیلم

روزنامه‌ی گاردین Guardian سایمون هاتنستون Simon Hattenstone



فیلم "سیب" ساخته‌ی سمیرا مخملباف، پس از سفر به قاره‌های مختلف جهان و کسب جوایز متعدد به ویژه جایزه‌ی هیأت داوران کشورهای گوناگون، برنده‌ی معتبرترین جایزه‌ی سینمایی انگلستان، یعنی جام ساترلند گردید (SUTHERLAND TROPHY). این جایزه که قدمت آن به سال ۱۹۵۸ می‌رسد به نخستین فیلم یک کارگردان مبتکر و نوآور اهدا می‌شود. جالب است بدانید که کارگردانی چون اوزو (۱۹۵۸) ساتیاجیت رای (۱۹۵۹) انتونیونی (۱۹۶۰) آلن رنه (۱۹۶۲) ژان لوک گدار (۱۹۶۵) کوبایاشی (۱۹۶۷) برتولوچی (۱۹۷۰) فاسیندر (۱۹۷۴) آنجلوپولوس (۱۹۷۵) و اوشیما (۱۹۷۶) از جمله برندگان این جایزه هستند.

فیلم "سیب" از ۲۷ دسامبر در لندن به نمایش گذاشته شده است. طبق سنت، جام اصلی ساترلند در موزه باقی می‌ماند و کپی آن به برنده‌اش تقدیم می‌شود. جراید انگلستان فیلم "سیب" را "بهترین هدیه‌ی کریسمس" خواندند و روزنامه‌ی معتبر گاردین نقد مفصلی بر آن نوشته که ترجمه‌اش را، با اندکی تلخیص، مینو مشیری انجام داده است. مینو مشیری فیلم نامه‌ی "سیب" را نیز به انگلیسی برگردانده و در فستیوال جهانی امسال فیلم لوکارنو شاهد استقبال بی‌نظیر تماشاگران از این فیلم بوده است.

با سمیرا مخملباف آشنا شوید. او یک کارگردان ایرانی است و ایران پایتخت جدید جهانی فیلم. او هجده سال و نیم دارد.

سمیرا مخملباف، چست و چالاک و با اعتماد به نفس در خیابان راه می‌رود و کیفش را در باد تاب می‌دهد. به او می‌گوییم چه قدر از نخستین فیلم‌اش خوشم آمده می‌ایستد، به من زل می‌زند و پرخاشجویانه می‌پرسد: «چرا؟» نمی‌دانم چه جوابی بدهم.

حالا می‌بینید؟ وقتی با من مصاحبه می‌کنند انتظار دارند به سئوال‌هایشان جواب‌های عمیقی بدهم، ولو این که من فقط هجده سال و نیم دارم. اما من از شما یک سئوال ساده می‌کنم و نمی‌توانید جوابش را بدهید.

پس از مدتی تپه پته و وراجی بی‌جا می‌بینم که دارم به تفصیل و با آب و تاب از فیلم او دفاع می‌کنم. در حقیقت چنین نیازی نیست. «سبب» به همان اندازه عالی‌ست که اعجاب‌آور است.

در انگلستان «سبب» لاید به عنوان یک فیلم مستند به شمار خواهد رفت، یا احتمالاً یک درام مستند. اما در ایران مسلماً یک فیلم تمام عیار محسوب می‌شود. فیلم داستان حقیقی مردی است که با زنی به ظاهر روان پریش و کور ازدواج کرده و دو دختر دو قلوئی ۱۲ ساله‌اش را از بدو تولد زندانی نگه داشته است. او مرد بدجنسی نیست، اما بر این باور است که این تنها راه حفظ دخترهایش است. فیلم، داستان را پس از گزارش تلویزیونی، ادامه می‌دهد. سمیرا، همراه با گروه فیلمبرداری‌اش می‌رسد و از آموزش دخترها برای زندگی در دنیای بیرون، فیلم برمی‌دارد. نه تنها فیلم برمی‌دارد که آن را سازماندهی نیز می‌کند. پدر خانواده را با روزنامه‌ای به دست می‌بینیم که در آن خواهان زندانی شدنش شده‌اند. دخترها را که حالت وحشی دارند می‌بینیم که در طی ۱۱ روز به حالت طبیعی درمی‌آیند. در پایان فیلم ناظر آن‌ها می‌شویم که بازی می‌کنند و از آزادی‌های تازه به دست آورده‌شان سر مست‌اند. در واقع ما شاهد یک معجزه می‌شویم، با این که فیلم به آسانی می‌توانست اثری درباره‌ی سفاکانه‌ترین نوع استثمار از آب درآید.

سمیرا دختر محسن مخملباف است؛ کارگردان مشهوری که فیلم‌نامه‌ی «سبب» را نوشت و آن را ویراست. متجاوز از ۲۰ سال است که او در ایران یک شخصیت ملی به

شمار می‌آید. اغلب جراید از او چون اسلام‌گرایی که در زمان شاه مدتی در زندان بود یاد می‌کنند. پس از آزاد شدن، شروع به فیلم ساختن کرد و اکنون فرزندان‌ش نیز در این فعالیت خانوادگی شرکت دارند. خواهر سمیرا اخیراً فیلم کوتاهی به نام روزی که خاله‌ام

مریض شد ساخته است. او هشت سال دارد. ما در رستوران نشسته‌ایم و از سپری شدن زمان سخن می‌گوییم. سمیرا می‌گوید به نظرش می‌آید یک عمر است که این فیلم را ساخته است، که امکان ندارد تجربیات یک دختر ۱۷ ساله را بشود با تجربیات یک دختر کامل هجده سال و نیمه مقایسه کرد. از آن زمان او دور دنیا را گشته، مردم را در جوامع گوناگون دیده که چگونه زندگی می‌کنند، و فهمیده که چهل تیکه‌ی روزانه‌ی تاریک و روشن، یاس و شادی، چه در ایران، چه در اروپا، و چه در آمریکا تا چه اندازه به هم شباهت دارد.

او می‌گوید این دقیقاً همان چیزی است که درباره‌ی «سبب» دوست دارد، این واقعیت که فیلم منعکس‌کننده‌ی آشفتگی زندگی روزمره است، بدون کوششی برای حل مشکلات آن. «من در این فیلم هیچ‌گونه قضاوتی نمی‌کنم، کسی را محکوم نمی‌کنم، فقط دلایل مختلف الگوی رفتاری مردم مختلف را درک می‌کنم. من می‌توانم در یک قلب تاریک، یا در یک موقعیت دردناک، رسوخ کنم و اندکی روشنایی و خوشبختی پیدا کنم. حتی در موقعیت جنگی، در یک وضع اضطراری، می‌شود یک ذره خوشبختی و کمی روشنایی یافت.»

آیا او خود چنین تجربه‌ای داشته است؟ «اوه، بله.» مثلاً چی؟ جواب می‌دهد، این سئوال سختی است، و درنگ می‌کند. «از دست دادن مادر آسان نیست.» سمیرا با آکراه به من می‌گوید که شش سال پیش، مادرش را در ۲۲ سالگی از دست داد. چه اتفاقی افتاد؟ «فرقی نمی‌کند. او از بین رفت. اما زندگی ادامه دارد. این یکی از همان موقعیت‌های تاریک و دشوار است. اما چرا نباید من خوشبختی را بیابم؟ من فقط به یک تکه روشنایی نیاز دارم.»

سمیرا به زبان استعاری، رنگین و انتزاعی سخن می‌گوید. وقتی چندی پیش فهمید که سفری به اروپا در پیش دارد تا برای فیلم‌اش تبلیغ کند، در ظرف چند ماه انگلیسی را به خوبی یاد گرفت. «فکر کردم مایل‌ام

حرفم را خودم بزنم. این فیلم درباره‌ی ارتباطات انسانی است. پس خوب‌ست که من شخصاً بتوانم اندکی ارتباط با دیگران برقرار کنم.» او می‌گوید بدون برقراری ارتباط نمی‌توان انسان کاملی بود. «در ابتدای فیلم این دو دختر بچه مثل حیوانند. چرا؟ آن‌ها که عقب افتاده نیستند. فقط نمی‌توانند با کسی ارتباط برقرار کنند. من و شما هم می‌توانیم در چنین موقعیت‌هایی قرار بگیریم.» او می‌گوید مسأله برای زنان مشکل‌تر است. «مردها در شرایط بهتری قرار دارند چون کار می‌کنند. زنان شاغل کمترند. همه جا همین‌طور است، اما ایران یک مثال حاد است.» آیا رفتار پدر خانواده در سیاست ریشه دارد؟ فریاد بلندی می‌زند: «نه!» و من انتظار دارم پا بر زمین بکوبد. اعتقادات سمیرا، وقتی به آن‌ها اجازه‌ای ابراز می‌دهد، خیلی جالب‌اند، اما اسم سیاست را که بیاوری دهانش کلید می‌شود. اوایل همین امسال، با عباس کیارستمی، کارگردان ایرانی، مصاحبه کردم. او هم درباره‌ی فرهنگ و سنت به راحتی صحبت کرد، اما فقط اشاره‌ای گذرا کرد که دشوار می‌تواند فیلم بسازد. سپس با حالتی مضطرب و پریشان به حرف‌هایش ادامه داد و سرانجام قاطعانه ابراز داشت که دولت ایران سخاوت‌مندانه با او رفتار کرده است.

اما همه می‌دانند که فیلم‌های ایرانی سانسور می‌شوند، و کارگردانی که فیلم می‌سازند باید از راه ایجاز روی لبه‌ی خطرناکی بند بازی کنند. آن‌چه همگان کم‌تر می‌دانند این‌ست که فیلم‌هایی که از ایران می‌رسند، بهترین در دنیا هستند. و با این که اذعانش دشوار است، سانسور به احتمال زیاد کمک کرده است. در دهه‌ی ۹۰ چنین پدیده‌ای را در کشور چین شاهد بودیم که فیلم‌های داستانی زیبا و بی‌نظیری تولید کرد. فیلم‌هایی نظیر فانوس قرمز را بدست آورد که به ظاهر فیلم‌هایی ساده و داستانی درباره‌ی عصر پدر سالاری پیش از انقلاب بود. زیرا این دوران نسبتاً بسی‌خطری از نظر سانسورچی‌ها محسوب می‌شد.

و اکنون ایران سینما را از نو اختراع می‌کند همراه با نوعی نئورالیسم پالایش شده‌تر از آن‌چه ایتالیایی‌ها در دهه‌ی ۴۰ خلق کردند. پیش از انقلاب اسلامی صنعت فیلم ایران تفرجگاه بولداران شده بود و فیلم‌های جلف و پر زرق و برق عامه پسند تولید

می‌شد. سینمای نوین اذعان دارد که مهیج‌ترین نمایش را می‌توان در اتفاقات خیلی جزئی و در زندگی‌های خیلی ساده یافت. این‌ها چند مثال از داستان‌های رایج فیلم‌های ایرانی است: دختر بچه‌ای پولش را گم می‌کند. (بادکنک سفید)، مردی در دور و اطراف شهر رانندگی می‌کند تا شخصی را پیدا کند که به او کمک کند خودکشی نماید (طعم کیلاس)، پسری از دویدن لذت می‌برد (دونده)، زنی قالی می‌بافد و انتظار معشوقش را می‌کشد (گبه).

گویی زندگی حقیقی به نمایش گذاشته شده است، شاید فقط کندتر، به خاطر ما. و تا اندازه‌ای همین‌طور هم هست. کارگردانان

یک فیلم سینمایی ماهرانه ما را تحت نفوذ می‌گیرند. این یک سینمای تصویری با لحظات ثبت شده است. یک مرد سال دیده آفتاب را میان دست‌هایش شکار می‌کند، پسر بچه‌ای دوچرخه سوار رکاب زنان با لبخندی که هیچ کارگردانی نمی‌تواند آن را سفارش دهد، در دور دست‌ها ناپدید می‌شود، سیبی آویزان بالای سر زنی کور تاب می‌خورد و او را ریشخند و وسوسه می‌کند. و این تصویرها در ذهن ما باقی می‌مانند، آزارمان می‌دهند، بی‌آن که بدانیم چرا.

آیا ساختن چنین فیلمی برای سمیرا آسان بوده؟ او می‌گوید که بخت با او یار بود و نیازی به خود سانسوری پیدا نکرد. و اضافه



می‌کند که در دوره‌ی ریاست جمهوری آقای خاتمی این مسائل آسان‌تر شده‌اند.

آیا این حرف به این معناست که او نمی‌تواند از دولت انتقاد کند. جیب می‌کشد که چرا از من سؤال‌های سیاسی می‌کنید؟ صدایش را بلند و بلندتر می‌کند. من کاری به سیاست ندارم. من یک هنرمندم. تجربه‌ی لازم را برای جواب دادن به سؤال‌های سیاسی شما ندارم. علاقه‌ی من فقط به هنر و سینماست. من که گفتم سانسور هست، من که گفتم وضع بهتر شده، من که گفتم اقبال با من یار بوده، دیگر چه می‌خواهید بگویم؟ چیز دیگری برای گفتن ندارم. من فقط هجده سال و نیم دارم.

سمیرا مخملباف کج خلق است و گاه توی

ایرانی از اشخاص حقیقی فیلم‌برداری می‌کنند، اکثر بچه‌ها، همگی همان‌گونه که هستند نقش خود را ایفا می‌کنند. گاه از روی متن، گاه بدون آن. در فیلم‌هایی چون کلوز آپ، کیارستمی یک موقعیت واقعی را بازسازی می‌کند و از اشخاص حقیقی درگیر استفاده می‌کند. در این فیلم مردی خود را به جای یک کارگردان جا می‌زند و با این بهانه که می‌خواهد از آن‌ها در فیلمش استفاده کند وارد خانواده‌ای پولدار می‌شود و گول‌شان می‌زند. جالب این که کارگردان جعلی خودش را به جای محسن مخملباف جا می‌زند.

دنیای واقعیت و تخیل چنان تنگاتنگ در هم آمیخته‌اند که امکان جدا کردن آن‌ها نیست. با این که فیلم‌ها مستند به نظر می‌آیند اما مانند

ذوق می‌زند، اما به گونه‌ای شگفت‌انگیز باهوش است. نخستین حضور سینمایی‌اش در شش ماهگی در یکی از فیلم‌های پدرش بود. از کی به سینما علاقه‌مند شد؟ باید سن دقیق‌تر را بگویم؟ من از چهار سالگی سینما را می‌فهمیدم. از همان موقع آلوده‌ی این کار شده بودم چون پدرم در تمام مدت مشغول فیلم‌سازی بود. و در تمام مدت با مادرم درباره‌ی سینما حرف می‌زد، و من فهمیدم چگونه می‌شود از یک فکر جزئی یک فیلم ساخت.»

سمیرا در ۱۵ سالگی، شش ماه پیش از گرفتن دیپلم، مدرسه را ترک گفت. از بهترین و باهوش‌ترین شاگردان کلاسش بود اما به پدرش گفت دیگر خسته شده، چیزی یاد نمی‌گیرد و می‌خواهد از هم اکنون یک فیلمساز شود. «چون دختر بودیم، شهروند درجه‌ی دو حساب می‌شدیم... اما یک کارگردان شهروند درجه‌ی یک است.» آیا در مدرسه نیز مانند حالا پرخاشگر بود؟ رو به مترجم‌اش می‌کند، مدتی با هم حرف می‌زنند و هر هر می‌خندد. «نه... خوب بودم، شاگرد خوبی بودم.»

پدر و معلم‌هایش کوشیدند در مدرسه باقی بماند. «گاهی کارهایی می‌کنم که کمی غیرعادی‌اند. اما ضررم به کسی نمی‌رسد. اگر من تصمیم گرفته‌ام به مدرسه نروم و مزاحم کسی نیستم، عیب کار کجاست؟» سمیرا به پدرش گفت که اگر پنج دقیقه وقتش را بگذارد و با او راجع به فیلم‌سازی صحبت کند، دیگر مزاحم او نمی‌شود. به پدرم گفتم پس از شش ماه او را ترک می‌کنم و دیگر بر نمی‌گردم.» و او به من فقط خندید، اما کم‌کم شروع کرد با من از سینما حرف زدن، بیش‌تر از پنج دقیقه، شاید یک ساعت، دو ساعت، سه ساعت، بعد عده‌ای از دوستانم کنجکاو شدند که بدانند هنر چیست، آن‌ها هم به این جلسات آمدند و سپس شماری از دوستان هنرمند پدرم نیز به ما ملحق شدند و ما بحث می‌کردیم. این نشست‌ها پس از چند جلسه به یک مدرسه‌ی خصوصی شباهت پیدا کرد. ما درباره‌ی نقاشی، ادبیات و فیلم آموزش می‌دیدیم.»

کیارستمی به من گفت که در ایران مردم به سینما احترام بیش‌تری دارند تا در بسیاری کشورهای دیگر، و هم تماشاگران و هم کارگردانان علاقه‌مندتر به یافتن حقیقت هستند تا اجتناب از آن از طریق گریز از واقعیت.



پاسبان را چاقو بزنند، می بیند که این بار نمی تواند این کار را بکند، او برای تغییر دادن جهان به ابزار دیگری نیاز دارد.

از او می پرسیم آیا خیال دارد فیلم دیگری بسازد؟ می گوید در این فکر هست اما حاضر نیست به من بگوید درباره ی چیست، نه، نه، نه، نه، و می زند زیر خنده. آیا مایل است خارج از ایران زندگی کند؟ «نه، هرگز.» آیا خارج از کشورش فیلم خواهد ساخت؟ «فکر نمی کنم چون من با فرهنگ کشور خودم آشنایی دارم.» اما اضافه می کند وقتی به آمریکا رفت از شباهت های جزئیات زندگی مردم آن جا با زندگی ایرانی ها شگفت زده شد. اظهار تعجب از غیرمذهبی بودن فیلم های ایرانی می کند. معنی واژه ی SECULAR را سوال می کند و سپس می گوید: «آها، این دیگر مسأله ی خودتان است که ایران را خوب نمی شناسید. از روی جهل است که می گویند ایران کشوری است که هیچ کس در آن زندگی خوبی ندارد، اما ما همه داریم زندگی مان را می کنیم... من هم پیش از سفر به آمریکا و اروپا در همین جهل باقی بودم، اما بعد فهمیدم که ما همه انسان هستیم.» ۱۱ دسامبر ۱۹۹۸

معمولی نیست. اتفاقاتی است که در محور اشخاص روی داده اند.

آیا نقش خدا را این گونه بازی کردن خالی از خطر نیست؟ «خب، پس چه باید می کردم، پدخترها را در خانه ول کنم؟ خیال می کنم این فیلم آن ها را اجتماعی تر کرده باشد. شما دیدید در ۱۱ روز چقدر زندگی شان عوض شد. اگر این ۱۱ روز را در خانه مانده بودند، زندگی شان تغییری نمی کرد.» نمی توان با او موافق نبود. می گوید هنوز با آن خانواده در تماس است و دخترها به مدرسه می روند.

سمیرا برای گرفتن عکس ما را ترک می کند و من از مترجم او می پرسم چرا تا این حد سمیرا درباره ی سیاست موضع دفاعی می گیرد. مترجم از من می پرسد آیا درباره ی پدرش چیزی می دانم؟ «مخملیاف یک مذهبی افراطی و یک بنیادگرا بود. وقتی مخملیاف ۱۷ سال داشت، یک مسلمان انقلابی بود که در کش مکش خلع سلاح یک پاسبان به او چاقو زد. محکوم به اعدام شد، سپس محکومیت او به ۵ سال زندان تخفیف یافت و بالاخره با فروپاشی نظام شاهنشاهی از زندان آزاد شد.» مترجم از من می پرسد آیا فیلم نون و کسدون مخملیاف را دیده ام؟ در آن فیلم تجربه هایش را به یاد آورده و در قالب فیلم در می آورد. مترجم می گوید در این فیلم کارگردان از اعتقادات سال های انقلابی اش دست کشیده است.

پس از چند روز این فیلم را می بینم و همه چیز برایم روشن می شود. مخملیاف در نقش خودش است، هم چنین پاسبانی که به او چاقو زده شد، همان گونه که در «سیب» هر یک از اعضای خانواده نقش خودش را ایفا می کند. نون و کسدون یک فیلم تغزلی و انسانی است. در پایان فیلم وقتی مخملیاف جوان می خواهد

سمیرا نگاهی حاکی از ناباوری به من می کند. احساس می کنم می خواهد بگوید که این حرف ها همه چرنداند، اما خویشتن داری می کند. سرانجام با کیاست غیرمعمولی جواب می دهد: «او کارگردان فوق العاده ای است. هر چه درباره اش می گویند حقیقت دارد... با این حال عده ای برای تفریح به سینما می روند. مردم همه جا همین طور هستند. چرا باید ایران متفاوت باشد؟»

و با ادای احترام به کیارستمی به ارزیابی عقاید من می پردازد. می گوید در ایران هر ساله ۷۰ فیلم ساخته می شود، بیش تر آن ها مثل فیلم های هالیوودی مبتذل اند. «ساده اندیشانه و ابلهانه اند.» «خب در این فیلم ها سکس و خشونت مثل فیلم های آمریکایی نیست، اما فیلم هایی پرحادثه و هیجان انگیزند. همیشه یک آدم خوب و یک آدم بد در این فیلم ها وجود دارند. به شخصیت پردازی اهمیتی داده نمی شود، خودتان قضاوت کنید.»

قبل از دیدار با سمیرا بر این باور بودم که نیروی خلاق پشت فیلم «سیب» پدرش است. و بی تردید او نقش چشمگیری در این فیلم داشته، اما وقتی پای صحبت سمیرا می نشینید روشن می شود که فیلم پنداره ی شخصی خودش است. با این وجود، با این که فیلم فوق العاده درخشان است، من هنوز درباره ی «سیب» احساس نا آرامی دارم.

اجرای فیلم از روی متن چگونه انجام شد؟ «خانواده با کلمات خودشان حرف می زنند، من چیزی به آن ها دیگه نمی کنم. بعضی از واکنش ها را پیش بینی می کردم، می دانستم اگر روزنامه ای که پدر را متهم می کرد نشانش بدهم، عصبانی می شود.» می گوید فیلم نامه در حقیقت یک فیلم نامه ی

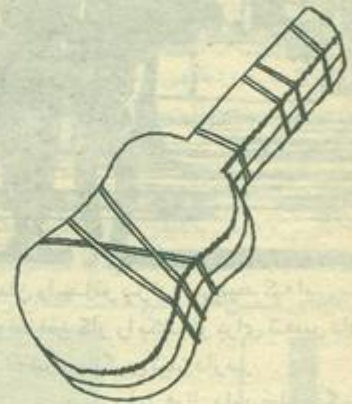


BERLIOZ - REQUIEM

تازه‌هایی از:

سیروس رادمنش

همه‌ی پولِ تو را ندادند!  
چه اهمیت دارد  
فرض کن  
برای "پاگانی‌نی" ساختی‌اش.



CHOPAN

- اگر شاعر چکش‌هاست  
"ساند" ملبس  
در الحان منجمد  
شربِ فشرده‌ی کلام در کاسه می‌کند  
این همه با او  
اما  
آخرین لغت را "واگتر" گفت.

کسرا عنقای



میان روح کاغذهای سپید  
به جستجوی دقایقی هستم  
که سنگواره‌ها را می‌فرساید.  
در صبحی که بیهوده از خواب برمی‌خیزیم  
ابراهای مومیایی  
فراز دریا  
به تصویر موج خود می‌نگرند  
و از حقیقت متلاطم خویش  
حیرت می‌کنند.

SHOMAN



"برامس" تنها نیست  
تنها  
کمی حسود است و  
مالکِ نغماتِ توست  
"کلارا":

- این ترکه‌ی تَر استاد.

TSCHAIKOVSKY

اولی به مفاجات  
با پنج فرزند  
دومی به مفاجات  
با چار تکبیر یکسره  
سومی شاید  
«مودست»  
یا جرعه‌ای و با  
در پیاله‌ی

«پاته تیک».

BRAHAMS

دسته گل تو بر گور "لیست"  
پژمرده شد  
یا "واگتر"؟  
- وقتی "کوزیما"  
مادر سه فرزند  
نپذیرفتش:

- فقط

اعلام رسید کنید.

نغمات

بر گورِ استاد

از عطرهای سیاه

پریده‌تر بود آیا؟



MOTZART - REQUIEM

می‌دانستی برای خود می‌سازی  
نه سفارش  
و این  
کمی ترسناک بود  
که آدمی  
خود را وجه‌المعامله می‌کند.

...

امروز صبح به عقربه‌های ساعت چشم دوختی و  
چند لحظه به فکر فرو رفتی. روزنامه‌ها هرگز  
چیزی درباره نگاه او نمی‌نوشتند. نگاهی که  
آسمان را با خاک مهربانتر می‌کرد و مفهومی  
دیگر به حیات می‌داد، اما با این حال هنوز  
سایه در کنارت راه می‌رفت و رویای مرگ در کنار  
قدمی احترام برانگیز و سوسه‌آمیز بود.

ستاره سرگردانی که از ابرها عبور می‌کند  
و در میان درختان فرو می‌افتد  
از تقدیر تلخ کهکشان‌ها گریخته است  
در جهان یکسانی که گریز مفهومی ندارد.

دقایق فرساینده  
که هر دم به تحقیر رهنمونمان می‌شوند  
از بدن ما  
توده خاکستری می‌سازند  
که در نور ماه خواهد درخشید.

رویایی از جنس یخ  
در آسمانی ناشناخته  
سکوت اهرام را می‌شکند  
و ظرف غسل  
کنار فرعون متبسم  
به آرامی

می‌لرزد.

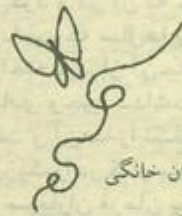
حسین صفاری دوست

ابرو سپید  
نگاه سیاه و  
لیان به لرزه در افتاده.  
گیسو سپید  
دست مرتعش و

دهان گشوده بر افسوس این چنین  
شاعری در آفتاب بعد از ظهر ایستاده  
فرو شده در سالیان خود  
که روزی چه آسمان پُری داشت  
و آب چشمه‌ی چشمتش از شوق دختر حسابه  
در موج می‌دوید  
و دستش بروی شاخه‌ی گیلان هر چند نمی‌رسید  
اما کند طبع بلندش از آسمان هم ستاره می‌آورد  
از باغ‌های خاطره‌اش دفتر ز برگ  
شاعر بود آن روز  
که آب، آب بود  
و خواب در اجتماع بعد از ظهر کوجه‌ها از هوش رفته بود  
که روی جمعی خود میوه طاق می‌کرد  
با کلاه عرق چین چرک خود  
"محمد عمو اوغلی" پیرم.  
شاعر برای میوه مهیا بود

برای آسمان نزدیکان کلامش همیشه آماده  
تا آب را بر، ابر بکارد  
و ابر را روی لحاف دختر "بی بی" بگسترده  
که مبادا  
ماه از شکاف نگاهش  
چشمی به یک بغل گل بشکفته‌اش بیندازد  
و آه از نهاد دلش بر زمین فتد.

موی رمیده  
خواب پریده  
چشم نشسته در تاریکی  
امروز سهم شاعر دیروزست  
که می‌خندید به راه رفتن مرغان خانگی  
به اخته بودن قمرزترین خروس  
در خانه‌ی "گلین".



امروز آن شاعری که "بیداد باد" را در یاد می‌کشید،  
در ابر دشمنانه‌ی مثنی نگاه سرد زنجیر گشته است  
و امداد می‌طلبد از مردمی که هیچ بجز سکه‌هایشان  
در دفتر زمانه ندارند  
و دغدغه از خانه‌هایشان برای شاعر دیروز  
پرواز کرده است.

ابرو سپید  
نگاه سیاه

و چشم از دیدن شکوفه چه محروم.

ایرج صف شکن



چه می‌شد اختران را  
اگر از ماه نمی‌پرسیدند  
آن واژه‌ی نخست تنها  
چه بود  
و بادبان‌های ناگزیر  
به چشم بر هم زدنی  
سمت شمال آخرین را  
کف دستانتان جا می‌ماندند.

- تقدیر  
جز این می‌گفت  
رماه‌ای جدا  
که نوای سازش  
به کوچی بر پا می‌شود  
و تن آسان نمی‌کند  
به ردائی

که عربان از برابر دست می‌گریزد.

چه می‌شد  
اگر شکوفه‌ها باور کرده بودند  
که دست در دست باد  
به رقصی محزون  
سر بریز می‌شوند  
و یاغیان باغ  
چیدن عادت‌ها مان را

دهان دره می‌کنند  
چه یاد دارد این باد، در قفای ما  
که خورشید را همیشه  
به عاریت انعکاسی عادت می‌دهد  
آن گونه  
که اتفاق

ناگزیر می‌شود!



مگر زمان دست بردارد  
تا در غیاب خورشید  
تا اول هزارمین  
به حالتی  
این گونه تعبیر شود،  
عادت‌ی این گونه و  
جفائی ناگزیر

با دهانی باز.

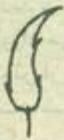
دو شعر تازه از:

جلیل قیصری

مسافر هزار و یک نشان

در همین گل قالی  
به رقص ممنوع تو می‌رسم  
به شبی که شاباش درد بود و  
هلهله‌ی هول  
شبی که باغ بلوغ را  
به مصب دو چشم آبیاری می‌کردی  
در همین گل بی‌گاه  
به چشمان خسته‌ات می‌رسم  
به شبی که خوش رقصی خیال ...  
رقص جهیز و جماز و جاده بود  
و زمل کولی شب تیر طاق می‌آورد  
در همین گل گریه  
به شب‌های صبور تو می‌رسم  
به دیوار و دار و درخت  
شمع بلوغ و شروه‌ی نم نم  
و مسافر هزار و یک نشانی  
لکه در فال بلند کولی‌ها گم شد.

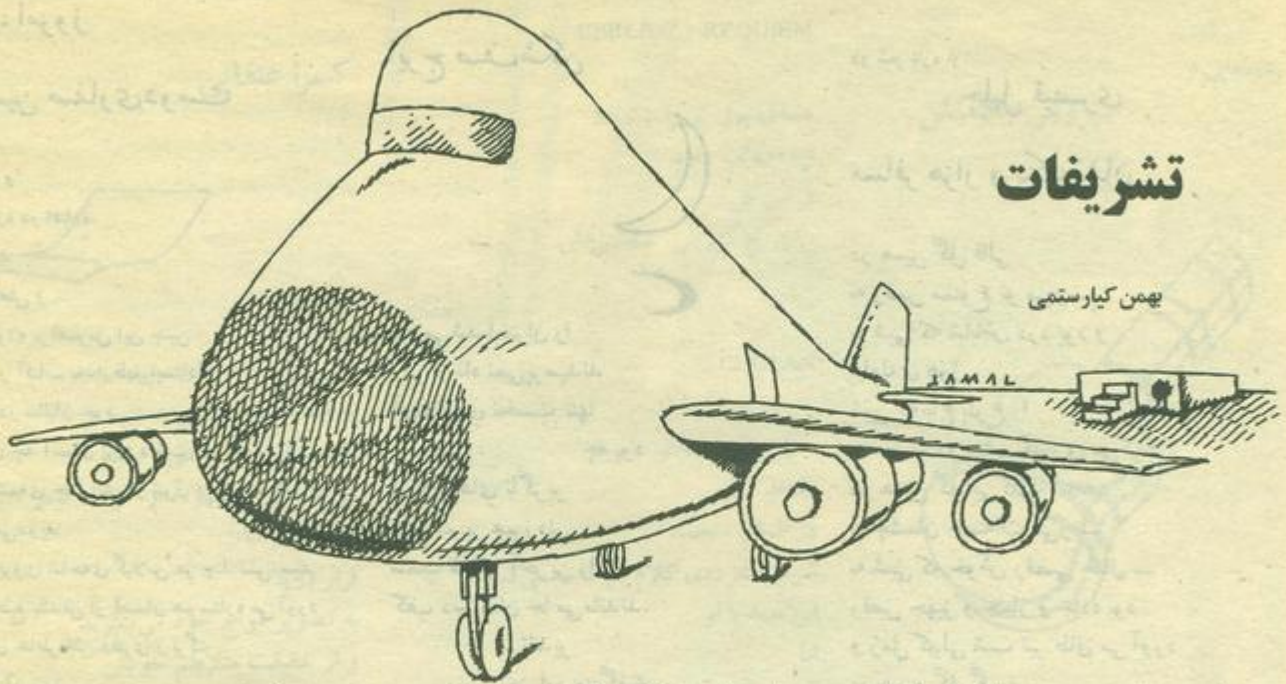
بید مجنون



میان تمام درخت‌ها  
بید مجنون را دوست می‌دارم  
چرا که شبیه شمایل توست  
وقتی که در چار سوق دلواپسی  
در خود خم می‌شوی  
و باد از نش جهت می‌وزد  
اولین بید مجنون مادرم بود  
وقتی که در گهواره‌ی بادم می‌تکاند  
و بعد پدر ...  
مدرسه که رفتیم  
معلم ما بید مجنون دیگری بود  
در شمایل پدر  
و کتاب تاریخ ما  
پُر از قامت محزون  
از قضا خود معلم تاریخ شدیم  
درس می‌دهیم  
به پاچوشانی که فردا مجنون دیگرند  
میان تمام درخت‌ها  
تمام درخت‌ها را دوست می‌دارم  
چرا که در این دیار  
همه‌ی درخت‌ها مجنونند.

## تشریفات

بهمن کیارستمی



خوش آمدگویی دریافت کرد، ساعت ده صبح بود و زمان چندانی تا ورود پادشاه باقی نمانده بود. تازه هنوز سربازان، مراسم را تمرین نکرده بودند و حتی هنوز لباس‌هایشان را که شبانه به دستور سرهنگ شسته بودند از روی بند جمع نکرده بودند. تنها راه‌حلی که به نظر ژنرال رسید این بود که از مقارن بودن سال روز مرگ ملکه سوفیا با ورود پادشاه به کشورش استفاده کند و به یاد همسر مرحوم پادشاه، در مراسم خوش آمدگویی، همان مارشی را بنوازد که هفده سال پیش در مراسم خاک سپاری نواخته شده بود.

ژنرال سراغ صندوق خاک گرفته‌ای رفت که یادگارهای خدمتش را در آن نگهداری می‌کرد و در آن به جست و جوی نت‌هایی پرداخت که سال‌ها پیش از رویشان، توبا نواخته بود. از آن‌جا که در صندوق چیز زیادی وجود نداشت، نت‌ها را به راحتی یافت و آن‌ها را تکثیر کرد. سپس دسته موزیک را در کنار سربازان به خط کرد. ابتدا به سربازان فرمان پیش فنگ داد و بعد به دسته‌ی موزیک دستور داد که بنوازند. اما نوازنده‌های دسته‌ی موزیک که مثل سربازان، هرگز در یک مراسم تشریفاتی شرکت نکرده بودند و هرگز یک مارش نظامی نواخته بودند، آن‌قدر بدر سازهای خود می‌دیدند که سرنیزه‌های اسلحه‌های سربازان از خنده‌ی آن‌ها به لرزه افتاد.

ژنرال که از فرط خشم، رگ‌های گردنش سرخ و متورم شده بود، دستور داد که مرخصی استحقاقی تمام سربازان دسته‌ی موزیک، یک نوبت عقب بیفتد و همه‌ی آن‌ها را در حالی که سازهایشان را بالای سرگرفته

مراس خوش آمد گویی با شکوه و شایستگی تمام اجرا شود.

اما از آن‌جا که جزیره‌ی آتلانتیس، جزیره‌ای بسیار آرام با مزارع بزرگ توتون بود و هرگز نه جنگی به خود دیده بود، نه مقام بلند پایه‌ای به آن سفر کرده بود و نه حتی شخصیت مهمی در آن زندگی می‌کرد تا بمیرد و برایش مراسم عزاداری تشریفاتی برگزار شود، سربازان یگان تشریفات ارتش آتلانتیس هرگز مأموریتی انجام نداده بودند. حتی سرهنگ کریتیاس هم نمی‌دانست که یک مراسم تشریفاتی رسمی چگونه برگزار می‌شود. تنها کسی که در این مراسم شرکت کرده بود و نحوه‌ی برگزاری آن را می‌دانست، شخص ژنرال تیمیوس بود که هفده سال پیش، هنگامی که ملکه سوفیا را به خاک می‌سپردند، در دسته‌ی موزیک، ساز توبا می‌نواخت.

او تنها کسی بود که مارش مراسم را شنیده بود و می‌دانست که چگونه باید به یگان فرمان دهد. اما مراسم امروز یک خوش آمدگویی بود و مطمئناً نحوه‌ی برگزاری آن با یک مراسم خاک سپاری متفاوت بود. به همین دلیل ژنرال تیمیوس علی‌رغم میل خود از فرماندهی ارتش جزیره‌ی تیرا که در جنگ‌های بسیاری شرکت کرده و میهمانان بسیاری را به کشورش دعوت کرده بود، خواست که به جزیره‌ی آتلانتیس بیاید و او را در پذیرایی از پادشاه یاری کند. اما از سال‌های بسیار دور، رابطه‌ی میان این دو جزیره تیره بود و دوسرزمین رقابت سختی در زمینه‌ی صادرات توتون با هم داشتند.

وقتی که ژنرال تیمیوس خبر امتناع فرماندهی ارتش تیرا را از شرکت در مراسم

ساعت سه صبح سرهنگ کریتیاس، جانشین ژنرال تیمیوس، فرماندهی کل ارتش جزیره‌ی آتلانتیس، شخصاً وارد آسایشگاه سربازان شد و برپا زد. سربازان که تا آن روز تنها صدای او را در مراسم صبح‌گاه، آن هم فقط در روزهای پنج‌شنبه شنیده بودند که از کثیفی پادگان و مصرف زیاد آب ایراد می‌گرفت، با شنیدن فرمان برپا در کمتر از یک دقیقه، کیچ و خواب‌آلود جلوی تخت‌هاشان گوش به فرمان ایستادند. سرهنگ پس از این که کمی از کندی سرعت عمل، بوی تعفن آسایشگاه، جوراب‌های سوراخ و موهای بلند سر و زیر بغل سربازان ایراد گرفت، به آن‌ها گفت روزی که در پیش است مهم‌ترین روز زندگی سربازان و حتی خود او خواهد بود و شاید تا آخر عمر هم چون افتخاری نصیب او و سربازانش نشود. او با کمال افتخار اعلام کرد که ژنرال تیمیوس فرمان داده است که یگان تشریفات، برای مأموریتی بسیار خطیر آماده شود. مأموریتی که مطمئناً به یادماندنی‌ترین روز زندگی او و سربازانش خواهد بود. مأموریت آن روز، خوش آمد گویی به پادشاه پلاتو بود.

پادشاه که پس از هفده سال عزاداری تصمیم گرفته بود برای فراموش کردن خاطره‌ی تلخ مرگ همسرش سوفیا به سفری برود و تعطیلات تابستانی آن سال را در جزیره‌ی خوش آب و هوای آتلانتیس بگذراند، قراز بود در ساعت چهار بعدازظهر وارد خاک جزیره شود. چون او به‌طور ناگهانی تصمیمش را اعلام کرده بود، ژنرال تیمیوس دستور داده بود که یگان تشریفات ارتش آتلانتیس، شبانه خود را آماده کند تا



بودند. پامرغی به زندان انضباطی فرستاد. اما اجرای مراسم بدون موسیقی غیرممکن بود و ژنرال فقط چهار ساعت فرصت داشت تا دسته‌ی تازده‌ی موزیک را راه بیندازد.

پس از این که خشم او فرونشست و کمی آرام شد، به سرهنگ امر کرد که در مدت یک ساعت تمام نوازنده‌های کافه‌های شبانه‌ی جزیره را با سازهایشان، در پادگان حاضر کند. اما سرهنگ به او یادآوری کرد که در ساعت دوازده ظهر نوازنده‌های شب زنده‌دار، همه در خانه‌هایشان خواب هستند و پیدا کردن آن‌ها کار بسیار دشواری است. ولی وقتی ژنرال تهدید کرد که مرخصی او را هم عقب می‌اندازد، دستور را اطاعت کرد. در ساعت یک بعدازظهر، نوازنده‌های تمام کافه‌های شهر، با لباس زیر و خواب‌آلود، در حالی که از گرمای هوا عرق می‌ریختند و خود را می‌خاراندند، در وسط میدان پادگان به خط شده بودند. ژنرال نتها را بین نوازنده‌های خواب آلود تقسیم کرد و پس از این که به سربازان فرمان پیش فنگ داد، منتظر شد که ببیند دسته‌ی جدید چه می‌کند. نوازنده‌ها به ملایمت و آرامی مارش را می‌نواختند و از آن‌جا که مارش درونمایه‌ای اندوهگین داشت، بد از آب درنیامد. اما به نظر می‌رسید که ارکستر، سازی کم دارد.

ژنرال یک بار دیگر فرمان نواختن داد و بعد، از نزدیک به واریسی نوازنده‌ها و سازهایشان پرداخت. او ناگهان جای خالی ساز توپا را در ارکستر حس کرد و فریاد زنان از سرهنگ توضیح خواست. سرهنگ با چهره‌ای رنگ پریده و مین من کتان توضیح داد که در کافه‌های شبانه کسی توپا نمی‌نوازد. ژنرال خشمگین به سرعت میدان را ترک کرد و به طرف زندان انضباطی پادگان رفت. چند متر مانده به زندان، نوازنده‌ی توپا که عقب مانده بود و هنوز به زندان نرسیده بود، ساز بزرگ و سنگینش را بالای سر گرفته بود و پامرغی در حال رفتن به سمت زندان بود. ژنرال ساز او را گرفت و به سوی دسته‌ی جدید موزیک برگشت. بعد خود بالای جلوی دسته ایستاد و دسته را در نواختن مارش همراهی کرد. او بعد از چند بار تمرین به نوازنده‌ها و سربازان فرصت کوتاهی داد تا سر و وضع‌شان را مرتب کنند و آماده شوند تا پس از تمرین نهایی، راهی فرودگاه شوند.

او که با سرهنگ کریتیاس و توپای بزرگش در میدان تنها مانده بود، جعبه‌ی سیگارش را از جیب بیرون آورد، سیگاری به سرهنگ تعارف کرد و خود، سیگاری به لب گذاشت. سرهنگ با دست‌پاچی کبریتی زد و سیگار ژنرال را روشن کرد و بعد به

تمجید از هوش و ذکاوت ژنرال پرداخت. ژنرال به ساعتش نگاهی کرد و گفت که با احتساب تأخیر هواپیما، دو ساعت دیگر باید در فرودگاه حاضر باشند.

ساعت چهار بعدازظهر ژنرال تیمیوس، سرهنگ کریتیاس، سربازان و دسته‌ی موزیک در پاویون فرودگاه مشغول تمرین مراسم بودند. اما هنوز از هواپیمای سلطنتی خبری نبود. نوازنده‌های دسته‌ی جدید موزیک که عادت به خبردار ایستادن نداشتند و تا آن روز زیر آفتاب ساز نزده بودند، نشسته مارش می‌نواختند و ژنرال تنها نوازنده‌ی ایستاده‌ی ارکستر بود. او که می‌دانست نمی‌تواند مرخصی نوازنده‌ها را عقب بیندازد، کاری به کارشان نداشت. خود او هم روز بسیار خسته‌کننده‌ای را گذرانده بود و بدش نمی‌آمد که چند دقیقه‌ای زیر سایه بنشیند. اما در اطرافش به جز جایگاه ویژه‌ی سلطنتی جایی را برای نشستن نمی‌یافت.

او با احتیاط سازش را به زمین گذاشت، به طرف جایگاه رفت و پایین پله‌های جایگاه ایستاد. چشمانش مدتی به تصویر بزرگ ملکه سوفیا خیره شد. تصویری که به دستور او روبه‌روی جایگاه، در بالای سر نوازنده‌ها نصب شده بود. سپس به آرامی در حالی که با پایش چروک‌های قالی قرمز جلوی جایگاه را می‌گرفت، به سوی پله‌های جایگاه رفت و بعد، برای این که کارش را دقیق‌تر انجام دهد، روی پله‌ها نشست و دو سه پُرز از روی قالی جمع کرد. اما هنوز خستگی پاهایش در نرفته بود که سرهنگ دوان دوان به سویش آمد و اعلام کرد که هواپیمای سلطنتی پادشاه بر زمین نشسته است. ژنرال به سرعت از جا بلند شد و به دسته‌ی موزیک فرمان برپا داد. نوازنده‌ها با بی‌حوصلگی و غرولند سازهایشان را برداشتند و از جا بلند شدند. ژنرال که ساز بزرگش جلوی چشمانش را گرفته بود و نمی‌توانست ورود پادشاه را ببیند، به سرهنگ اشاره کرد که او فرمان پیش فنگ را بدهد.

با گشوده شدن در هواپیما تعدادی محافظ تفنگ‌دار با سرعت از پله‌ها پایین دویدند. پشت سر آن‌ها چند دیپلمات و بعد دو سه مقام بلند پایه پایین آمدند. بالاخره خود پادشاه در حالی که لباس نظامی بر تن داشت به آرامی از پله‌های هواپیما پایین آمد. او را بانویی زیبا و جوان در لباسی بلند و سفید، همراهی می‌کرد. حالا پس از هفده سال دوباره تبسم بر لبان پادشاه نقش بسته بود. سرهنگ به پادشاه سلامی نظامی داد و بعد در حالی که چند قدم با او و ملکه‌ی جوان فاصله داشت، با زانوهای لِرزان به سوی

جایگاه رفت تا فرمان دهد. وقتی که پادشاه و ملکه از پله‌های جایگاه بالا رفتند، سرهنگ با صدایی لرزان فرمان پیش فنگ داد. دسته‌ی موزیک به آرامی مارش را آغاز کردند و ژنرال بدون این که روبه‌رویش را ببیند دسته را همراهی می‌کرد.

سرهنگ که زیرچشمی پادشاه را نگاه می‌کرد، دید تبسم از لبان او محو شده و چشمان تنگ او از ابروان پرپشت و درهم فرورفته‌اش به تصویر ملکه‌ی مرحوم خیره شده است. پادشاه که روی پیشانی‌اش عرق نشسته بود با چشمانی که چون دو کاسه‌ی خون بود، نیم نگاهی به ملکه‌ی جوان انداخت. ملکه هم چون مجسمه‌ای سفید، خاموش به روبه‌رو چشم دوخته بود.

سپس نه تنها سرهنگ، بل که تمام نوازنده‌های دسته‌ی موزیک به جز ژنرال، در حالی که مارش عزا را می‌نواختند، دیدند که دست لرزان پادشاه به آرامی به طرف هفت تیر کمرباش رفت، آن را به سوی ساز توپای ارکستر که از همه جلوتر و بزرگ‌تر بود نشانه رفت و ماشه را کشید. نوازنده‌ها که هنوز در حال نواختن مارش عزا بودند، دیدند که گلوله به آرامی در هوا به پرواز درآمد و به سوی دهانه‌ی ساز ژنرال رفت. اما گلوله آن‌قدر آرام در هوا پرواز می‌کرد که آن‌ها فرصت کردند مارش عزا را تا آخر بنوازند. وقتی که ژنرال آخرین نت‌ها را نواخت، قبل از این که فرصت کند سازش را از جلوی صورت پایین بیاورد و به پادشاه عرض ادب کند، گلوله به دهانه‌ی بزرگ توپا داخل شد. نوازنده‌ها دیدند که ژنرال روی قالی جلوی پله‌ها زانو زد. آن‌ها قطرات سرخ خون را دیدند که از بدنه‌ی برنجی توپا پایین می‌آید و روی قالی سرخ رنگ محو می‌شود. پادشاه دست ملکه‌ی جوانش را گرفت و به سرعت به طرف هواپیما بازگشت. پشت سر او مقام‌های بلندپایه، دیپلمات‌ها و محافظان از پله‌های هواپیما بالا رفتند. وقتی که چرخ‌های هواپیما از روی زمین بلند شد، سرهنگ فرمان پافنگ داد. سربازان که دست‌شان از وزن تفنگ‌ها بی‌حس شده بود، خوشحال بودند که مأموریت را با موفقیت انجام داده‌اند و حالا گذشته از این که می‌توانند به موقع به مرخصی استحقاقی‌شان برسند شاید مرخصی تشویقی هم شامل حال‌شان شود.

وقتی که پادشاه به پایتختش بازگشت، دستور داد که تمام کشورها توتون جزیره‌ی آتلانتیس را تحریم کنند. پس از چندی تمام ساکنین جزیره‌ی آتلانتیس که چیزی به جز توتون و کاری به جز سیگار کشیدن نداشتند، مُردند و جزیره که دیگر سکنه‌ای نداشت، به زیر آب فرو رفت. ■

## نصیحت روستایی به مسافر امریکایی

ویلیام سارویان

ترجمه: پونه پاک نشان

ویلیام سارویان William Saroyan داستان کوتاه‌نویس، رمان‌نویس و نمایشنامه‌نویس امریکایی در اصل، ارمنی تبار بود. درونمایه بیشتر آثارش، بی‌ریشگی معنوی و اندوهبار مهاجران است. داستان‌های کوتاه و طرح‌های امپرسیونیستی‌اش که نمایانگر عواطف شخصی و انباشته از محبت و عشق برادرانه است، شهرت زیادی دارد. نخستین بار، با انتشار مجموعه داستان‌هایی به نام "جوان شجاع بندباز" در سال ۱۹۳۴ شهرت یافت. از آن پس در نشریه‌های گوناگون، داستان‌های کوتاهی منتشر کرد و چندین سال پی‌در‌پی، تقریباً سالی یکبار مجموعه‌ی آن‌ها را به صورت کتاب انتشار داد. یکی از برجسته‌ترین آن‌ها، مجموعه‌ی داستان‌هایی است به نام اسم من آرام است که در سال ۱۹۴۰ منتشر شد. سارویان همچنین چند نمایشنامه نوشت که بازها به اجرا درآمد. از جمله این نمایشنامه‌ها نمایشنامه قلب من در کوهستان است که به سال ۱۹۳۹ منتشر شد. بعد از آن، نمایشنامه زمان زندگی‌ش را نوشت که به دریافت جایزه پولیتزر نایل آمد اما او جایزه را نپذیرفت زیرا معتقد بود تجارت نباید حاکم بر هنر باشد.

نخستین رمانش کم‌دی انسانی بود که در سال ۱۹۴۳ انتشار یافت. رمان‌های دیگر و طرح‌ها و زندگینامه‌ها و خاطره‌های زیادی از او به جای مانده است. سارویان در سال ۱۹۰۴ در فرسوی کالیفرنیا به دنیا آمد. وقتی دو ساله بود پدرش درگذشت و او ناگزیر پنج سال تمام در یتیم‌خانه‌ای به سر برد و بعد به کارهای زیادی دست زد تا سرانجام نویسنده شد. سارویان ۷۷ سال عمر کرد.



تو می‌اندازد و تقریباً بغلت می‌کند. با ناز و عشوهِ آن قدر عذرخواهی می‌کند که به طور طبیعی مجذوبش می‌شوی و دلت می‌خواهد با او گرم بگیری. بر تمایل طبیعی‌ات غلبه کن، سرت را پائین بینداز و برو شامت را بخور. این زن، زن ماجراجویی است.

عمویم گفت، گفتی چیست؟ پیرمرد فریاد زد، زنی هر جایی است، سرت را پائین بینداز و برو شامت را بخور. بهترین غذا را سفارش بده، و اگر آنجا شلوغ بود و آن زن جوان و زیبا آمد و روبه‌رویت نشست به چشم‌هایش نگاه

عمویم گفت: از کجا بفهمم؟ پیرمرد گفت: خودت می‌فهمی، تو دیگر بچه نیستی.

عمویم گفت: بسیار خوب. هنوز سی کیلومتر هم طی نکرده‌ای که مرد جوان خوش‌بر و رویی به سراغت می‌آید و به تو سیگاری تعارف می‌کند. به او بگو که سیگار نمی‌کشی. چون آن سیگار مانده‌ی مخدر دارد.

عمویم گفت: بسیار خوب. پیرمرد گفت، وقتی می‌خواهی بروی شام بخوری، زن جوان زیبارویی تعمداً به تو تته می‌زند و بعد خودش را به روی

یک سال، عموی من بلیک از فرسو عازم نیویورک بود. پیش از این که سوار قطار شود، عمویش ماروبه دیدارش آمد و خطرهای سفر را به او گوشزد کرد. پیرمرد گفت، وقتی سوار قطار شدی، جایت را به دقت انتخاب کن، بنشین و به دور و برت کاری نداشته باش. عمویم گفت: بسیار خوب.

پیرمرد گفت، هنوز چند دقیقه از حرکت قطار نگذشته که دو مرد با لباس مأموران قطار از راهرو سر می‌رسند و از تو بلیت می‌خواهند. اعتقایی به آنها نکن. ممکن است شیاد باشند.

نکن. اگر هم سر صحبت را باز کرد و انمود کن کر هستی.

پیرمرد گفت: وانمود کن کر هستی. این تنها راهی است که می‌توانی از چنگش فرار کنی.

عمومیم گفت: از چه؟

پیرمرد گفت: از دردسر، از ماجراهایی که خدایسندانه نیست، من سفرهای زیادی کرده‌ام و می‌دانم چه دارم می‌گویم.

عمومیم گفت: بسیار خوب.

پیرمرد گفت، خوب است دیگر در این باره صحبت نکنیم.

عمومیم گفت: بسیار خوب.

پیرمرد گفت: لازم نیست باز هم در این مورد صحبت کنیم. تمام من لب کلام را گفتم. من هفت بچه دارم. زندگی‌ام پربار و شرافتمندانه بوده است. در این تردیدی نیست. من زمین، باغ، دارو درخت، گاو و گوسفند و پول فت و فراوان دارم. آدم که نمی‌تواند همیشه‌ی خدا صاحب همه چیز باشد.

عمومیم گفت، بسیار خوب.

پیرمرد گفت، بعد از شام وقتی که داری به کوهپات برمی‌گردی از واگن سیگاری‌ها عبور می‌کنی. در آنجا می‌بینی که چند نفری دارند ورق بازی می‌کنند. بازیکنان سه مرد میانه سال‌اند با انگشترهایی به ظاهر گرانبقیمت در انگشتانشان. آنها با کشاده‌رویی برای سر تکان می‌دهند و یکی از آنها از تو دعوت می‌کند برای بازی به آنها ملحق شوی. به آنها بگو نمی‌توانم انگلیسی صحبت کنم.

عمومیم گفت، بسیار خوب.

پیرمرد گفت، تمام شد. دیگر حرفی ندارم.

عمومیم گفت: خیلی ممنون.

پیرمرد گفت: یک چیز دیگر، شب که می‌خواهی بخوابی، پولت را از جیبیت درآور و آن را در کفش‌هایت بگذار، کفش‌ها را زیر بالشت بگذار و تمام شب سرت را از روی بالش برنندار و همه‌اش

بیدار باش.

عمومیم گفت، بسیار خوب.

پیرمرد گفت: تمام شد. همه‌اش همین بود.

\*\*\*

پیرمرد رفت و روز بعد عمومیم ملبیک سوار قطار شد و از آن سوی آمریکا یکر است به نیویورک رفت. دو مردی که لباس مأموران قطار در برداشتند شاید نبودند، آن مرد جوان با سیگار حاوی ماده‌ی مخدر از راه نرسید، زن جوان و زبیا موقع شام رو به روی عمومیم نشست و در واگن سیگاری‌ها هیچ کس ورق بازی نمی‌کرد. شب اول، عمومیم پولش را درون کفش‌هایش گذاشت و کفش‌ها را زیر بالش، زیر سرش نهاد و تمام شب را نخوابید. اما شب دوم از انجام همه‌ی این تشریفات سرباز زد.

\*\*\*

روز دوم خودش به جوان دیگری سیگاری تعارف کرد و او پذیرفت. موقع شام عمومیم روبه‌روی خانم جوانی نشست و در واگن سیگاری‌ها به بازی پوکر مشغول شد. او خیلی پیش از آن که قطار به نیویورک برسد، همه‌ی افراد داخل قطار را می‌شناخت و همه هم او را می‌شناختند. وقتی قطار از ایالت اوهایو می‌گذشت، عمومیم و مرد جوانی که به او سیگار تعارف کرده بود و دو خانم جوان که عازم و سار بودند گروهی چهار نفره تشکیل دادند و آواز ترانه‌های رود وایلس را خواندند.

\*\*\*

سفر بسیار دلپذیری بود.

\*\*\*

وقتی عمومیم از نیویورک بازگشت. عموی پیرش گارو دوباره به دیدارش آمد. عمو گارو گفت: می‌بینم که سر حال به نظر می‌آیی. دستوره‌ای من را به کار بست؟

عمومیم گفت: بله، آقا.

پیرمرد به نقطه‌ای دور دست در فضا خیره شد. گفت، خوشحالم که اقلای یک تراز تجربه‌های من بهره‌مند شده است.

## فخرالدین پورنصری نژاد اگر می‌توانستم

اگر می‌توانستم

- دور از چشم زمان به عقب برگردم و دوازده بهار پر از رویا را بی‌اوبه فراموشی سپارم تا شمار سال‌هایی را تراز کنم که از رویایی به رویایی غلتیده‌ام، چه نغمه‌ها که خیالم را آستین نمی‌کردند و چه آوازه‌ها، که از انگشتانم نمی‌روییدند و من آن‌گاه، با کوهی از آوازهای ریز و درشت باز در مرز نیم قرن با نغمه‌های قدیمی بدرود می‌گفتم و در ابتدای کوچگی بازیگوشی جیب‌هایم را، از گذشته می‌تکاندم و اصلاً خیال می‌کردم که کودک به دنیا آمده‌ام انگار نه انگار که جوانی را یک بار هم دیده‌ام و پیش از آن که - حسی یا شوبدم به سمت بلوغ و عشقی جرفه‌کنند، بر جوانی دریچه می‌بستم و پندارهایم را با خواب و خیال و نغمه رنگ می‌کردم و فرو می‌شدم به اعماق رویاهای اکسیری و هیچ رویایی را بی‌متن نمی‌آمی

باور نمی‌کردم و به آوازه‌هایی تازه دل می‌سپردم اما نه، به سوز جوانی یا در مایه‌های فردا و آنزوی امروزی، در وادی جدام تنهایی که به آهنگ کودکی در مایه‌های لالایی.

## در خلوت‌م

آقدر، در خلوت‌م شب‌ها ستاره شردم و ماه را پاندم، و روزها از بی‌رذ پرنده را گرفتم و رویا بافتم که نفهمیدم کی لحظه‌ها، پاره‌های تنم را بردند. اکنون، با آن که می‌دانم و می‌بینم که از انگشت لحظه‌ها خون می‌چکد و قطعه‌هایم را هنوز نمانده کمین کرده‌اند تا پاره‌های به جامانده‌ام را دور از چشم من در لابلای بی‌خبری بدرند. با آن که، باز می‌دانم این کرکسان به چشم لاشه‌ی نگاه می‌کنند مرا، اما من، بی‌اعتنا به رویاهایم مثل همیشه لبخند می‌زنم و گاهی از آن‌ها نه دور می‌شوم، و ذره‌ی نه دل می‌کنم. و روز و شب با ماه و ستاره و پرنده همچنان - سر و سبز عاشقانه‌ی دارم.

# تعجب عالمانه، تحیر عابدانه

بحثی پیرامون روحیات عالمان دیندار

حسین کاجی

قصد این مقال آن است تا پدیدارشناسانه نسبت میان تعجب عالمانه (که یکی از مهمترین تجلیات و مظاهر مواجهه انسان با جهان در حوزه وجودی است) و تحیر عابدانه (که این یکی نیز از اصلی‌ترین نمودهای مواجهه انسان با امر قدسی است) مشخص و توصیف نماید. این نسبت البته به دو شق توافقات و تعارضات تقسیم می‌شود:

۱- توافقات: قدمت و پیشینه دین و رابطه انسان با امر قدسی بسی بیشتر از تاریخ علم و رابطه با جهان (انسان و طبیعت) است از این رو بامستداتی می‌توان نشان داد که تجربه‌های تحیرگونه نسبت به امر قدسی در بسیاری از موارد توانسته است زمینه ساز علم جوی و شکفتی عالمانه شود و این دو مفهوم (تحیر و تعجب) طیفی را تشکیل می‌دهند که حادث شدن یکی در وجود آمدن دیگری کمک فراوانی می‌رساند.

۲- تعارضات: اما این همه ماجرا نیست و فاصله فراخی نیز مابین این دو مفهوم (تحیر عابدانه و تعجب عالمانه) موجود است و ما با دو نوع رویکرد به جهان و دو قسم تجربه مواجهیم که یکی (تعجب عالمانه) به علم منتهی می‌شود، علمی که با افسون‌زدایی و اسطوره‌زدایی از انسان و طبیعت به قواعد و قوانینی دست می‌یابد تا آن تعجب و شکفتی را زایل کند و گاهی آن را تغییر دهد ولی دیگری (تحیر عابدانه) بسی اوقات همان‌گونه باقی می‌ماند و با اندیشه تغییر میانه‌ای ندارد و حتی معارفی که به تبع از آن نیز حادث می‌شوند از آن ویژگی حیرانی رنگ و انگ‌های فراوانی را همراه دارند.

در آن جا که تعارض علم و دین در حوزه روحیات عالمان دیندار مورد نظر است می‌توان اینگونه گفت که برای دینداران حضور دوست و رابطه با امر قدسی از چنان ارج و قربی برخوردار است که همه چیز و همه کس فدای رابطه با آن ساحت متعالی می‌گردند. از این رو یکی از بزرگترین معضلات عالمان دیندار (بخصوص خواص آنها) به مساله تعیین اولویت در جهانی برمی‌گردد که همه ناگزیر از کزینش و انتخاب هستند و در این میان، عالم دیندار مابین دو نوع معرفت و تجربه گوناگون در رفت و آمد است. این تعارض البته فقط به حوزه فردی مربوط نمی‌گردد و فرهنگهایی چون فرهنگ ایرانی - اسلامی نیز با این دوگانگی روبرو بوده و هستند. اما بشر انتهای قرن بیستم نیازمندی خود را نسبت به هر دو ساحت تعجب عالمانه و تحیر عابدانه نشان داده است و متوجه شده است که رویکردی یکه و یگانه تا چه اندازه از برآورده کردن نیازهای ذوجوانب و چند بعدی او عاجز است، بدین جهت نادعای این مقال آن است که جا انداختن دو تجربه تعجب عالمانه و تحیر عابدانه در وجود چند لایه بشری از بزرگترین مسایل انسان اندیشه‌ورزی است که در انتهای قرن بیستم ایستاده است.

آن‌ها درک و تجربه می‌کند و می‌تواند مابین این مولفه‌ها چنان تناسب و هماهنگی دریابد که حس زیبایی‌شناختی او تحریک شود. حتی دسترس ناپذیر بودن و تودرتو دیدن جهان می‌تواند ترس و واهمه را برای وی به همراه داشته باشد؛ اما شاید حسنی که بتواند همه این مظاهر را در برگیرد؛ تعجب و شکفتی‌ای باشد که از مواجهه انسان با عالم و آدم (طبیعت و انسان) به او دست می‌دهد. تعجب و شکفتی و بهت، حالاتی از وجود آدمی هستند که پس از مواجهه وی با امر یا امری بس پیچیده و ذو جوانب حادث می‌گردند. حالاتی که وجود انسان از هضم و جذب آن‌ها عاجز است و پس از رویارویی او با امری سترگ و بزرگ که انتظار وقوع و یا کیفیاتی خاص از آن‌ها نداشته است بوجود می‌آید. از این رو دوران واقع نیست اگر تجربه عالمی که با طبیعت، آسمان، گیاه، انسان و یا هر یک از اجزاء آن‌ها مواجهه و رویارویی می‌گردد تجربه‌ای شکفتی‌زا و تعجب‌آور نام نهمیم. (هر چند که می‌باید برای هر یک از این تجربیات شکفتی‌زا و حیرت‌آور عمق و وسع متفاوتی را قائل شد که از عالمی به عالم دیگر متفاوت است). عالمی که نگاهی عمیق به انسان و طبیعت روا می‌دارد با دیدن این همه پدیده‌ها و نشانه‌ها که نام علت آن‌ها و هم فرآیندشان برای وی مجهول و نامکشوف است، بسی دچار تعجب، بهت می‌گردد؛ بهت و حیرت و تعجبی که وجود انسان در رابطه با پدیده‌هایی، فوق تصور و تصویر و تصدیق از خویش نشان می‌دهد.

اینهمه نقش عجب پر ذر و دیوار وجود هر که فکرت نکند نقش بود پر دیوار عقل حیران شود از خوشه زرین غیب فهم حیران شود از خفه یاقوت آثار

تعارض روش علم و دین، زبان آن‌ها، موضوعاتشان و پرسش‌های ایشان، سوال می‌شود به تعارضات در ساحت حصولی (تعبیر) نظر می‌کند و پرسش‌هایی چون: تفاوت‌ها و تشابهات زبان علم و زبان دین در چیست؟ معرفت علمی از چه روش‌هایی بسود می‌جوید و این روش‌ها چه نسبتی با روش‌های معرفت دینی پیدا می‌کنند؟ پرسش‌های معرفت دینی و معرفت علمی هر یک چه ماهیت و مبنائی دارند؟ معیارهای سنجش گزاره‌های دینی و علمی کدام‌ها هستند و ارتباط آن‌ها با هم چگونه است؟ گوشه‌ای از ارتباط علم و دین را در مقام حصول نشان می‌دهد. اما این، همه ماجرا نیست و جستجوی ارتباط و نسبت علم و دین در مقام حضور نیز می‌تواند مکمل نگاه، از منظر حصول باشد و علاوه بر آن چه بسا هر سخنی پیرامون نسبت معرفت دینی و معرفت علمی اگر پیشاپیش مذاقه و توجهی درخور در ماهیت تجربه دینی و تجربه علمی را به همراه نداشته باشد سخن و کلام عمیقی محسوب نمی‌شود.

آنچه اما در این مقال خواهد آمد می‌تواند نگاهی پدیدار شناسانه به جنبه‌هایی از تجربه دینی و تجربه علمی و ارتباط مابین آن‌ها لقب گیرد. ۲- تجربه علمی آدمی از جهان (انسان و طبیعت) را می‌توان با نمدها و نمادهای متفاوتی مشخص نمود: منظم دیدن جهان، برانگیختن حس زیبایی‌شناختی (۱)، تعجب و شکفتی و حتی ترس، برانگیخته شدن حس شفقت ورزی انسان (در علوم انسانی)، حس دسترس ناپذیری عالم و آدم، از جمله این تجلیات تجربه علمی در حوزه وجودی انسان به شمار می‌روند. انسان با توجه و نظر به آدم و عالم (موضوعات علم) نظمی را مابین اجزاء

۱- علم (Science) محصول مواجهه خاصی از آدمی با جهان (طبیعت و انسان) و دین، محصول مواجهه انسان با امر قدسی (The holly, the sacred) به حساب می‌آیند. از این لحاظ، هم علم و هم دین را می‌توان در دو ساحت و حیطه به بررسی نشست: ۱) ساحت حضور (تجربه، Experience) و ۲) ساحت حصولی (تعبیر، Interpretation). این دو ساحت البته منوط و مربوط به دو حوزه از آدمی است که در یک حوزه، معرفت و شناخت آدمی قرار دارند و در حوزه دیگر، ساحت وجودی و هویتی انسان رخ می‌نماید. تجربه و ارتباط انسان با خود و دیگری ابتدا در حوزه وجودی آدمی صورت می‌گیرد و پس از وقوع و بروز این تجربه است که انسان، آن را به حوزه معرفتی وارد می‌کند و تعبیر، فهم و مفهوم‌سازی از آن تجربه را آغاز می‌نماید. علم و دین نیز از این قانون مستثنی نیستند و انسان ابتدا از ارتباطش با جهان (مبدأ علم) با امر قدسی (مبدأ دین) تجربیات و اثراتی اخذ می‌کند و ساحت حضور و وجودی‌اش را غنی و سرشار می‌سازد و آن‌گاه با تحویل داده‌های این ساحت حضور، به ساحت حصولی، زمینه پیدایش مفاهیم و تعبیر آن تجربیات و تأثیرات را فراهم می‌کند. از رابطه انسان با جهان (از منظر علم) تجربه علمی حادث می‌گردد و از رابطه انسان با امر قدسی، تجربه دینی و تنها پس از این رابطه و حضور و تجربه است که در مقام ساحت حصول، معرفت علمی و معرفت دینی با مفهوم‌سازی آن تجربیات، حاصل می‌گردد.

آنچه البته از تفاوت و تعارض علم و دین مراد است بیشتر به تعارضاتی که در مقام حصول حادث می‌گردد توجه دارد و آن‌جا که از ارتباط و

شگفتی دانشمندی که به انسان می‌نگرد و گوشه‌ای از جنبه‌های فراوان او را می‌کاود نیز اگر از عالم طبیعت بیشتر نباشد کمتر نیست. به قول داروین شگفتی آمیزترین موجود جهان، انسان است و پرواضح می‌باشد عالمان علوم چون: بیولوژی، باستان‌شناسی، فیزیولوژی، روان‌شناسی، پزشکی، جامعه‌شناسی و تاریخ که هر یک به گوشه‌ای از لایه‌های متفاوت آدمی نظر دارند کم و بیش این وصف و تعجب و شگفتی را به همراه داشته باشند. (۲)

همه گوشش علم البته به این امر تعلق می‌گیرد که با کشف قواعد و روابطی بر این تعجب و بهت غلبه کند، اما شاید بتوان خاستگاه هر تفکر و اندیشه‌ای را پیرامون جهان و انسان (چه از طریق فلسفه و چه از طریق علم) این حس تعجب و شگفتی دانست. افلاطون بود که نشانه فیلسوف بودن را داشتن حس اعجاب و شگفتی می‌دانست و ارسطو بود که شگفتی و اعجاب را دلیل فیلسوف شدن برمی‌شمرد. ولی می‌توان همین احکام را نسبت به علم و عالم نیز روا داشت و عالم را با حس تعجب و اعجاب از دیگران متمایز و مجزا ساخت. بطور مثال هنگامی که اینشتین واقعیت را امری بس عجیب برمی‌شمرد و وظیفه خود را اطلاع یافتن از آگاهی‌ای جزئی پیرامون و زایل شدن گوشه‌ای از آن بهت و حیرت می‌داند، تعجب عالمانه خود را از تامل بر جهان نشان می‌دهد. (۳) این شگفتی را نه تنها وصفی از او، که می‌توان از خصائص لاینفک بسیاری از نخبگان و بزرگان علم به حساب آورد. تجربه دینی: به مثابه رابطه آدمی با امر قدسی نیز برای انسان آثار و نمودهای متفاوتی (در ساحت وجودی) به همراه دارد: احترام، اضطراب، تبرک، هیبت، تقدس، خشیت، ترس، شرم، شیفتگی، جذب و شوق، وجد و تواجد از نمودهای نمادها، تجربه دینی در وجود آدمی به حساب می‌آید. در موردیک عابد، امر قدسی می‌تواند آنچنان تقدس و عظمتی داشته باشد که او را با حالاتی چون: هیبت، اضطراب، احترام، خشیت، ترس و شرم مواجه کند: هر چند که عابدان گوناگون هر یک، احساس و تجربه‌های خاصی را بیشتر و بهتر در خود درک می‌کنند: عابدی از مواجهه با آن ساحت لاهوتی بیشتر مضطرب است و دیگری وجد و ذوق و تبرک را در خود حس می‌کند، یکی از دیدار با آن مقام متعالی و امر مقدس، شرم و آزرم را نصیب می‌برد و دیگری مهابت یا ترس و خشیت را بهره می‌برد. با این وجود، در این جا نیز نباید از یاد برد که هر یک از این صفات و تجربیات، از درجه و مرتبه‌های متفاوتی در نزد عابدان گوناگون (و حتی مراحل گوناگون مواجهه با امر قدسی در موردیک عابد) برخوردار است. (۴) علاوه بر آن مشخص است این نوع نگرش به تجربیات دینی یا نگرشی که تجربیات دینی و عرفانی را از طریق موضوعات و تجلیات متفاوت امر قدسی از یکدیگر جدا می‌کند، فرق دارد. رویکرد این مقال به تجربه امر قدسی، گرچه ویژگی‌های امر قدسی را در کم و کیف تجربه دینی موثر می‌داند بر آن است تجربه دینی را با توجه به پدیدارهای آن (و نه موضوع امر قدسی صرف) مشخص نماید. (۵)

را تشکیل می‌دهند) وقتی حادث می‌گردد که آدمی با امری بس بزرگ و سترگ که هضم و جذب آن برای او دشوار است روبرو و روبرو شود و چه امری حیرت آمیزتر و بهت‌آورتر از امر قدسی (با وجود تجلیات گوناگون آن) که بسی مرموز، مخفی، چند لایه و زوجینتین می‌باشد؟ در نتیجه آن دلبر هنگامی که به عابد چهره می‌نمایاند حیرانی‌ها و سرگشتگی‌های عابد آغاز می‌گردد.

بوی آن دلبر چون بزان می‌شود  
آن زبان‌ها جمله حیران می‌شود

حیرانی و حیرتی که وصف عابدان و دیدن‌ازان است اینگونه آغاز می‌شود و بدین جهت است که بسیاری از جمله حافظ، شرط اساسی و اصلی عابد و دینداری را همین حیرت و حیرانی برمی‌شمردند و هرگونه اطلاع و آگاهی از هستی و معبود را منوط به این حیرانی و سرگشتگی می‌دانند:

نشوی واقف یک تکه ز سرار وجود

تا نه سرگشته شوی دایره امکان را

برای عابد مواجهه او با امر قدسی مهمترین و اساسی‌ترین دیدار و ارتباط است و علاوه بر آن دیدار و نسبتی به این اندازه مهم، عابد را به حیرت و حیرانی دچار می‌کند:

آنچه بر من حیران گذشت

بر کسی هرگز ندانم آن گذشت

آنچه من دیدم نیارم گفت باز

زین عجایب تر نیند هیچ راز

زین عجب تر حال نبود در جهان

حالتی نه آشکارا نه نهان

تجربه امر قدسی که به زعم بسیاری چون اوتو و الیاده، اساس و پایه دین است بدین گونه رابطه نزدیک و تنگاتنگی با حیرانی پیدا می‌کند و این حیرت و حیرانی را می‌توان از مهم‌ترین تجلیات و نشانه‌های دیدار عابد با حقیقت متعالی و مقدس او دانست و این حیرانی و حیرت است که در نگاه افسرانی چون عطار، عجیب‌ترین حالت و حیرانی‌ترین وصف آدمی است و هیچ رازی چون امر قدسی اینگونه انسان را به حیرت دچار نمی‌سازد حالتی که در خیلی از موارد حتی سخن گفتن از آن، در قدرت و توانایی عابد نیست.

این حیرت و حیرانی البته به زعم مولوی حالت و وضعی است که باعث رویگردانی عابد از امر قدسی نمی‌گردد بلکه حیرانی‌ای است که با شیفتگی و عشق همراه است.

نی جان حیران که پشش سوی اوست

بل چنین حیران و غرق و مست دوست

و از این دوست که در دیدگاه مولوی این حیرانی همیشه با شیفتگی و عشق هم همراه است اما حق این است آن‌گاه که پدیدار شناسانه به عکس‌العمل‌های متفاوت عابد پیرامون این حیرانی نظر می‌افکنیم می‌باید دو واکنش را نادیده نگیریم و دو نوع حیرت را از یکدیگر تمییز دهیم. حیرتی همان‌گونه که مولوی در وصف آن می‌گوید می‌تواند با شیفتگی و عشق و دوستی عین گردد و حیرتی دیگر آدمی را از امر قدسی دور گرداند و هضم و جذب این حیرت آنچنان از برای عابد، ثقیل و سنگین است که آن حیرت، در نقش دورکننده عابد از امر قدسی عمل می‌کند. از این رو، حکم دقیق‌تر این است که بگوییم: تحیر عابدانه، نه تنها جذب‌کننده که دفع‌کننده هم هست. (۶)

۴- پرسش آن است که چه نسبت و ارتباطی میان تعجب عالمانه با تحیر عابدانه موجود است؟ این دو تا کجا به هم یاری و کمک می‌رسانند و از کجا به بعد در تضاد و تقاضی و تعارض با هم قرار می‌گیرند؟ و به تعبیر دیگر عابد عالمی که هم به

تعجب عالمانه دچار است و هم از تحیر عابدانه نصیب و بهره‌ای برده است با این دو حس و وصف، چگونه کنار می‌آید و حوزه وجودی او به چه طریق این حیرت و تعجب را با هم جمع می‌کند؟ این دو تا کجا به هم کمک می‌کنند و از کجا به بعد بنای ناسازگاری را می‌گذارند؟

الف- توافقات: هویت دینی آدمی، دارای قدمتی بسیار بیشتر از هویت علمی اوست. قدمت مواجهه انسان با امر قدسی شاید از ۵۰ قرن متجاوز باشد در حالیکه رویکرد علم و روزانه به جهان و وقوع و بروز تجربه علمی (و آن‌گاه معرفت علمی) از ۵ قرن تجاوز نمی‌کند. بدین جهت عده زیادی بر این باورند که حیرت‌های شگرف عابدانه انسان دیندار مقدمه و بستر مناسبی برای پرورش تعجب‌ها و شگفتی‌های عالمانه، مهیا و آماده کرده است که این تعجب‌های عالمانه خود معرفت علمی را حادث کرده‌اند. آدمی البته با یک تاریخ و پیشینه به سراغ همه چیز از جمله جهان (طبیعت و انسان) رفته است و بدین جهت می‌توان بسیاری از مولفه‌های تعجب عالمانه او را در حیرت‌های عابدانه او یافت. (۷)

این مساله را البته می‌توان از بُعد تاریخی و کلان خارج نمود و به زندگی فکری و معنوی عالمان عابد نیز تسری داد: تحیر عابدانه و تعجب عالمانه آن‌ها را در هماهنگی و هم‌داستانی با هم دید و تحیر دیندارانه را امری دانست که بسی به تعجب دانشمندان و علم‌ورزانه انسان یاری می‌رساند. (ضمن آن که در نزد یک عابد عالم، عکس این فرایند نیز اتفاق می‌افتد و تعجب عالمانه در مساعد کردن زمینه رشد و نمو تحیر عابدانه می‌تواند کمک رساند) و سخن ماکس پلانک با این پیش فرض است که درک می‌گردد:

و عالی‌ترین حد کمال فکری که می‌تواند به آن برسد احساس تعجب و شگفتی است که برای او در برابر نمودهای طبیعت پیدا می‌شود. (۸)

این تعجب و شگفتی البته بسیار به حیرانی عابدانه نزدیک است و بدین جهت می‌توان اینگونه گفت که در جائی، شگفتی عالمانه و شیفتگی و حیرت عابدانه بسی می‌توانند در تسریع و تعمیق ارتباط با جهان و امر قدسی به آدمی کمک و یاری رسانند. از این روست که راسل کوشیزد می‌کند که بزرگترین متفکران دریافته‌اند هم به علم و هم به تجربه قدسی بسیار نیاز دارند و تجربیات قدسی و عرفانی و دینی الهام بخش بهترین چیزها از جمله علم هستند. (۹) اینشتین هم به همین احساس خاص مذهبی به عنوان مینا و مبدأ بسیاری از تلاش‌های فکری نام می‌برد. سخنان او را در قالب واژه‌ها و مفاهیم ما، اینگونه می‌توان شبیه‌سازی کرد که: احساس تحیر عارفانه و عابدانه باعث بوجود آمدن تعجب عالمانه می‌گردد و این خود به تبع معرفت علمی را بوجود می‌آورد.

من تأیید می‌کنم که این مذهب وجود با مذهب عالم هستی، قوی‌ترین و عالی‌ترین محرک تحقیقات علمی است. فقط آن‌ها که معنی کوشش خارج از حد متعارف و باور تکراری دانشمندان و همسر از همه فداکاری و کوشش طلا به‌ها و پیش فراوان علمی یعنی کار خردکننده تئوری سازان را می‌شناسند، می‌دانند و می‌توانند نیروی عظیم هیجاناتی را که مصدر این همه ابداعات عجیب و کاشف واقعی فنون‌های زندگی است دریابند... بلی آن چیزی که به فداکاران قرون علی‌رغم شکست‌ها و ناکامی‌های ظاهری توان می‌دهد تا بار دیگر برخیزند و جهاد کنند این احساس مذهبی مخصوص است. (۱۰)

آری، در نزد اینشتین نیز مصدر این همه ابداعات عجیب، تجربه دینی و مذهبی و قدسی عالمان است. حیرت عابدانه‌ای که این چنین به شگفتی

عالمانه کمک می‌رساند و اینگونه به وقوع معرفت علمی یاری می‌کند می‌تواند بدین شیوه حوادث گشته باشد که انسان تجلی و نمادی از امر قدسی را در جهان (طبیعت و انسان) بجوید و بیاید و حیرت عابدانه از این طریق راه را بر علم و شگفتی زایشی‌های آن بسازد و هموار سازد. عابدان در بسیاری از موارد جهان (طبیعت و انسان) را نمادی از امر قدسی به حساب آورده‌اند و شگفتی و حیرتی که از مواجهه با امر قدسی به آن‌ها دست داده است تعجب عالمانه آن‌ها را نیز تحت تاثیر قرار داده است. از دیگر سنو شگفتی عالمانه می‌تواند وجود آدمی را مهیا و آماده ورود به حیرت و حیرانی عابدانه کند و بدین‌گونه رابطه عابد با امر قدسی را از مرتبه والا و بالاتری برخوردار گرداند و بدان رنگ و بوئی تازه، ارزانی دارد. به این جهت است که دیدنار عالمی اشارت دارد هنگامی که زیبایی‌های وصف ناشدنی آسمان پر ستاره به یاری علم نجوم آشکار می‌گردد و زیبایی‌های پر رمز و راز اجسام خرد که ذره‌بین‌های الکترونیکی به نمایش می‌گذارند و پرده‌هایی که علوم طبیعی یکی پس از دیگری از چهره طبیعت برمی‌انگیزند، آدمی به آگاهی دل می‌رسد و این، انسان را به بارگاه جمال ذوالجلال نزدیک و نزدیکتر می‌سازد. (۱۱)

ب- تعارضات: سخن از توافقات و شباهت‌های خانوادگی مابین تحیر عابدانه و تعجب عالمانه رفت. این بحث هنگامی کامل می‌گردد که جایگاه تعارضات و تناقضات هم نسبت به مقام شباهت‌های خانوادگی معین گردد.

امر قدسی همان‌گونه که از این واژه برداشت می‌شود امری، مقدس، متبرک و منزّه است و حیرت و حیرانی عابد نیز رنگ و انگ فراوانی از این قداست و تبرک را به همراه آورد و این حیرت و حیرانی با تعجب عالمانه که موضوعش جهان خالی و عاری از تقدس و رهبانیت و روحانیت است متفاوت می‌باشد و بدین جهت است که مقدس دیدن طبیعت و آن را جلوه‌ای از امر قدسی محسوب کردن هیچ‌گاه بلاواسطه به معرفت علمی و تکنولوژی منتهی نمی‌شود و در این میان می‌باید فاصله مهمی از حیرت مقدس عابدانه به شگفتی عرفی و غیرمقدس عالمانه طی گردد. از منظر تجربه دینی و امر قدسی، طبیعت به عنوان جلوه‌ای از آن حقیقت متعالی و غایت نهایی محسوب می‌شود و از این لحاظ، این حس با شگفتی عالمانه‌ای که به بسا قداستی را جلو خود نمی‌بیند و گاهی به تغییر و تصرف در جهان (طبیعت و انسان) ختم می‌گردد متفاوت است. شگفتی عالمانه جهان را بصورت مقدس در نظر نمی‌آورد و در باره‌ای اوقات به آن‌جا منتهی می‌گردد که با اسطوره‌زدایی و افسون‌زدایی از طبیعت آن را به عنوان منبعی از انرژی در نظر گیرد و با شکنجه جهان (به زعم فرانسیس بیکن) خواست‌ها و نیازهای خویش را برآورده سازد و این صفت از این لحاظ با حیرت ناشی از رویارویی با امر قدسی متفاوت و مختلف است.

این نقل قول از بومه: در نور آن مشاهده، روح من از ورای همه چیز و به درون همه مخلوقات تکرست و من خدا را در ماه و چمن باز شناختم (۱۲) با شگفتی عالمانه مقایسه گردد که کاملاً از قدسی دیدن امور خالی و عاری است و عاقبت با در انداختن پرسش‌هایی به قواعد و قوانینی که از ربط پدیده‌های جهان حکایت می‌کنند منتهی می‌گردد.

عالم از جهان افسون‌زدایی می‌کند اما عابد در راز هستی به دیده‌یک قدسی می‌نگرد. به همین خاطر علم، تکنولوژی را بوجود می‌آورد که به نوعی

می‌توانید از یک میله چوبی برای بیرون کشیدن آب از چاه استفاده کنید» و پیرمرد با خنده جواب می‌دهد: من از پیرمان شنیدم که هر کس کارش را با ماشین انجام دهد، کارش را با روش ماشین انجام می‌دهد و هر که کار با روش ماشین انجام دهد قلبش ماشینی می‌شود و هر کس قلبش ماشینی شد معصومیت و اصالت خویش را از دست می‌دهد و روحش تساپایدار می‌گردد و نمی‌تواند با احساس حقیقی موافقت کند. نه آن که تو می‌گویی را ندانم و نتوانم انجام دهم. اما از استفاده آن‌ها خجالت می‌کشم (۱۳)

آری ما با دو نوع رویکرد به جهان و دو قسم تجربه مواجهیم که یکی (تعجب عالمانه) به علم منتهی می‌شود، علمی که با افسون‌زدایی و اسطوره‌زدایی از انسان و طبیعت به قواعد و قوانینی دست می‌یابد تا آن تعجب و شگفتی را زایل کند و گاهی آن را تغییر دهد ولی دیگری (تحیر عابدانه) بسی اوقات همان‌گونه باقی می‌ماند و با اندیشه تغییر میانه‌ای ندارد. حتی معارفی که به تبع از آن نیز حادث می‌شوند از آن ویژگی حیرانی رنگ و انگ‌های فراوانی را همراه دارند:

باید افزود نه تنها خدا، خود حیرت آفرین است و نه تنها کلام او چنین است بلکه عمده معارف دینی از این حسند. (۱۴)

عالم با معما جلوه دادن موضوعی که به آن می‌پردازد (عالم و آدم) از آن موضوع فاصله می‌گیرد و خود را فاعل شناسائی ای مقروض می‌گیرد تا موضوعات و ربط آنها را با قانون‌هایی بیان دارد. اما امر قدسی یک راز است یک رازی که جدا کردن آن از عابد انسان نمی‌باشد و عابد چنان با امر قدسی درگیر است که قانونمند کردن امر قدسی به مانند طبیعت ممکن نیست و تفاوت حیرت عابدانه با تعجب عالمانه در این فضا است که شکل می‌گیرد. عالم یا فاصله گرفتن از جهان به کشف قوانین آن شائل می‌گردد، در جهان تصرف می‌کند و تعجب خود را زایل می‌کند اما زدودن این حیرانی عابد در رویارویی با امر قدس ممکن نیست و هر جا که آن امر متعالی رخ بنماید این حیرانی نیز به وضوح و وفور پدیدار می‌گردد و بیشتر مواقع به جای آنکه این حیرت به اندیشه و تفکر ختم گردد هر فکر و ذکر را در چنبره و سلطه خود درمی‌آورد.

از بی ادراک تو هر جا که هست

حیرت اندر حیرت اندر حیرت است

حیرتی باید که روید فکر را

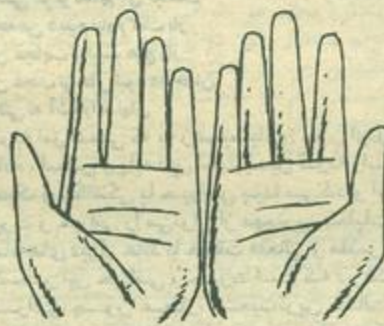
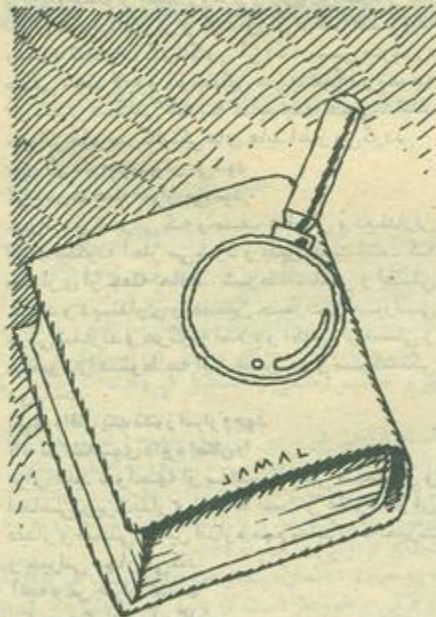
خورده حیرت فکر را و ذکر را

امر قدسی یک راز است. مساله نیست که حل گردد. رازی است حجاب‌آوردن که کوشش در مواجهه و مراد به آن نه تنها زایل‌کننده حیرت نیست که تحیر افزا است. بدین رو قواعد حاکم بر مساله پیرامون راز، جاری و ساری نیست و تعجبی که محصول رویارویی با مساله است با تحیری که از دیدار عابد با امر قدسی (راز) حاصل می‌گردد متفاوت است. تعجب عالمانه به سبب دانستن ختم می‌گردد اما تحیر عابدانه نه تنها کم‌رنگ نمی‌گردد که خود عاملی است که به نزدیکی عابد به امر قدسی کمک می‌کند:

از سبب دانی شود کم حیرت

حیرت توره دهد در حضرت

عناصری از بی‌چونی در تجربه دینی و معارف حاصل از آن است که حیرانی عابدانه را از تعجب جدا و مجزا می‌کند (این تفاوت‌ها، البته شباهت‌های خانوادگی را که قبل از این در وصف آن کوشیدیم زایل نمی‌کنند و این دو (تحیر عابدانه و تعجب عالمانه) با وجود اختلاف‌ها، شباهت‌هایی نیز



شکنجه جهان (انسان و طبیعت) برای اقرار و تسلیم شدن به خواست‌ها و نیازهای عالم است. اما رابطه عابد با جهان به عنوان مظهری از امر قدسی و بوجود آمدن حیرت عابدانه بلاواسطه بدان جایگاه رهنمون نمی‌شود. هماهنگی زنده‌وار با کل جهان و احساس وحدت باطنی با جهان درون و برون به عنوان یک نمونه از مواجهه انسان با امر قدسی کجا و تعجب و تحیری که عاقبت با فاصله گرفتن از طبیعت، دوگانگی عالم از عالم را بوجود می‌آورد و از جهان و انسان تعجب‌زدایی و تقدس‌زدایی می‌کند کجا؟

هایزنبرگ مثالی را نقل می‌کند که به خوبی می‌تواند تفاوت مهم این دو نوع تجربه نسبت به جهان (یکی به عنوان تجلی‌ای از امر قدسی و دیگری به مثابه منبعی برای انرژی و وسیله‌ای برای تأمین نیازها و خواست‌های عالم) را نمایش دهد. او نقل می‌کند که در زمان‌های گذشته فردی به نام دزی‌گونگ در حال عبور از شمال رودخانه هان در چین بوده است. او پیرمردی را می‌بیند که در مزرعه مشغول کار است. او جوی‌هایی ایجاد کرده است و با کاسه‌ای و با دشواری بسیار، به درون چاهی می‌رود و کاسه را پر از آب می‌کند، بیرون می‌آید و در جوی‌های آب می‌ریزد و با کار و تلاش بسیار نتیجه و ثمره اندکی دریافت می‌دارد. دزی‌گونگ به آن پیرمرد می‌گوید: «شما

دارند و قادر به همیاری هم هستند)

تبيين تفاوت‌های شگفتی عالمانه و شيفتگی‌ها و حيرت‌های عابدانه، آن‌گاه کامل‌تر خواهد گشت که ديدار آن‌ها در يك انسان مشاهده گردد تا مشخص شود عابد عالم در مقام مواجهه با اين دو حس و تجربه، با چه تعارضاتی روبرو می‌گردد؟ عابدی که در ارتباط با امر قدسی است و حيرانی و حيرتی ژرف را در وجود خود حس کرده است در عالم وجود قائل به يك اولیویتی است و اولویتی اول او، ارتباط و مواجهه و معاشقه با امر قدسی به حساب می‌آید. آن چه برای وی از ارج و قرب برخوردار است امر قدسی و ارتباط با اوست و ديگر امور در حاشیه و گوشه قرار می‌گیرند و از جمله اين امور شگفتی عالمانه او و پی‌جویی‌های عالمانه وی است. عابد (بخصوص خواص و نخبگان دینی) (۱۵) همه وقت و همه چیز امر قدسی را می‌خواهد و نه گوشه‌ای از وی را و به همین جهت هم، هم و غم عابد در جهانی که نمی‌تواند همه چیز را با هم خواست بر این تعلق می‌گیرد که با امر قدسی روبرو گردد و در این میان همه چیز از جمله علم‌جویی، شگفتی آن فدا می‌شود. عابد به مثابه بازیگری است که همه بازی‌های خود را بجز بازی با امر قدسی تعطیل می‌کند و هر تلاشی جز این تلاش، بی‌بازی و حرامان غرق شدن در جزئیات بیهوده را، برای وی به ارمغان می‌آورد. نگاه او به معارف و امور ديگر از جمله علم جزئیاتی است که همه در برابر امر مهمی چون حقیقت متعالی (راز هستی) و ارتباط با او رنگ می‌یازد و در جهانی که همه می‌باید اولویتهایی را دارا باشند عابد خاص ما رابطه با امر قدسی را برمی‌گزیند و این عابد (که عالم هم هست) با معضلی حاد روبرو است. معضلی که به تعیین اولویتهای مربوط است. عابد عالم یا می‌باید امر قدسی را در اولویت اساسی قرار دهد که در این صورت ديگر عالم نیست و یا اینکه شگفت و رزانه به طبیعت و جهان نگاه کند معرفت علمی بوجود آورد که در این مورد هم امر قدسی در حاشیه قرار گرفته است و این تعارضی است که بعضی از بزرگترین عالمان دیندار بدان اشارت کرده‌اند. هنگامی که آلبرت اینشتین می‌گوید:

من با طیف این عنصر، آن عنصر، این پدیده یا آن پدیده کاری ندارم. من می‌خواهم اندیشه‌های خدا را بدانم. بقیه جزئیات است، (۱۶) به همین تعارضات مابین اولویتهای نظر و توجه دارد.

هر کسی با وجود نسبیتهای برقرار می‌نماید و این نسبت به اولویتهایی که انسان در زندگی تعیین می‌کند بستگی تام دارد. عابد نیز در جهانی که همه ناگزیر از کزینش هستند رویاروی، مواجهه و دیدار با امر قدسی را در صدر اولویتهای خود قرار می‌دهد، و مواجهه با امر قدسی به وی حیرت و حيرانی عطا می‌کند حیرت و حيرانی که هر چند گاهی اوقات از شگفتی عالمانه عابد نیز نصیب می‌برد اما حضور دوست به اندازه‌ای برای عده‌ای خاص از عابدان پر رنگ است و وجوب او به اندازه‌ای در زندگی عابد و عاشق حس می‌گردد و جاذبه ارتباط با دوست و امر قدسی چنان پررنگ و قوی است که همه بازیگری‌های پیشین عابد از جمله علم‌جویی و شگفتی آوری‌های آن تعطیل می‌گردد و عابد ندا می‌دهد که:

هر چه گفتم جز حکایت دوست در ده عمر از آن پشیمانم

از این‌رو در سطح فردی، تعارضی جدی در عابدان عالم قابل تشخیص است و آن اینست که حضور دوست در عابد چنان جاذبه و مشتاقی و حيرتی بوجود می‌آورد که او هر امری، از جمله

تعجب عالمانه را فدای آن‌ها می‌کند. بدین جهت به گمان ما بسیاری از عقل‌سنجی‌های عابدان و عارفان و صوفیان فرهنگ ایرانی - اسلامی بدان معنی نیست که عقل و اندیشه از ارج و قرب و اهمیت در نزدشان برخوردار نبوده است و آن‌ها دشمن عقل و عقل‌سنجی بوده‌اند، بلکه همه مشکل بدان جا ارجاع داده می‌شود که حضور حضرت دوست برای آن‌ها چنان جاذبه و شيفتگی و حيرتی به‌مراه داشته است که ایشان هر امری از جمله عقل و اندیشه را امری جزئی و سطحی در برابر امر قدسی به حساب آورده‌اند و بدین رو، تفکر را فدای ارتباط با آن راز هستی و حقیقت متعالی کرده‌اند.

در سطح تمدنی و کلان نیز این تعارض را می‌توان بیان داشت. هنگامی که در فرهنگ ایران زمین، علوم با توجه به موضوعات آن‌ها (به تبع از ارسطو که او را پدر علم جدید نیز به حساب می‌آورند) تقسیم و ارزشگذاری می‌شوند؛ و به طور مثال فارابی علوم را به شاخه‌هایی چون علم الهی، علم ریاضی، علم طبیعی علم اخلاق، علم تدبیر بر منزل، سیاست مدن، شعر، جدل و خطابه تقسیم می‌کند و در نظراو، علم الهی از مرتبه والاتر و بالاتری را داراست چون موضوع آن اشرف موضوعات است به خوبی می‌تواند نقش اولیتهای را نشان دهد و مشخص نماید که در یک فرهنگ دینی (که حاصل تجربیات دینی است) اولویت اساسی امر قدسی است و پرواضح است که در چنین فرهنگی، علم و شگفتی‌های آن رشد و نمو نداشته باشد. یکی از بزرگترین معضلات ما در جذب و جلب علم جدید نیز همین است که نه می‌توانیم از آن اولویتهای سابق (که رابطه با امر قدسی در صدر است) دست برداریم و نه می‌توانیم به طور کامل به اولویتهای جدید (که شگفتی عالمانه بر شيفتگی عابدانه و حيرانی‌های آن برتری و تفوق کامل دارد) تن در دهیم و به همین جهت به زعم ما یافتن نقطه تعادل و توازن بین این دو حس و تجربه (تحیر عابدانه و تعجب عالمانه) بزرگترین مساله فرهنگ ایرانی - اسلامی ما به شمار می‌رود.

به معنای ديگر، حتی می‌توان یافتن نقاط تعادلی قابل اعتنا مابین تحیر عابدانه و تعجب عالمانه را نه تنها مشکل فرهنگ‌های جنوب که یکی از بزرگترین مشکلات کنونی بشر به حساب آورد. این مهم آنگاه بهتر و بیشتر عیان می‌گردد که بدانیم بشر به هر دوی این ساحت‌ها، نیازی مبرم دارد. بدون شگفتی‌ها و تعجب‌های عالمانه، نه تنها رویکرد مهمی از انسان به عالم و آدم معطل می‌ماند که بسیاری از امور معیشتی آدمی نیز تعطیل می‌گردد و بدون تحیرهای عابدانه اصلی‌ترین نیازهای انسانی که مسبوق به موضوعات و پرسش‌های اساسی بشر هستند مسکوت می‌ماند. چراکه انسان انتهای قرن بیستم بدان جا رسیده است که برای پاسخ به سوالات اساسی خود، پرسش‌هایی نسبت به موضوعاتی نظیر: چیستی مرگ، معنای زندگی، معنای رنج بشری، کیفیت نظام اخلاقی جهان به تحیرهای عابدانه که حاصل مواجهه انسان با امر قدسی نیازی وجودی و اساسی دارد. در این میان فرهنگ‌هایی چون فرهنگ ایرانی که هم سر در جهان جدید دارد و هم دل به دنیای قدیم و تحیرهای عابدانه و تعجب‌های عالمانه هر دو در آنها حضوری جدی دادند می‌توانند نقش مهمی را در یافتن نقاط توازن و تعادل پایدار، ایفاء کنند. باری، در جهان متکثر و متنوع کنونی که انسان نیازهای گوناگونی را در ساحت‌های متفاوت، حس و لمس کرده است فرهنگ‌هایی چون فرهنگ

ایرانی که ویژگی چندلایه و چندجنبه بودن را بهتر و بیشتر با خود حمل می‌کنند، هم قرن‌هاست در ذیل فرهنگ ناشی از مواجهه با امر قدسی قرار دارند و هم چند سده‌ای است با فرهنگی آشنا شده‌اند که بیشتر حول و حوش محور شگفتی‌های عالمانه و علاقه‌مندش می‌کنند می‌توانند بسی در یافتن نقاط تعادل تعجب عالمانه و تحیر عابدانه به بشریت کمک و یاری رسانند. تبیین نظری این امر که پیش فرض مهمی چون چند لایه بودن وجود بشری (و مقدریتهای همزیستی این ساحت‌ها و لایه‌ها) را یا خود به همراه دارد، البته مقام و مقال مجزا و میسوبی را خواهان است و بیرون از حوصله این گفتار پدیدارشناسانه است.

### اشارات و تشبیهات

۱) این دو حس: حس منظم دیدن عالم و حس زیبایی پس از مواجهه با جهان (عالم و آدم) اموری هستند که توماس کوهن در کتاب معروف خود: ساختار انقلاب‌های علمی نیز به آن اشارت دارد. نگاه کنید به

The Structure of Scientific Revolution - Thomas S. kohn - The University of Chicago Press - Second edition - 1970 - P.37

۲) به طور مثال کتاب خدا و علم که حاصل گفت و گوی زان گیتون فیلسوف کاتولیک با دو فیزیکدان جوان اما متبحر به نام‌های گریشکا بوگدانف و ایگور بوگدانف است بر است از ابراز شگفتی‌های آن‌ها از مواجهه با اسرار جهان و بخصوص انسان.

۳) دنیایی که من می‌بینم - آلبرت اینشتین - فریدون مالکی - ص ۲۴  
۴) بنگرید به آراه میرچا الیاده در این باب: باین تجربه‌ها و احوال خاص نمایانگر طیف به هم پیوسته‌ای است که سرآغاز آن احوال نسبتاً عالم و شایعی است که عرفا به آن عرفانی گفته می‌شود. در انتهای حقیقت‌تر این طیف، نمونه‌هایی از احساس شخوع و خشت در مشاهده امر قدسی، احساس حفاقت در برابر حضور هستی یا حقیقتی شگرف، میزان نامتعارفی از مسرت یا احساس صلح و صفا که ناگهان به کسی دست می‌دهد. در انتها این طیف تجربه و احوال عرفانی سالکان در بهودیت، اسلام، مسیحیت، آیین تائو، آیین هند و آیین بودا است. کسانی که این احوال را داشته‌اند (مخصوصاً در حوزه‌های مسیحی، هندو و مسلمان) بر آن هستند که این تجارب با سایر تجارب در احوال دینی، از جمله نمونه‌های ملایم‌تر آن نوعاً فرق دارند. دین پژوهی - میرچا الیاده ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی - ص ۱۱۱  
۵) سوئین برن پنج نوع تجربه دینی (تجربه خدا) را از طریق ۵ جلوه امر قدسی مشخص می‌کند: ۱) تجربه دینی از طریق یک موجود عمومی و مشترک و محسوس ۲) تجربه دینی از طریق یک موجود عمومی و محسوس اما غیرمعمول ۳) تجربه خدا و تجربه دینی از طریق موجودی خصوصی که بوسیله زبان می‌تواند تبیین شود ۴) تجربه خدا از طریق موجودی خصوصی که بوسیله زبان نمی‌تواند شرح داده شود و ۵) تجربه دینی بوسیله یک موجود که حتی نمی‌توان شبهه‌سازی‌اش نمود. تکرار کنیم که این رویکرد، با رویکرد ما که خواهان تبیین پدیدارهای تجربه دینی است تفاوت‌هایی را دارد.

Reason and Religious Belief - Oxford University Press - 1997 - P.14

۶) بنگرید به این جملات از دکتر شایگان در کتاب زیر آسمان‌های جهان:

و امر قدسی چون تجربه‌ای دو گانه ظاهر می‌شود. از یکسو نوعی دفع و راندن این مطلقاً دیگر که ما را به عدم می‌رساند است و از سوی ديگر، نوعی جذب و خواندن است. این تجربه دو گانه و متناقض که به گونه‌ای جمع اضداد توصیف شده است، همانا تجربه امر قدسی است.

۷) به طور مثال در مقاله وحدت علم معرفت معنوی در اسلام به گوشه‌ای از این تأثیرات اشاره کرده است - فصلنامه نامه فرهنگ - شماره ۱۳ - ویژه علم و دین ص ۴۳ - مقاله دکتر عثمان یگار - ترجمه فاطمه ولیانی

۸) علم به کجا می‌رود؟ - ماکس پلانک - احمد آرام - ص ۲۹۶  
۹) عرفان و فلسفه - و.ت. استیس - بهاء‌الدین خرمشاهی - مقدمه کتاب دنیایی که من می‌بینم - آلبرت اینشتین - فریدون مالکی - ص ۵۹  
۱۱) تفکر علمی - حسن حبیبی - فصلنامه نامه فرهنگ - شماره ۱۳ - ص ۳۱

۱۲) عرفان و فلسفه - ص ۶۳  
13 Cultural Schizophrenia - Daryush Shayegan - Translation from the French - John Hown - P.14

۱۴) فربه تراز ایدئولوژی - مقاله ایمان و حیرت - عبدالکریم سروش

۱۵) منظور آن است که عابدان خاص و نخبه را بیشتر می‌توان دچار این تضاد و کشش‌ها دانست.

۱۶) دیدگاه‌های فلسفی فیزیکدانان معاصر - مهدی گلشنی - ص ۲۱

## در انتظار گودو یا پایان نمایش

حسن محمودی

در انتظار گودو

نویسندگی: ساموئل بکت

ترجمه: نجف دریابندری

کارگردان: وحید زهبانیان

بازیگران: رضا مولایی، سیدمجتبی بصیر، محمدرضا

جوی، مهدی حسینی، مریم داوری محل و زمان اجراء:

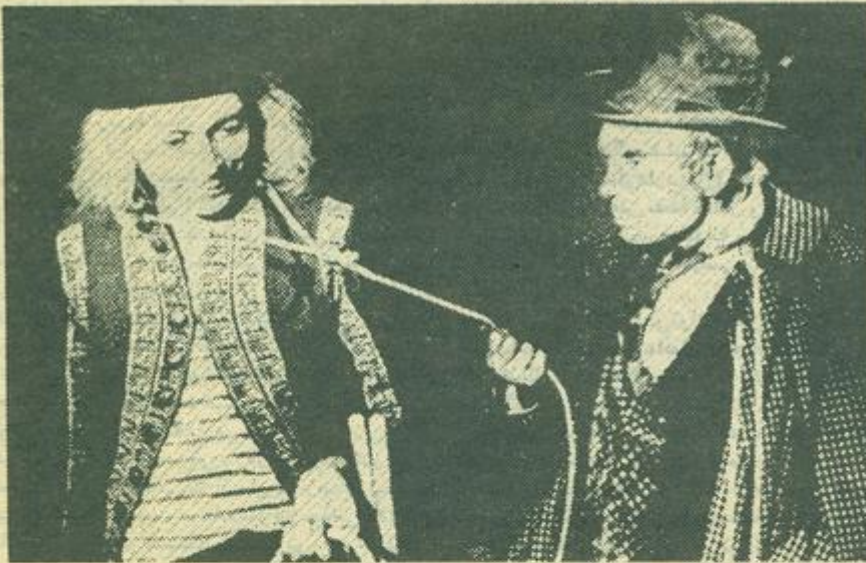
سالن شماره ۲ تئاتر شهر، دی ماه ۷۷

نمایش «در انتظار گودو» نوشته‌ی ساموئل بکت علی‌رغم همه‌ی نوشته‌ها و تحلیل‌های متفاوت در باب بکت و آثارش، فرصت و بهانه‌ی فراهمی می‌آورد تا از زاویه‌ی دیگری به آن بپردازیم.

در انتظار گودو در زمان پدید آمدنش، اثری است ضد قواعد تئاتری قبل از خود که معیارها و قواعد موجود پیش از خود را به هم می‌زند و ارزش‌هایی تازه در بنای قواعد متفاوت پیش نهاد می‌کند. اوژن یونسکو، آرتور آدامف، ژان ژنه، ژان تارپو، فوناد و آراسال، روبرینزه، مارگريت دوراس، هارولد پینتر، رولان دوبیاز و ادوارد آبی از معاصران بکت، نویسندگانی هستند که در کشورهای متفاوت، دست به نوشتن آثاری می‌زنند که در وهله‌ی اول زبان مشترک این آثار با هم از جهت شورش بر ضد تئاتر متعارف قابل تأمل است. آثار این نویسندگان از قبیل: «آوازخوان طاس»، «در انتظار گودو»، «مانور بزرگ و مانور کوچک»، «نظارت عالی»، «در الفبای زندگی ما»، «طغیان آب»، «پیک نیک در دشت»، «دسته» و «روزهای متمادی در میان درختان» باز نمودی از وضعیت بشر و زبان گویای

از متن همین تحول دانست که زاینده‌ی جنس‌های جدید ادبیات است، از بین اسامی ذکر شده به عنوان پیشروان تئاتر نو، اغلب آن‌ها در درجه‌ی اول قصه نویس هستند و با نگاهی دقیق‌تر متوجه‌ی این امر خواهیم شد که نمی‌توان فسر ق آن چنانی بین نمایش‌نامه‌های تئاتر نو با قصه‌ی نو قائل شد. متن «در انتظار گودو» را به جرأت تئاتر نو به شمار آورد. می‌توان مانند یک قصه‌ی جدید خواند و اصلاً اجرای صحنه‌ای آن را نادیده گرفت. خود بکت از دوستان نزدیک جویس بود و قصه‌ی «مالون می‌میرد» او در زمره‌ی قصه‌ی نو قرار می‌گیرد. گفتیم «در انتظار گودو» را صرف نظر از اجرای صحنه‌ی آن می‌توان به عنوان یک قصه خواند و البته در درجه‌ی اول به عنوان متنی فلسفی که دست کمی با فلسفه‌ی محض ندارد. از این روی «در انتظار گودو» پیش از هر چیز دیگر یک متن فلسفی است. اعلان اجرای «در انتظار گودو» به واقع اعلان زمانی است که می‌توان با یک بلیط تئاتر به کلاس فلسفه رفت و این بار فلسفه را در صحنه‌ی نمایش بازیافت. زبان فلسفیدن بکت متنی است به نام «در انتظار

تاریخ معاصر هستند. به واقع بعد از این که سینما تبدیل به گویاترین زبان عصر جدید می‌شود، تئاتر در حد هنری موزه‌ی باقی می‌ماند و جدای از دامن زدن به جریان‌های سیاسی، کم‌تر به تکاپوی یافتن شیوه و زبان جدید است. از این‌رو پدیدآوردندگان آن چه تئاتر نو یا پیشرو نامیده می‌شود، علیه قواعد و ابزار مکانیکی و شکوهمند اجراهای تئاتر کلاسیک می‌شورند و به جای پیش نهاد و جایگزینی شیوه‌های جدید دست به تمسخر قواعد کهنه می‌زنند و اساس کار خود را بر اضمحلال ساختارهای متعارف از طریق کنش‌های زبانی بنا می‌نهند، هم‌زمان با گذار از قصه‌ی مدرن به قصه‌ی پست مدرن و ابداع شیوه‌های جدید؛ بکت و یونسکو تئاتری را بنا می‌نهند که نه تنها قصد براندازی تئاتر کلاسیک را دارد؛ بل که از تئاتر مدرن نیز پا را فراتر می‌گذارد. شباهت قصه‌ی جدید با تئاتر نو در وهله‌ی اول به لحاظ لحن طنز آمیز و کنایی این دو است که منجر به پدید آمدن ساختارهای دیگر می‌شود. نیم نگاهی به اجراهای موفق از لحاظ نوآوری و استقبال تماشاگر در سال‌های اخیر به نوعی می‌تواند



گودو. در انتظار گودو وانمود می‌کند که روایتی از دو روز زندگی ولادیمیر (دی دی) و استراگون (گودو) است که در کنار جاده‌ی، نزدیک یک درخت، در انتظار شخصی به نام گودو هستند. در این مدت، دو نفر دیگر، سر و کله‌شان پیدا می‌شود که لحظاتی آن‌ها را از انتظار بیهوده‌شان غافل می‌کند. بوتزو و لوسی، ارباب و حمال، مدتی باعث سرگرمی آن‌ها می‌شوند، ارباب، برده‌ی خود را با طنابی به دنبال خود می‌کشد، برده، نمودی از مسخ کامل انسانی است که برای به کار گمارده شدن، بدون اشاره‌ای اربابش، حتی پلک نمی‌زند و از همه غمناک‌تر این که فکر کردنش

توضیح دهنده‌ی وضعیت بحرانی امروز باشد به عنوان نمونه می‌توان به چیزی شبیه زندگی اثر حسین پناهی اشاره کرد که از این زاویه شاهد گویایی در جهت توضیح روند تئاتر امروز است.

ساموئل بکت (۱۹۸۹ - ۱۹۰۶) پدیدآورنده‌ی نمایش «در انتظار گودو» را می‌توان آغازگر تئاتر نو به شمار آورد. جیمز جویس نویسنده‌ی هم عصر بکت قصه را وارد نوعی دگرگونی می‌کند و به عبارتی جنس جدیدی می‌آفریند به این قصد که وضعیت دیگرگونه‌ی انسان معاصر را به گونه‌ای دیگر نشان دهد. نمایش‌نامه نویسان جدید را نیز باید بر خاسته



## بازی معنا باتاریخ

### در نمایش دادگاه «نوربرگ»

پری چهر هجیر شیرازی

عنصر دیالوگ بهره گرفته شده است که در چند مورد کافی نیست و به نوعی فدای ریتم شده است و پرداخت این دست از دیالوگ‌ها کاملاً در حدی نیست که بتواند تأکیدی بر انگیزه‌های حرکتی و ستیزه‌های درونی شخصیت‌ها داشته باشد.

و دیگر این که به این نکته اشاره نمی‌شود که متهم دادگاه خود در زمان حکومت نازی‌ها و اعتراض به عمل کرد آن‌ها، منفصل از خدمت شده است. این موارد تأثیری نامناسب بر «میزاسین» و بازی هنرپیشه‌ها دارد. لیکن بر جذابیت اجراء اثر منفی زیادی ندارد و با حضور نقشی شبیه راوی بر طرف می‌شود نقش راوی که نوعی «هم‌سرا» است با توجه به وجود سه مجلس متناوب و ضرورت ایجاد ارتباط بین آن‌ها و حذف چند شخصیت اصلی رمان از جمله «چهار متهم» بسیار مؤثر است. از موارد قابل تحسین نمایش این است که به هیچ وجه از احساس ضد صهیونیستی جامعه، در جهت جلب تماشاگر و رأی بران متهم استفاده نمی‌کند؛ موردی که در بعضی آثار هنری دیگر شاهد هستیم. همان‌طور که گاه مخاطب با ثروت‌مند یهودی همدردی می‌کند. به گونه‌ای که این احساس نسبت به یهودیان قابل تعمیم است درست مانند نمایش آندورا اثر ماکس فریش.

به نظر می‌رسد برای طراحی نور و لباس تمهیدات جالبی وجود داشته که کم‌تر به فعل درآمده و بیش‌تر در خدمت «رونیت پذیری» و فضا سازی است تا «شخصیت پردازی». در طراحی لباس نوعی عدم یک دستی به چشم می‌آید طوری که این تصور را در ذهن ایجاد می‌کند که دخل و تصرف‌هایی در نظریات طراح لباس نمایش انجام گرفته است. با این حال نورپردازی صحنه‌ی «انترآکت» در القای فضای اختناق حاکم بر آلمان خوب عمل می‌کند.

امکانات نور تاثر در حدی است که می‌شد نوعی «دیویزیونیسم» نور به وجود آورد و البته از شادابی رنگ‌ها هم جلوگیری کرد. لباس نظامی دادستان و منشی دادگاه

کارگردان: دکتر میزبه محامدی

نویسنده: محمد اسکندری

بازی‌گران: فریماه فرجامی، ایرج راد، محمد اسکندری، اصغر همت، فرخ نعمتی، هوشنگ قنوانلو، خسرو فرخزادی، رضا مختاری سهیلا رضوی و محمد شیری  
محل اجراء: سالن چهار سوی تئاتر شهر.

رمان و درام از نظر ساختاری دو مقوله‌ی متفاوت از هم هستند.

مثلاً توصیف حواشی، بیان توضیحی و حتی گاه شرح ماقوع از زبان شخصیت‌ها در رمان طبیعی می‌نماید. اما در درام، این موارد مشکل‌آفرین است، زیرا در درام هر صحنه ناشی از ساختاری است که در کلیت اثر موجود است و باید در هر صحنه اکسپوزیسیون درگیری، کشمکش و نقاط اوج و فرود وجود داشته باشد.

لذا برای تبدیل رمان به درام ضمن صرف نظر کردن از بخش‌هایی از رمان، قسمت‌های باقی مانده در حرکت، موقعیت و کلام در «دیالوگ‌های ساختگی اما منطقی» شکل می‌گیرد، به طوری که گفت و گوها، ضمن دارا بودن بار سمانتیک تصاویر عاطفی را نیز شکل دهد عواطف را نیز تحریک و تصویر می‌کنند.

بنابراین یک درام نویس، با شهامتی که از پشتوانه‌ی حرفه‌اش به دست آورده است به اقتباس از رمان برای درام می‌پردازد، خاصه اگر بخواهد یک رمان غربی را به نمایشی ایرانی تبدیل کند.

این پشتوانه و شهامت را در محمد اسکندری بازی‌گر با سابقه تئاتر، در نگارش نمایش‌نامه بر اساس رمان دادگاه نوربرگ اثر ای‌اسان شاهد هستیم که توسط دکتر میزبه محامدی در سالن چهار سوی تئاتر شهر به روی صحنه آمد. اما در چند قسمت شاید به دلیل تلاش نویسنده در جهت وفاداری در متن اصلی نمایش‌نامه با مشکلاتی از نوع مواردی که در ابتدا به آن اشاره شد مواجه می‌شود از طرفی به علت وفاداری نویسنده به اصول درام توضیحات مطول حذف شده و به جای آن از

هم به اشاره‌ی ارباب صورت می‌گیرد. فکر کردن برده، تلفیقی از روایت‌های گوناگون علمی و مذهبی تاریخ بشری است، در پایان هر دو روز، پسرکی فرستاده شده از جانب گودو به آن‌ها خبر می‌دهد که گودو حتماً روز بعد خواهد آمد در روز بعد، پوتز و لاکسی دوباره می‌آیند اما این بار، کور و لال هستند و یک برگ نیز بر درخت خشک آویزان است.

«در انتظار گودو» را هر کس به روایت خودش می‌تواند بازگو کند و متن امکان خوانش‌های متفاوتی را فراهم می‌سازد. اما نکته‌ی قابل توضیح و تطیل در اجرای صحنه‌ی آن این است که شاهد اجرایی کاملاً کلاسیک از نوشته‌ی هستیم که روزگاری به قصد قیام علیه قواعد کلاسیک تئاتر پدید آمده بود. توجه به این نکته ضروری است که بکت، در طی نوشتن و اجرای در انتظار گودو، بارها با بازیگران و کارگردان آن مشورت می‌کند و هر باز تغییراتی در آن به وجود می‌آورد. اما حالا دیگر مولف مرده است و متن در دست یک گروه اجرایی جوان می‌باشد که نهایت تلاش خود را تنها در اجرای متن نوشته شده توسط بکت به کار می‌برد، چگونه می‌شود در انتظار گودو را بدون هیچ کم و کاستی طبق روایت مولف مرده به روی صحنه برد؟ بازیگران جوان، بدون شک در ارایه‌ی یک اجرای کاملاً کلاسیک تئاتری از این متن موفق هستند کم‌تر می‌توان از لحاظ بازی و دیگر عوامل اجرایی به آن‌ها ایراد گرفت؛ با این حال تماشاگران هر لحظه در انتظار پایان بازی هستند اجرای در انتظار گودو می‌توانست با تأویل و فراهم آوردن امکان‌های جدید، در خوانش و نمایش اجراهای دیگر، خود به نوعی «در انتظار گودو»ی دیگری بر صحنه‌ی تئاتر ما باشد. به راستی چه‌گونه متنی که بر ضد قواعد متعارف قرون پیش از خود نوشته می‌شده است در اجرای مورد نظر، یادآور تمام قواعد دست و پاگیر مرسوم می‌شود؟!

تأمل بر این نکته حائز اهمیت است که بیش‌تر تماشاگران نمایش «در انتظار گودو» را جوانان تشکیل داده بودند و این در حالی بود که با وجود ایام ماه رمضان که اغلب گیشه‌ها خلوت‌تر از هر وقت دیگر به نظر می‌رسید؛ تماشاگان جوان برای تماشای «در انتظار گودو» صف کشیده بودند. تماشاگران جوان، به دیدن بکت، نمایش‌نامه نویس شهیری آمده بودند که زمانی پیشروترین تئاتری زمان خود بود و حالا تبدیل به نویسنده‌ی کلاسیک شده است. به راستی چه چیزی اوضاع و احوال را این‌گونه تغییر می‌دهد؟ آیا ما به تماشای متنی موزه‌ای رفته بودیم؟

خوب انتخاب شده و به رابطه نزدیک آن‌ها و دید هم سوی آن دو اشاره دارد و رنگ لباس‌ها هم طوری است که در عین جذابیت، احساس قرابتی بین مخاطب و آن دو ایجاد نمی‌کند، تلاقی گاه به گاه نگاه دادستان و منشی و نیز حالت مستانه‌ی دادستان در صحنه‌ی آن تراکت این توهم را برای تماشاگر پیش می‌آورد که دادگاه جانب دادستان را گرفته است. اگر چه قاضی گاه دچار نوعی احساس هم ذات پنداری با متهم می‌گردد که از این موضوع از اظهارات او در صحنه‌ی آن تراکت هم مشخص است.

همچنین لباس سیاه نقش «الیزالیندو» (سهیلا رضوی) خدمت کار بازنشسته‌ای که دیگر فلج شده و شاید نوعی حسادت هم نسبت به «ایرنه هوفمان» جوان و زیبا (فرجامی) که زمانی محبوب ارباب سابق او بوده حس می‌کند و رنگ آبی روشن لباس وکیل جوان که بیش‌تر لحظات در کنار اوست در پدید آمدن احساس ناخودآگاه مثبت نسبت به وکلای مدافع متهم مؤثر است.

رنگ لباس متهم نیز که در اوج نمایش، ناگهان رو به تماشاگران برمی‌خیزد انبساط آور می‌نماید. گویا طراح لباس هم به تیرنه متهم چندان بی‌میل نبوده است! در لباس



افرادی که از آن‌ها در برو شور نمایش، تحت عنوان دیگر بازیگران یاد شده، بهتر بود تفاوتی ولو اندک، به تناسب حضور آن‌ها در صحنه‌ی دادگاه ایجاد می‌شد.

طراحی صحنه و دکور نمایش به خوبی بیان‌گر ویرانه‌های باقی‌مانده از شکوهی به یغمای جنگ رفته است و رنگ‌های سرد و تیره آن به چنین حسی کمک می‌کنند بخش پنجره مانند چهارچوب‌ها و چشم‌های ناظر در نقاشی پس زمینه عمق صحنه به خوبی یادآور زیر نگاه بودن مآو که از سوی رفتگان و حاضران تاریخ هستند.

تعداد نامساوی چارچوب‌ها در دو سوی صحنه و عدم استقرار جایگاه‌های وکلا و دادستان در یک خط عرضی از ابتدا نشان می‌دهد که مانند تئاتر مدرن آمریکا، از قرینه‌سازی در این تئاتر پرهیز شده است و اتفاقاً این امر به پویایی صحنه و تحرک دید تماشاگر می‌افزاید که با توجه به جایگاه بازی‌گران و میزانشن، متناسب می‌نماید.

زده‌های چوبی نزدیک محل تماشاگران و حضور چند بازی‌گر در بین آن‌ها و حرکت پرسوناژها از محل ورود و خروج تماشاگران و نهایتاً دعوت از حاضران به عنوان هیئت منصفه، در جذب و ارتباط با مخاطب و القای حس منفعل نبودن به او موفق هستند.

اختلاف سطح‌های جایگاه بازی و قرار گرفتن جای شاهد (و نه متهم) در وسط صحنه و جای متهم در آوانسن و پشت به تماشاگران درست طراحی شده، خصوصاً محل شاهدان و متهم طوری است که هم ذات پنداری بیننده را با متهم برمی‌انگیزاند.

صحنه‌ی آن تراکت که نظیرش در نمایش‌های کهن ایرانی و برخی تئاترهای اوایل دهه‌ی پنجاه وجود داشته ولی برای چند سال اخیر نو به نظر می‌رسد، فراخنایی برای شهود مخاطب و آگاهی بیش‌تر او به روابط پنهان حاکم بر دادگاه پدید می‌آورد. و اجرای شبیه «شو» آن صحنه مناسب برای «یکی از کافه‌های شهر» است که تماشاگران توسط زاوی بدان دعوت شده‌اند.

پرداخت این تئاتر با اتکاء به رمان به شکلی است که اغلب بازی‌گران به عنوان شخصیت مکمل نقشی که در یک سنن حضوری محوری دارد متناسب عمل می‌کند. هنرمندان بازی‌گر

علی‌رغم انتخاب مناسب‌شان به لحاظ سنی، کم‌تر از حد انتظار ظاهر می‌شوند اما بازی‌ها روی هم رفته قابل قبول. در مورد نقش‌های اصلی و نسبت به بیش‌تر تئاترهای سال‌های اخیر تقریباً یک‌دست هستند.

بازی فریبرز سمندرپور در شب‌های نخستین اجرا، بار دیگر خاطر نشان کرد که دوری از صحنه مقدس تئاتر آشکارا

یک بازیگر را تضعیف می‌کند (حتی اگر بازی‌گر در تلویزیون و سینما حضوری فعال و موفق داشته باشد) اما ادامه‌ی اجرا نشان داد که یک بازی‌گر خوب با فعالیت در صحنه‌ی تئاتر به راحتی می‌تواند قابلیت‌های خودش را احیاء کند.

بازی «سهیلا رضوی» نیز بر این اصل صحنه‌گذاشت که بازی‌گر خوب حتی در یک نقش کوتاه هم می‌تواند اثری به یاد ماندنی از خود به جای بگذارد. خاصه اگر از حرکات اضافی و جلب توجه کاذب، دوری کند.

هوشنگ فوالو هنرمند تحصیل کرده تئاتر و فیلم، در نقشی جالب و بلند، توانایی‌های خود را به رخ کشاند؛ توانایی‌هایی که حیث است توسط کارگردانان و تولیدکنندگان تئاتر و فیلم مورد استفاده قرار نگیرد. مشخص است که هوشنگ فوالو نقش خود را خوب مطالعه و تحلیل کرده و حتی اگر در طول مدت اجرا از تلخی نقیض نمی‌کاست، اشکالی ایجاد نمی‌شد البته شاید سلیقه کارگردان این‌گونه

بوده است. قابل ذکر است نقشی که هوشنگ فوالو به خوبی از عهده‌ی خلق آن برآمد، از نقش‌های سختی است که اغلب توسط بازی‌گران پر توان ایفا می‌شود کم‌آین که سال‌ها قبل شادروان استاد هوشنگ سارنگ (میرحشمت) به خلق چنین نقشی نایل آمده بود.

و اما خانم «فریمه فرجامی» که هنرمندی‌اش سهم عمده‌ای در جذب تماشاگر دارد و ضامن گیشه است، همواره با اعتقاد به اصول دانش و فن پر دامنه‌ی تئاتر و اتکاء به بنیه علمی و بهره‌گیری از تکنیک‌های ظریف و مشکل بازیگری، به نقش آفرینی می‌پردازد. در تئاتر «دادگاه نورنبرگ» نیز حضوری پر رنگ و قوی داشت و با وجود این که اکثر تماشاگران او را به عنوان یک فوق ستاره می‌شناسند، در خدمت کلیت اثر بود... فرجامی تاریخ و گذشته‌ی فردی، خانوادگی و اجتماعی برای نقیض در نظر می‌گیرد و با مطالعه درباره‌ی متن و زمان داستان، به کنش‌های شخصیت بیش‌تر از آنچه که در تحلیل متن مطرح است، اهمیت می‌دهد.

این مهم را از سادگی، روان بودن بازی و راحتی خاص او در صحنه می‌توان حدس زد. نکته دیگر نقش سکوت در بازی فرجامی است... در چند لحظه کوتاه قبل از بیان دیالوگ، حس خود را با استفاده از خطوط چهره در دو مثلث فرضی متقاطع بخش مرکزی صورت و نیز با حرکت سر نشان می‌دهد. بنابراین دیالوگ به صورت مکمل یا جاشنی بازی‌اش در می‌آید بدین ترتیب بازی فرجامی پیش از آغاز دیالوگ شروع شده و تا لحظاتی پس از پایان هر دیالوگ ادامه می‌یابد و این طول زمان تأثیر ژرف‌تری بر بیننده می‌گذارد.

فریمه فرجامی با عکس‌العمل‌های مناسبی که در برابر بازی دیگران نشان می‌دهد به تکمیل بازی آن‌ها کمک می‌کند مثلاً می‌توان به واکنش او در برابر حرف‌های «الیزالیندو» و «ارنست یا نینگ» و وکیلش و حتی ترس و نگرانی‌اش در هنگام خشونت وکیل که با حرکت دادن سریع صندلی او بروز می‌کند، اشاره کرد.

ترس و نگرانی و غم را در بازی‌های فریمه فرجامی زیاد دیده‌ایم اما تفاوت نوع و شکل آن‌ها با هم و تناسب‌شان با حالات شخصیت جالب است. فریمه فرجامی بار دیگر نشان داد که بازیگری تواناست و برای تئاتر ما غنیمت است و سال‌ها می‌تواند نقش‌های محوری مشکل را در تئاتر و فیلم ایفاء نماید.

دادگاه نورنبرگ از نمایش‌هایی است که پیام و محتوایش برای جوانان امروز کارساز است و بر ژرف‌نگری دقیق در نظر گرفتن جمیع جهات برای اظهارنظر و لزوم احساس مسئولیت در برابر جامعه و نیز مسئولیت فرد در رون یک سیستم تأکید دارد، خصوصاً هنگامی که مخاطب درمی‌یابد متهم دادگاه، قربانی یک سیستم است اما خود را گناه کار می‌داند و مأمور و معذور بودن خود را به رخ نمی‌کشد و سرانجام این که عدالت کشور همواره به قدرت طلبی و استبداد می‌انجامد، چیزی که ایرنه هوفمان آن را مسخره‌تر از آن چه هست یافته است. ■

۱- مارگریت دوراس کیست؟ اسم و اسمیتی خاص است که به واسطه‌ی انبوهی نوشته‌های داستانی و سینمایی می‌شناسیم یا پدید آورنده‌ی تکثیر شونده و متغیر، که گاه به هیات راوی‌ای عاشق و بازیگری بدون بازی می‌بینیم‌اش و گاه چیزی جز یک «من» کاغذی نیست؟ و نمی‌خواهد هم که باشد! هر چه هست، ما با نویسنده‌ای رو به رو هستیم که سواى خلاق و متفاوت بودن، تأثیری چشمگیر بر اوضاع ادبی - سینمایی زمانه‌ی خود، گذاشته است. نویسنده‌ای با آغازگری‌ای مشخص و ادامه‌ای سیال و نامتمرکز و بعضاً فرارونده از خود. در این مورد اخیر، رازی نهفته است. که به سادگی آشکاره نمی‌شود. چگونه است که دوراس نویسنده، متنی می‌نویسد معطوف به مخاطب و برآمده از هستی واقعی خودش؟ این یک فاصله‌گذاری صرفاً تئوریک است یا ماهیتی مکاشفه‌ای و زیست جهانی دارد؟

۲- عزالت نوشته، عزلتی است که نوشته بدون آن، حاصل نمی‌شود یا به صورت تکه‌تکه‌های بی‌خونی از آب درمی‌آید که دوباره نوشتن را اقتضا می‌کند!

سراسر داستان بلند «نوشتن» با این گونه جملات منقطع و گزین گویه‌های گشوده به تمامیت متن، تداعی می‌شود و عناصرش به گونه‌ای جان‌شینانه، عوض می‌شوند یا به عنصری ویژه تبدیل می‌گردند. ما یک سو با نفس نوشتن و ساختار پذیری فضاهای درونی آن، رو به رو هستیم و سوی دیگر، همه چیز وانموده می‌شود. موقعیتی خاص از وانموده‌ها، پدید می‌آید. که حتا راوی وابسته به قصه را هم، پس می‌زند و به جاشیه می‌راند. حذف صدای راوی - نویسنده‌ای که دارد می‌نویسد - گونه‌ای وانمایی متن، از طریق خودش است یا بیان بی‌سبب‌اش است در وضعیتیتی که همه چیز، متفاوت عمل می‌کند؛ حتا ساده‌ی بی‌شکل و قاعده‌ی واقعیت، هستی متن در این وضعیت ارجاع به خودش می‌شود و از همین جاست که کنش و واکنش‌های درون ساختاری اثر، شکل می‌گیرند.

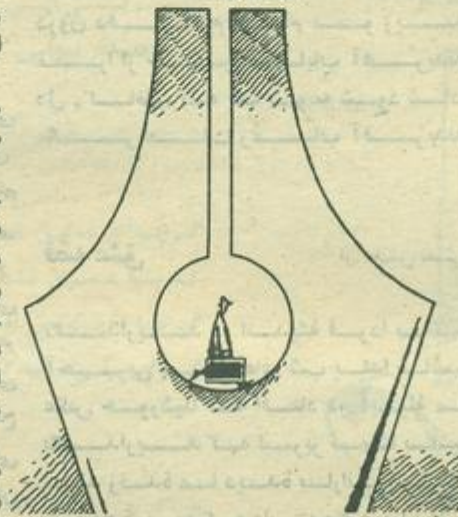
«نویسنده موجودی است غریب، مخالف خوان، و معنی‌ناپذیر، نوشتن، حرف نزدن است و دم فرو بستن، نوشتن، نعره‌ای بی‌صداست پیش از من، توی این خانه هیچ کس نمی‌نوشته، از شهردار منطقه، از همسایه و کسبه پرسیدم، هیچ وقت، هیچ کس.»

خانه‌ای را که دوراس در آن می‌نویسد. حتا اگر بسیار ساده‌انگارانه، نماد صریح جهانی بدانیم که یگانه امکان زیستن است. هیچ شباهتی به خانه‌های دیگر ندارد. خانه‌ای که خاصیت نشانه شدن، پیدا کرده و از واقعیت بیرون، جدا شده است. واقعیت، به صورت مجموعه‌ای از نشانه‌های تعمیم و تبدیل پذیر به یک دیگر، درآمده و بی آن که استحاله‌ای ساختاری رخ داده باشد، ناموجود شده است. دوراس، استاد بی‌ظنیر چنین فضاسازی‌های محض نوشتاری‌ای است که بی‌هیچ صبغه‌ای از متفاوتیک، اصیل و هستی مند، می‌نماید.

## مارگریت دوراس در «بروخ نوشتن»

فرهاد حیدری گوران

«آن من که متن را می‌نویسد  
چیزی جز یک «من» کاغذی نیست!»  
رولان بارت



نوشتن، همین و تمام  
عاشق  
مارگریت دوراس  
قاسم روبین

محدود به تاریخیت (History) خود می‌کند. دوراس برای برگزیدن از این تاریخیت و ساختارهای محدود کننده‌اش زبانیت زبان را اعمال می‌کند و واسطه‌های دیگری، مانند: لحن سازی، چند سوییگی شخصیت‌ها، واقع‌نمایی متن و... را به کار می‌گیرد، حتا به گونه‌ای مشخص، نسبت متن با فرامتن را بازگونه می‌کند و این است که استعمار جنسی راوی توسط یک مرد چینی، فراتر از جغرافیای متن می‌رود. و خوانش خواننده را معطوف به چگونه‌گی‌های خود، می‌کند. اگر محور روایی رمان بر اساس کنش و واکنش‌های صرفاً عاشقانه‌ی راوی و مرد چینی حتا به گونه‌ای پیچیده و غیر خطی، پیش می‌رفت و با تمهیدات قصوی نیز، درمی‌آمیخت، باز ما با پیش نوشتی قراردادی از موضوعی کلیشه شده، رو به رو بودیم.

دوراس چه کرده است که «عاشق» خود هم موضوعی تازه پیش می‌نهد، و هم به لحاظ ساختاری وضعیتیتی متفاوت دارد؟

۴- خواننده‌ای که «نوشتن» را می‌خواند چه واکنشی از خود نشان می‌دهد، وقتی به سطرهایی این چنین می‌رسد: «نوشته یعنی ناشناخته، پیش از نوشتن در کمال روشن بینی حتی، آدم هیچ نمی‌داند که چه خواهد نوشت نوعی جنون نوشتن هست که در خود است. جنون نوشتنی که سرکش است، البته آدم به این دلیل گرفتار جنون نمی‌شود، برعکس.»

چگونه است که متن مجنون می‌شود؟! این مجنونیت از راه بر هم زدن و اساسی نظم زبان و روایت و تصرف در آن‌ها، اتفاق می‌افتد. یا موردی ذهنی (Subjective) است که لزوماً باید به دنبال حالات و اعمال روانی شخصیت نویسنده یا مؤلف، رفت و روان پریشی مؤلفانه را ارزیابی کرد؟

«نوشتن» ساختاری نامنظم و نامتمرکز دارد. حتا تمرکز نویسنده - راوی در متن، مدام می‌شکند و ناموزون می‌شود؛ هستی - مرگ - نوشته، یا صورت‌های مُبدل آن‌ها، پیوسته ذهنیت زدایی می‌شوند و نمودی نوشتاری - عینی می‌یابند.

در این حالت، نشانه‌های جنون از استقرار متن بیرون می‌زنند و جنون نوشتن موردی مشخصاً غیرمؤلفانه می‌شود.

حال می‌رسیم به خواننده و چگونه‌گی خوانشی که او با متن برقرار می‌کند. خواننده با کتابی چون «نوشتن» یگانه می‌شود و جهان واقعیت را به سوی لذت جهان متن، ترک می‌کند، در این وضعیت، نسبت متن با زندگی و بالعکس، دستخوش چه تغییراتی می‌شود؟ کدام یک اهمیت بیش‌تری پیدا می‌کند، زندگی یا متن؟ آخرین سطرهای «نوشتن» به ظاهر، همه چیز را به سوی زندگی برمی‌گرداند. آن هم با نمایش زبانی شفاف و مستقیم.

«نوشتن مثل باد سر می‌رسد، عریان است نوشته. از ماژیک و جوهر است. نوشته همین است و چنان در می‌نوردد که هیچ چیز به گرد آن نمی‌رسد، هیچ چیز، مگر زندگی، خود زندگی.»

چرا که در بی‌واسطه شدن متن با واقعیت، خطر احیای آن «سوپرکتیویته‌ی خودمختار» تشدید شده، انگار که عنصری یا چیزی با بازگشت به «همان» ساختاری می‌پذیرد در نسبت کامل با متفاوتیک حضور.

۲- «عاشق» مرکزیتی سیال و دگرشونده، دارد. فرآیند ابژه - سوژه‌سازی توسط نویسنده، هم پنهان گر است و هم نمایاننده و حتا نمایش‌گر حالت‌های شخصیت‌ها و فضاهای درون متنی. روایتی هست که از راه جان‌شینی راوی‌ها و نیز دخالت مستقیم نویسنده پدید می‌آید. یا می‌توانیم بگوییم، روایتی نبوده که امکان نوشته شدن و «نوشته‌گی» پیدا کرده و هیچ چیزش مشخص نیست. حتا نویسنده‌اش، که قرار است ناگفته‌های بیوگرافی خود را، در ذهن مخاطب - خواننده بسازد.

چگونه است که متنی عاشقانه نوشت می‌شود بی آنکه سوپه‌ای رمانتیک به خود گرفته باشد. کلیشه عاشق - معشوق که هر بار با صورت بندی‌ای (Formation) جدید، اما ماهیتی تکراری، در زندگی و ادبیات، اتفاق افتاده، پیشاپیش ذهن و زبان نویسنده را

## دنیای شعر و غزل



سالی و ماهی گاهی

از: اسفندیار مشرف

بنواز این دل شیدا به نگاهی، گاهی  
تا بود خاطر ما را به تو، راهی گاهی  
روشن از اشک شود آینه تار دلم  
گر بر آید زنهان شعله آهی، گاهی  
می نشینم به رهت همچو غباری که مگر  
پاکداری به سرم، سالی و ماهی، گاهی  
دلم ایمن شود از آتش حسرت همه عمر  
گر بگیرد به کنار تو، پناهی، گاهی  
گاه کیفیت رنجی است فزون از سر گنج  
خوشتر از گلشن و باغی است گیاهی گاهی  
گرچه چون غنچه لب از لب نکتودی به سخن  
رازها گفتیم ای گل به نگاهی، گاهی  
جانم آرام نگیرد زغم و رنج مدام  
چون بزد، دل زکفم چهره ماهی، گاهی  
غره بر جاه مشو، زانکه به یک گردش چرخ  
خوار و درمانده شود صاحب جاهی، گاهی  
بهر یغمای دل ما چه نیازت به سیاه  
که کند هر نگهت کار سپاهی، گاهی  
مده چون یوسف مصری ز کف امید نجات  
که به عزت رسی از ظلمت جاهی، گاهی  
می شود مست می مهر مشرف شب و روز  
گرزند باده ز لعل تو پگاهی، گاهی

درباعی

از: خلیل جوادی

بسیار تماشایی و آراسته‌ای  
از رونق ماه آسمان کاسته‌ای  
انگار نه انگار ما را دیدی  
دیشب ز کدام دهنده برخاسته‌ای  
\*\*\*

ماهی تو که بر بام شکوه آمده است  
آینه ز دستت به ستوه آمده است  
خورشید اگر گرم تماشای تو نیست  
دلگیر مشو ز پشت کوه آمده است

جنس نایاب

از: کاظم حمیدی شیرازی

با هم

مگر لعلت ز غناب آفریدند  
که دل را در تب و تاب آفریدند  
بده جامی از آن نوش لبانت  
که همچون باده ناب آفریدند  
خمارم نازنین زان چشم مست  
تو کوئی خاکم از خواب آفریدند  
تورا از برگ گل‌های بهاری  
ز نور مهر و مهتاب آفریدند  
سر و جانم فدای لعل نابت  
که آنرا، ز آتش و آب آفریدند  
درون دفترم نام تو زبید  
تورا از جنس نایاب آفریدند  
دل دکاظم، به یک بپوشه شود شاد  
مگر لعلت ز غناب آفریدند

قصه عشق

از: حسین نعمتی

بگذارید در اندیشه فردا باشیم  
آخرین ثابتهای شب یلدا باشیم  
عکس خورشید که افتاد در آینه ما  
بگذارید که لبریز تماشا باشیم  
سند زنده ما دیده بارانی ماست  
مصلحت بود که وابسته به دریا باشیم  
شهر ما با تپش گام تو جان می‌گیرد  
آخرین حرف من این است که اینجا باشیم  
قسمت این بود که یک عمر بسوزیم اما  
مثل یک داغ به پیشانی دنیا باشیم

دلبر داشتن

از: موسی اسکانی (فارغ)

ای خوشا تا واپسین دم یاد جانان داشتن  
دلبری زیبا بیان ماه تابان داشتن  
در کنار ساقی سیمین بری ساغر به دست  
دست اندر حلقه زلف پریشان داشتن  
با نگاری سیم تن در گنج خلوت زیستن  
چهره روی چهره و لب را به دندان داشتن  
سر بروی بازوی دلبر نهادن گاه خواب  
دست روی سینه‌ی چون گوی غلطان داشتن  
بوسه‌ها بگیرفتن از لعل لب میگون یار  
زیر دندان لذت از چاه زنخدان داشتن  
دست اندر کیسوی دلدار و با دست دگر  
ساغری پر از شراب ناب و الوان داشتن  
فارغ اینهایی که گفتمی گر مهیا باشدت  
بهر است از حشمت و جاه سلیمان داشتن

از: سیده زهرا حسینی «سارا»

قبول، هر چه که داریم بیش و کم با هم  
قشنگ و زشت، بد و خوب محترم با هم  
کنار حوض قدیمی که ماه هم در اوست  
من و تو مثل گذشته، کنار هم با هم  
من و تو دل به دل همدگر گره بستیم  
شبی که خورد دل ما دو تا قسم با هم  
تمام زندگی من فدای چشمانت  
تو به من تو در این مرحله کلم با هم  
چه پاک اگر که خزان رو کند به باغ و چمن  
چرا که بوده و هستیم روز غم با هم

وصف وصال

از: دکتر علی نیک‌جو

نگارینا من از عشقی تو مستم  
ندانم خود چه هستم یا که هستم؟  
همه مست می و من مست رویت  
جمیلا من جمالت می پرستم  
همه مست وصال و من به هجران  
می عشق تو رانناخورده مستم  
شدم فرهاد و ش ای خسرو جان  
تورا چون جان شیرین می پرستم  
غم عشقت چو در دل جای بگیرفت  
دلم را از هزاران غم گسستم  
هزاران بار در عشقی فتادم  
هزاران بار از عشقی برستم  
هزاران بار دیگر توبه کردم  
هزاران بار من توبه شکستم  
کنون مست می عشق تو گشتم  
تو را چون می پرستم می پرستم

گل صداقت

از: محمود کرمی یا

درون حنجره‌ها صوت همنوایی نیست  
به کوچه باغ سخن حق آشنایی نیست  
ز فقر عاطفه خشکید چشمه احساس  
به جمع اهل هنر روح همگرایی نیست  
به گردباد حوادث فتاد کشتی ما  
ز عمق مهلکه‌ها ناو رهایی نیست  
صدای همه‌ای حجم کوچه را پر کرد  
ولی ز رهبر و بیدار رد پای نیست  
شعاع نور حقیقت دمید لیک افسوس  
به ذهن خسته‌ی ما میل روشنایی نیست  
خدا خدا همه جا می‌رسد به گوش اما  
دریغ و درد که اندیشه‌ها خدایی نیست  
ز هر طرف رسد آوای ساز ناهمگون  
ترانه‌ای که دهد روح کهربایی نیست  
گل وفاق و صداقت چگونه خواهد رُست  
در آن دیار که یاران بی‌ریایی نیست  
ز سوز سینه "کریما" به ناله می‌گوید  
درون حنجره‌ها صوت همنوایی نیست

خُسن در بردن دل همره و همکار تو بود  
غمزه دمساز تو و عشوه مددکار تو بود  
وصل و هجران سبب گرمی بازار تو بود  
راست گویم، دل دیوانه گرفتار تو بود

گر تو ای عشق نه مشاطه خوبان بودی  
ترک آن ماه جفا پیشه، چه آسان بودی

\*\*\*

چون نکو می نگرم شمع تو، پروانه تونی  
خرم و دیر تونی، کعبه و بُتخانه تونی  
راز شیرینی این عالم افسانه تونی  
لب دلسدار تونی، طَرّه جانانه تونی

گرچه از چشم بتی، بی دل و دینم ای عشق  
هر چه بینم همه از چشم تو بینم ای عشق

\*\*\*

گرچه ای عشق شکایت ز تو چندان دارم  
که به عمری نتوانم همه را بشمارم  
گرچه از ترکس او ساخته ای بیمارم  
گرچه زان زلف، گره هازده ای درکارم

باز هم گرم از این آتش جانسوز توام  
سرخوش از آه و غم و درد شب و روز توام

باز اگر بوی منی هست زمیخانه تُست  
باز اگر آب حیاتیت به پیمانهِ تُست  
باز اگر راحت جانی بود، افسانه تُست  
باز هم عقل، کسی راست، که دیوانه تُست

شکوه بی جاست، مرا کشتی و جانم دادی  
آنچه از بخت طمع داشتیم، آنم دادی

\*\*\*

خواهم ای عشق که میخانه دلها باشم  
بی خبر از حرم و دیر و کلیسا باشم  
گرچه زین بیشتر از دست تورا باشم  
بی تو یک لحظه نباشم، که به دنیا باشم

بعد از این رحم مکن، بر دل دیوانه من  
بفرست آنچه غمت هست، به میخانه من

\*\*\*

من ندیدم سخنی خوشتر از افسانه تو  
عاقلان بیهوده خندند، به دیوانه تو  
نقد جان گرچه بود قیمت پیمانهِ تو  
آه از آن دل که نشدمست زمیخانه تو

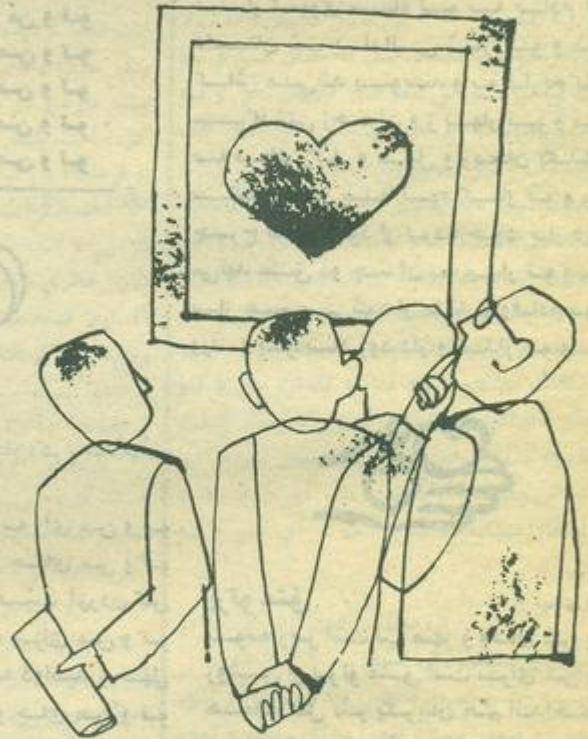
کاش دانستم دل ما، از تو بلرزد ای عشق  
آن دلی کز تو نلرزد، به چه ارزدای عشق



## ای عشق



از: استاد عماد خراسانی شاعر بزرگ معاصر



از تو ای عشق در این دل چه شررها دارم  
بادگار از تو چه شبها، چه سحرها، دارم  
با تو ای راهزن دل، چه سفرها دارم  
گرچه از خود خیرم نیست، خیرها دارم

تو مرا واله و آشفته و رسوا کردی  
تو مرا غافل از اندیشه فردا کردی

\*\*\*

آری ای عشق تو بودی که فریبم دادی  
دل سودا زده ام را به حبیبم دادی  
بوسه ها از لب یارم، به رقیبم دادی  
داروی کشتن من، یاد طبیبم دادی

ورنه اینقدر مهم جور و جفا یاد نداشت  
هیچ شیرین سر خونریزی فرهاد نداشت

تا فروریخت چو آوار قرار تو و من  
گره‌ها بود که افتاد به کار تو و من  
نقش این فاجعه را بخت سیه بازی کرد  
که سیه کرد چنین نقش و نگار تو و من  
دست تقدیر چرا کرد چنین جور و جفا؟  
او به بهم ریخت همه قول و قرار تو و من  
قصه لیلی و مجنون که به سامان نرسید  
نشود زارتر از حال نزار تو و من  
رخنه در سنگ کند سوز و گداز من و تو  
زین جدائی که بیافتاد به کار تو و من  
تبار گیوی سیاه تو به یادم آورد  
داستان شب یلدائی تار تو و من  
کاش می‌شد بنویسد و به تاریخ کشند  
سرگذشتی زخزان و ز بهار تو و من  
با صفا تر ز گل و سنبل و ریخان بگذشت  
سالیابی که صفا بود کنار تو و من  
چرخ نادم شود از کرده خود، بار دیگر  
می‌نهد عشق دو چندان به مدار تو و من  
باز هم می‌شود از عشق و وفادم بزینم  
ورنه بر باد رود دار و ندار تو و من

با چاپ ایاتی از غزل شیوای شادروان «دهقان سامانی» شاعر بلند آوازه چهارمجال و بختیاری با عنوان «من و تو» استقبال از آن را با ردیف «من و تو» یا «تو و من» و آزاد بودن موضوع و قافیه در میان شاعران و دوستداران شعر و ادب به مدت یک سال به مسابقه می‌گذاریم. لطفاً اشعار خود را به آدرس تهران، صندوق پستی شماره ۴۴۵۹-۱۴۱۵۵ مجله دنیای سخن ارسال فرمائید. اشعار رسیده به ترتیب وصول در مجله چاپ خواهند گردید و در خاتمه مدت مذکور به سراینده سه غزل برتر، سه دوره چهارساله جلد شده دنیای سخن تقدیم خواهیم کرد. در انتظار دریافت غزلیات و اشعار نغز شما هستیم.

### غزل مسابقه

از: دهقان سامانی  
مقرب به سیف الشعرا

بی‌رخش رفته ز کف صبر و قرار من و تو  
سنگ بگریسته بر حالت زار من و تو  
پیش از آنیکه بردباد شمار من و تو  
بگذرد ابرو بگرید به مزار من و تو  
در قیامت هم افتد چو گدار من و تو

ای دل آشفته چو زلفش شده کار من و تو  
کوه بگداخته از آتش آه تو و من  
خسب کز باده بشوئیم شمار من و تو  
ای بسا باغ شود سبز و بهار آید و گل  
ای بسا شور قیامت که به پا خواهد شد



از: سر هشتک کیومرث عباسی

متخلص به «قصری»

حشر بر پا نشود جز به قیام من و تو

کعبه دل

از: استاد دکتر محمد مهدب



پرتو عشق

از مهدی فرزانه  
بوسه ریز است لب مهر و وفای من و تو  
روشن از پرتو عشق است سرای من و تو  
همچو گل سر بگریبان هم انداخته‌ایم  
دور از چشم خزان باد صفای من و تو  
آی تا با گل مهتاب شبی روز کنیم  
که شده جلوه گرای ماه برای من و تو  
گیسوی شب ز نسیم سحری می‌رقصد  
ریزد از شاخه گل و غنچه بیای من و تو  
خیزد از دامنه‌ی جوی و بر و برک چمن  
ساز شوقی که بود راز بقای من و تو  
روشن از باده شو ای آله مرمر و عاج  
که جهد از دل امواج نوای من و تو  
اشک را جلوه دهم با همه احساس که بود  
در گذرگاه زمان عقده گشای من و تو  
خواهم ای یار که از مهر و محبت گردد  
کعبه‌ی پاک دلان سنگ بنای من و تو  
بیستون دگری میدمد از تیشه‌ی ما  
اگر اندیشه شود راهنمای من و تو  
جان من زمزمه‌ی هستی فرزانه تویی  
تا فروزانگر عشق است خدای من و تو

هر حسودی که بزد رشک، به رای من و تو  
پرورد در سر خود، فکر جفای من و تو  
نیست در فکرت ما، نیت آزدن کس  
لاجرم جور و جفا نیست، سزای من و تو  
هر کجا بذر خسد، ریشه دوانید ز جهل  
نیست جای جزد و وحدت و جای من و تو  
نپریدیم رهی، جز زه جانبخش خزد  
افتخاری است چنین راه، برای من و تو  
چون زیارتگه ما کعبه رخشان دل است  
نرود سمت دگر، قبله نمای من و تو  
آنکه پوید زه اخلاص و فداکاری و عشق  
می‌نهد ارج، به اندیشه و رای من و تو  
فکرت و کار نکو، ماندنی و جاوید است  
این دو هستند دلیلی به بقای من و تو  
دارم امید که بیدار شود چشم حسود  
تا بیند به عیان، لطف خدای من و تو  
دیده‌ پاک و حقیقت نگری، می‌خواهد  
تا به افلاک بزد، قدر و بهای من و تو  
چشم امید، مهدب، به عنایات خداست  
بلکه احباب، ببخشند خطای من و تو  
روز و شب، ناصیه بر درگه او می‌سایم  
تا پذیرفته شود حمد و ثنای من و تو

از خم عشق چه کردند به جام من و تو  
که ملایک همه گشتند غلام من و تو  
من و تو با مدد عشق، من و تو شده‌ایم  
نیست جز در گرو عشق دوام من و تو  
عزت ما به همان نفخه عشق ازلی است  
که دمیده‌ست خدا در گل خام من و تو  
آسمان طاقبت آن رطل گران را گرداشت  
قرعه فال نمی‌گشت به نام من و تو  
قدسیان جمله به رشکنند ز سرمستی ما  
گرچه جز خون جگر نیست به جام من و تو  
شهد و شیرینی که روانست در انهار بهشت  
رشحاتی است ازین شرب مُدام من و تو  
آفتابانی ندمد روز قیامت ز افق  
مگر از شوق خرام لب بام من و تو  
شبهه‌ای نیست در آن محشر محتوم اما  
حشر بر پا نشود جز به قیام من و تو  
تازه آنروز که آید به میان پای حساب  
می‌شود بر همه معلوم مقام من و تو  
چرخ بیش از همه گردد خجل از ما آنروز  
زانکه یک لحظه نگشته‌ست به کام من و تو  
بوی نان رهزن ما گشت نه گندم (قصری)  
ورنه آلوده نمی‌گشت مشام من و تو



کلام من به حرف و صحبت و معنا نمی‌گنجد  
خزانم را، بهار بی‌غلی حتی نمی‌گنجد  
نیاید نغمه‌ای در گوشم و آواز هستی را  
به دهن امشیم صبح و سحر، فردا نمی‌گنجد  
خوشم آنچنان، از سایه هم ساکت‌ترم گویا  
صدای قلب من در خاطر، حالا نمی‌گنجد  
دگر پوسیده هر بودی که در تار دلم بوده  
گلیلم تیره‌ام، در زمزم و دریا، نمی‌گنجد  
بهار زندگی طی شد، مثال عمر شب بویا  
خزانم را بهار بی‌غلی، حتی نمی‌گنجد

### شاره عشق

از: حسین محسنی زاده شیراز  
شله‌ای دوست فکنده است به جان من و تو  
آتش کز شرورش سوخت جهان من و تو  
جسم ما در طلب آن مه زیبا بگداخت  
دیگران نیز بسوزند به سان من و تو  
قصه عصا ما چون که به افلاک رسید  
آسمان گشت زغم اشک فشان من و تو  
سال‌ها خدمت ارباب ریا طی شد و رفت  
و ده که بیهوده تلف گشت زمان من و تو  
تسرم از کثرت این قافله مدعیان  
عاقبت محو شود نام و نشان من و تو  
دوش ساقی زمقانات یقین شرحی گفت  
آنچه میزان حساب است، نهان من و تو  
اندر این رهگذر از دوست هر آن چیز رسد  
بی‌گمان نیک نصیبی است از آن من و تو

از: محمد شکری آرش کرمانشاهی

### گوشه‌ی میکده‌ی عشق ...

شده زخم‌شپ دیجور، بلای «من و تو»،  
سرهم نور نبود نور! دواي «من و تو»،  
در پی زیستن افسوس! دوان می‌آید،  
غم جانگیر زمان، پای به پای «من و تو»،  
نه چنین مهلکه‌ای، مامن شوریدی است،  
نه که این شبکده‌ی زخم، سزای «من و تو»،  
گفتی ای دوست که: این چرخ کج آیین روزی  
شود آواره به نفرین خدای «من و تو»!  
گرچه در بند خزانیم ولی، سینه‌ی صاف،  
حسرتی می‌گشاید از جنس صفای «من و تو»،  
عالم کون و مکنان پیشکش اهل جهان  
گوشه‌ی میکده‌ی عشق، برای «من و تو»،  
هیچ دانی که در این وادی تاریک و خموش  
ندهد گوش، فلک هم به صدای «من و تو»؟  
به سرا برده‌ی خورشید، به سر باید رفت!  
نشکند صبح، درینا! به دعای «من و تو»،  
«تو و من»، «دما» نسویم آتشان خاموش!  
کاتش جان بود آبخور «ما» ی «من و تو» ...

### بهار سخن - جلد چهارم. از انتشارات

انجمن ادبی گلستان سعدی. ۷۲۰ صفحه، به قیمت ۲۲۰۰ تومان.

بهار سخن مجموعه شعر، مطلب، سخنرانی و صحبت‌های بیش از سیصد نفر شاعران و سخنوران معاصر است که در طول چهارمین سال حیات انجمن مذکور ارائه شده و با همت و زحمات فوق‌العاده و تلاش و کوشش کاظم حمیدی شیرازی رئیس انجمن گلستان سعدی جمع‌آوری، ویراستاری و صفحه‌بندی شده و در ۱۱۰۰ نسخه با جلد گالیکور به دستداران شعر و ادب اهدا گردیده است. حمیدی طبع لطیفی دارد و در سرودن شعر از بسیاری شعرای عصر حاضر پیشی دارد و در سرانجام انجمنی که پایه‌گذاری کرده است تلاش و کوشش دارد موقیت ایشان را به فرهنگ و ادب کشورمان آرزو داریم.

♦ **اخلاقیات** - مفاهیم اخلاقی در ادبیات فارسی از سده سوم تا سده هفتم هجری نوشته شارل هانری دوفوشه کور - فرانسوی - ترجمه آقایان محمدعلی امیرمعزی و عبدالمحمد روح‌بخشان از انتشارات مرکز نشر دانشگاهی و انجمن ایران‌شناسی فرانسه در ایران در ۶۳۰ صفحه در ۳۰۰۰ جلد به قیمت ۲۹۰۰ تومان.

مترجمین این کتاب از نخبگان این حرفه هستند که به زبان فرانسه تسلط کامل دارند. مخصوصاً عبدالمحمد روح‌بخشان که سال‌ها سابقه کار مطبوعاتی داشته و مقالات متعددی از وی و ترجمه‌های او در مطبوعات کشور چاپ شده است. این کتاب با ترجمه‌های سلیس و روان به بازار کتاب عرضه گردیده است و هر خواننده‌ای را به دنبال خود می‌کشاند. موقیت مترجمین این کتاب نفیس را آرزو داریم.

♦ **رستم و سهراب** - به روایت اوستا، ترجمه و تألیف عمادالدین دولت‌شاهی. ناشر: انتشارات خیام: چاپ اول در ۳۰۰۰ نسخه در ۲۰۰ صفحه به قیمت ۱۰۰۰ تومان. شادروان عمادالدین دولت‌شاهی در سال ۱۲۸۸ شمسی در کرمانشاه متولد شده و در سال‌های ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ روزنامه اجتماعی سیاسی گنجور را در کرمانشاه منتشر می‌کرده است.

♦ **خرد جاویدان** - مجموعه مقالات درباره استاد سیدجلال‌الدین آشتیانی، از انتشارات فرزانه، به کوشش علی‌اصغر محمدخانی و حسن سیدعرب در ۷۰۰ صفحه به قیمت ۴۰۰۰ تومان.

♦ **وصیت خیانت شده** - نوشته میلان کوندرا، ترجمه فروغ پوری‌پوری، مجموعه ۹ بخش مقالات انتقادی نویسنده، از انتشارات فرزانه در ۲۴۰ صفحه به قیمت ۹۰۰ تومان.

♦ **از راه خدعه** - خاطرات یک افسر موساد. نوشته ویکتور راسترووسکی، ترجمه پرویز ختائی، انتشارات فرزانه در ۲۸۵ صفحه به قیمت ۱۲۰۰ تومان.

♦ **خداحافظ آقای چیپس** - شامل قصه‌ای خواندنی از جیمز هیلتن، ترجمه ابراهیم مکلّا انتشارات فرزانه در ۱۲۰ صفحه به قیمت ۵۰۰ تومان

♦ **جوانان و ازدواج** - مجموعه مقالات روانشناسی برای زوج‌های جوان، نوشته اصغر کیهانیان از انتشارات مادر در ۴۲۰ صفحه به قیمت ۱۳۵۰ تومان

♦ **یک هفته با شاملو** - نوشته مهدی اخوان لنگرودی، انتشارات مروارید، چاپ چهارم در ۱۸۰ صفحه به قیمت ۵۰۰ تومان

♦ **سیری در عرفان** - تحلیلی تاریخی و فلسفی در مسائل عرفانی، نوشته دکتر گل‌بابا سعیدی ناشر: انتشارات طریق کمال در ۲۴۰ صفحه به قیمت ۷۰۰ تومان

♦ **پدر ایل** - مجموعه داستان‌های خواندنی با اصطلاحات زبان بختیاری نوشته ثریا داوودی حمو از انتشارات ایل شهرکرد، در ۱۳۵ صفحه به قیمت ۳۹۰ تومان.

♦ **می‌روم که بمیوم** - مجموعه داستان از فتح‌الله بی‌نیاز، نشر آروین در ۲۰۰ صفحه به قیمت ۵۰۰ تومان.

♦ **تصویر دیگر** - مجموعه داستان‌های کوتاه نویسنده و گردآورنده همایون خسروی دهکردی و الهه مشتاق، نشر آتنا در ۱۱۵ صفحه به قیمت ۳۵۰ تومان.

♦ **سه قصه** - نوشته هرمان هسه، ترجمه صفیه روحی و دل‌آرا قهرمان، نشر آبی در ۱۵۵ صفحه به قیمت ۷۰۰ تومان.

♦ **سنت و احیاء** - نوشته ژیلبر دوپوشه، ترجمه لیلی عمرانی و فرشید ابراهیمیان، انتشارات قوانین. در ۱۴۰ صفحه به قیمت ۵۲۰ تومان.

♦ **رهروی بازگشت** - مجموعه شعر علی عبادی، نشر نادى در ۵۵ صفحه به قیمت ۲۵۰ تومان. عبادی یکی از شاعران شیرین‌سخن کرج است و مجموعه شعر او غزلیات ناب را شامل می‌شود.

♦ **عشق گمشده** - گزیده‌ای از غزلیات و سرودهای منیر سیّدی، انتشارات گوتتبرگ در ۵۰۰۰ نسخه به قیمت ۲۰۰ تومان.

♦ **کولی تو از با** - مجموعه شعر امید امیدی، نشر نارنج در ۶۵ صفحه به قیمت ۲۵۰ تومان.

♦ **آوازه‌های کوچک** - مجموعه شعر توفیق مشیر پناهی، نشر زیار سنندج در ۸۵ صفحه.

♦ **خدا کند عشق باران باشد** - مجموعه شعر محمد اکبر، ناشر مؤلف در ۵۲ صفحه به قیمت ۲۸۰ تومان.

## کلریز توکلی

## کتابنامه

نویسنده: رابرت بلای

مترجمان: مهدی قراچه داغی - زهره فتوحی ۱۳۷۷

رابرت بلای شاعر و نویسنده‌ی آمریکایی در کتاب 'جامعه‌ی نیمه بالغ‌ها' به شرح علل نیمه بالغ بودن و عدم رشد مردم آمریکا پرداخته است. رابرت بلای شاعری است که تحت تأثیر نگرش مولانا به انسان و عوالم نفسانی و روحانی اوست، به همین دلیل در بعضی موارد برای توضیح نظر خود، به اشعار و تمثیل‌های مولانا و حافظ اشاره می‌نماید. او با استفاده از افسانه‌های کهن و تفسیر آن‌ها با نگاهی تازه و عمیق به علل نابالغ ماندن انسان‌های آمریکایی و جوامعی می‌پردازد که نقش پدر در تربیت فرزند حذف شده و در پس آن مادر هم با تمام سعی خود نه تنها قادر به جبران فقدان پدر نبوده بل که نقش خود را نیز در این تلاش‌های بی‌ثمر می‌بازد. رابرت بلای به ذکر علل اصلی عدم بلوغ کامل در افراد جامعه آمریکایی می‌پردازد که بعضی از آن‌ها عبارتند از: عدم وجود یا عدم اقتدار پدر، همسانی پدر و مادر به علت مبارزات انحرافی فمینیست‌ها، پر کردن ساعات بی‌کاری با تماشای تلویزیون و برنامه‌های تبلیغاتی و مصرفی ساز و همشکل کننده‌ی انسان‌ها، استفاده از اینترنت‌ها و کامپیوترها، عدم فرصت کافی برای فکر کردن و تخیل به قصد رسیدن به خلاقیت‌های تازه و ...

او در ضمن مباحث مختلف نشانه‌های جامعه‌ی نیمه بالغ را مشخص نموده و در پایان کتاب در بخش مؤخره، تعریفی از انسان بالغ ارائه می‌کند تا معیاری باشد برای مقایسه و قضاوت. مثلاً اینکه بالغ کسی است که به راحتی و لذت و هیجانات فوری فکر نمی‌کند. به گفته‌ی خواجه عبدالله انصاری بالغ به استقبال دنیا می‌رود تا برای دیگران جواهرات احساس جمع کند. بالغ باور دارد که دنیا بیشتر متعلق به رفتگان است و ما برای مدتی آن را از آن‌ها به قرض گرفته‌ایم رفتگان این دنیا را آفریدند، ادبیاتش را نوشتند، آوازهایش را سرودند و به ما سپردند و هر کس حق دارد چیزی بر آن بیافزاید اما فرد نابالغ همه‌ی گذشته‌ها و بزرگ‌ترها را انکار کرده و فریاد می‌زند: حالا نوبت من است و من بی‌توجه به همه‌ی دستاوردهای بشری می‌خواهم از همه چیز لذت ببرم بی‌آنکه به عواقب اعمالم فکر کنم. اما او حتی در رسیدن به این هدف هم موفق نیست چون در اوج تنهایی و بی‌تفاوتی و دردمندی جهان را در نیمه‌های راه بلوغ ترک می‌کند.

درست است که موضوع این کتاب گرد جامعه‌ی آمریکا می‌گردد اما شواهد و نشانه‌های

بسیاری هشدار می‌دهند که جوانان ما نیز به علل خاص و غافلگیرکننده‌ی این مقطع از تاریخ به سرعت به کام آن جامعه‌ی نیمه بالغ پرتاب می‌شوند که این حادثه برای جامعه‌ی ما بسیار پرمخاطره خواهد بود. جای آن دارد که مسئولین آموزش و پرورش و همچنین گردانندگان صدا و سیما به مطالعه و بررسی این قبیل کتاب‌ها پرداخته و برنامه‌های مستمری برای پیشگیری از این ابتلای مهلک تدارک نمایند.

## کتابنامه

به کوشش: محسن باقرزاده  
انتشارات: توس ۱۳۷۷

به کوشش محسن باقرزاده، در بزرگداشت استاد ایرج افشار، کتابی منتشر شده است که به زندگی و آثار این محقق و ادیب معاصر می‌پردازد. آقایان محمدتقی دانش‌پژوه و دکتر عباس زریاب خوبی پیش از مرگ خود به پیشنهاد محسن باقرزاده دعوت نامه‌ای تنظیم کردند و برای گروهی از اهل قلم فرستادند تا برای تقدیر از خدمات ایرج افشار مقاله‌ای در یکی از موضوعات ادبی و تاریخی و فرهنگی تألیف کنند. این کتاب، مجموعه این مقالات است. کتاب شامل دو بخش است: یکی بخش زبان و ادبیات فارسی و دیگری بخش: تاریخ و جغرافیای ایران. گذشته از مجموعه‌ی مقاله‌ها و شعرها و تحقیق‌ها، کتاب شامل سالشمار زندگی ایرج افشار و نیز فهرست کامل چاپ کرده‌های افشار یا در واقع فهرست آثار اوست. این کتاب جلد سومی هم خواهد داشت که آماده چاپ است و احتمالاً جلدهای بعدی هم انتشار خواهد یافت.

چاپ و نشر کتاب 'آرچ نامه ایرج' که به پاس نیم قرن سوابق درخشان فرهنگی و دانشگاهی استاد ایرج افشار تهیه شده، شایسته قدردانی است و امید است که با استقبال خوانندگان مواجه گردد.

## کتابنامه

مترجمان: امیرعلی محبی - کاوه آریایی  
انتشارات: بهنام ۱۳۷۷

چاپ و نشر کتاب‌هایی که در برگیرنده‌ی شعرهای موسیقی پاپ است اخیراً با استقبال زیادی مواجه شده است. ظاهراً این گونه اشعار تغزلی برای خوانندگان ایرانی پر از جذابیت است و یکی از دلایل جذابیت این شعرها این است که برای همراهی با موسیقی سروده شده و محتوای آن‌ها از زندگی مردم الهام گرفته و با احساس‌ها و عواطف آن‌ها پیوند نزدیک دارد.

مجموعه ترانه‌های کریس دی‌برگ شاعر و خواننده ایرلندی که انباشته از سادگی و صمیمیت است و روابط زیبایی انسان‌ها را همراه با شور و امید به زندگی و عشق به منهن نشان می‌دهد اخیراً به ترجمه روان و سلیس امیرعلی محبی و کاوه آریایی از سوی انتشارات بهنام منتشر شده است.

کریس دی‌برگ در ترانه‌های خود، گاهی از اعتقادات انسان دوستانه‌اش صحبت می‌کند و همچنین می‌گویند که سرود 'انقلاب' را برای انقلابیون ایرلند، او سروده است. او کیتارنواز بسیار ماهری است و از لحاظ خوانندگی و سرودن ترانه و شعر به خصوص شعرهای عاشقانه و پراحساس از شهرتی جهانی برخوردار است.

کتاب 'ترانه‌های کریس دی‌برگ' در برگزیده‌ی ۱۵ آلبوم این خواننده مشهور ایرلندی است.

## کتابنامه

عمران صلاحی  
نشر مروارید

به اذعان بسیاری از اهل فن: عمران صلاحی یکی از هوشمندترین طنزنویسان معاصر ایران است؛ شاعری با اسامی مستعار بسیار و سابقه‌ای طولانی در آفرینش طنز و طعنه و تازکایی خیال. به گواه خوانندگان کثیر کلامش؛ محبوب‌ترین نیز هست. شکرچیان دنیای سخن سرانجام تصمیم به گردآوری مسودات خواندنی خود در نییای سخن گرفت؛ با همان عنوان آشنا: «حالا حکایت ماست» که در عین سادگی، خود حکایت مبنی از بود و نبود روزگار ماست.

'حالا حکایت ماست' در ۲۰۸ صفحه و به قیمت ۱۷۰/۰۰۰ شاهی (برابر با یک دلار در بهار ۱۳۷۸ خورشیدی) از سوی انتشارات مروارید منتشر شده است.

## کتابنامه

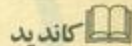
عروس چرچیل  
مترجم: میترا معتضد  
نشر البرز - چاپ اول ۷۷

پاملا هارمین فرزند ارشد یک بارون انگلیسی بود که از زندگی در ملک فئودالی پدرش نفرت داشت. در سن شانزده سالگی پس از آن که تحصیلاتش به پایان رسید از زادگاهش گریخت و به لندن رفت. در سن ۱۸ سالگی و در آغاز جنگ جهانی دوم دختر زیبای بارون با یگانه پسر وینستون چرچیل نخست وزیر و سیاستمدار شهیر انگلیسی ازدواج کرد و بدین ترتیب پا به جهان سیاست گذاشت.

او با استفاده از ثروت کلان همسر دومش (آورن هارمین) توانست ۱۲ میلیون دلار برای حزب دموکرات و پیروزی کلینتون در انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۹۹۲ فراهم کند.

با پیروزی دوباره کلینتون در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۹۶ بانو هارمین همچنان در منصب سفارت فرانسه باقی ماند و سرانجام در ۱۰ فوریه ۱۹۹۷ بر اثر سکته مغزی در بیمارستان پاریس درگذشت.





کاندید

روایاتی شکل گرفته در سیل  
نویسنده: لئوناردو شاشا  
مترجم: ا. مدنی

لئوناردو شاشا هم‌تا و هم‌تراز نویسندگان بزرگ  
سیسیلی صد سال اخیر همچون ورگا (Verga)،  
پیراندلو (Pirandello)، تومازی دی لامپدوازا  
(Tomas di Lampedusa)، برانکاتی (Brancati)،  
ویتورینی (Vittorini) و از نظر زمانی آخرین  
آن‌هاست. شاشا رمان‌نویس، نظریه پرداز، راوی  
و خاطره‌شناس و تاریخ نگار است.

به گفته دومینیک فرناندز (Domenique Fernandez)، کاندید را می‌توان بهترین رمان  
شاشا دانست. شاشا در این رمان نیرویی  
شگفت‌آور را بر ضد فساد حاکم بر ایتالیا و دست  
داشتن احزاب حاکم در فعالیت‌های مافیایی از  
خود بروز می‌دهد. در این رمان بدبینی سیسیلی به  
بهترین شکل با نیش‌های زهرآگین کلام ولتر پیوند  
می‌خورد.

در این رمان، راست و چپ قدرت‌مدار به‌طور  
یکسان مردود و دشمن سعادت و نیکبود انسان  
اعلام می‌شوند. امری که محدود به ایتالیا نیست؛  
در مادرید سفیر مائو در کنار فرانکوئی فاشیست،  
در مراسم یادبود جنگ داخلی اسپانیا حاضر  
است. و قاهره پر از تکنیسین‌های روسی است و  
رژیم مصر مورد حمایت شوروی کمونیست،  
کمونیست‌های مصری را تحت پیگرد قرار می‌دهد.  
و رم، پایتخت ایتالیا پس از امریکائیان است. بنظر  
می‌رسد که کاندید از تمامی گزارش‌های  
روزنامه‌نگارانه سسی سال اخیر درست‌تر و  
دقیق‌تر جامعه ایتالیا را نمایش می‌دهد. اعیان  
محلی و بزرگان احزاب تنها در پی حفظ قدرت  
خود هستند و در همه جا، سایه‌های ویران‌گر  
اقتدار خود را جست و جو می‌کنند.

## جمال زاده (یادمان سیدمحمد علی جمال زاده)

علی دهباشی  
انتشارات ثالث

جمال زاده، معمار نخست‌قصه‌نویسی مدرن  
ایران که اولین اثر خود را در قریب به هفتاد و هفت  
سال پیش از این با عنوان «فارسی شکر است»  
منتشر کرد؛ سرانجام سال گذشته - بعد از طی  
عمری طولانی... اما نه رنج بار - چهره در نقاب  
خاک کشید. درباره‌ی این پیر سال و ماه و قرن  
بسیار نوشته و بسیار گفته‌اند؛ چندان که هیچ  
نیازی به معرفی او نیست؛ اما به مناسبت سالگرد  
مرگ او؛ علی دهباشی دست به کاری خلاقه و در  
خور زده است: گردآوری یادها، خاطره‌ها، نامه‌ها،  
نظرات، دیدگاه‌ها و گفت‌وگوها؛ آن‌هم به قلم و از  
زبان زنده‌ترین اهل قلم امروز ایران؛ در باب و در

احوال و آثار انسانی که بیش از یک قرن زندگی  
کرد و به هنجار زیست و به هنجار نوشت. یادمان  
سیدمحمدعلی جمال‌زاده گنجینه‌ای است در مقام  
ادای دین از جانب دهباشی برای آن پیر و هر او که  
تعلق به فرهنگ و ادب و اندیشه‌ی این مرز و بوم  
جاودان دارد.



## خون آبی بر زمین نمناک

نقد و شناخت آثار بهرام صادقی  
تالیف و تدوین: حسن محمودی  
ناشر: آسا، ۱۳۷۷

بهرام صادقی از چهره‌های مطرح و تأثیرگذار  
داستان نویسی معاصر است. او نویسنده‌ای بود  
که به شیوه‌ی خاص خود می‌نوشت و زندگی  
می‌کرد. اگر چه هستی نوشتاری و زندگی او چنان  
پیچیده و مبهم باقی مانده است که خود بی‌شبهات  
به راز آمیزترین داستان‌هایش نیست. در شرایطی  
که نویسندگان ما، به جست و جوی سبک و  
ساختار مشخص و اسلوب‌مند می‌گشتند و اغلب از  
الگوهای جهانی تأثیر می‌گرفتند، صادقی به راهی  
دیگر رفت و به گونه‌ای نوشت که قابلیت‌های خود  
بنیان و این جایی را به نمایش بگذارد.

کتاب حسن محمودی کوششی است در خور  
و قابل توجه، که به کند و کاو در زندگی و آثار  
صادقی می‌پردازد. و از راه نوشته‌های دیگران،  
حقایق قلم و زیست نویسنده‌ای شاخص - اما نه  
چندان مشهور - را می‌نماید. کتاب خون آبی... در  
برگیرنده‌ی چهار فصل جداگانه است؛ یادها،  
مصاحبه‌ها، نقد و نظر و داستان‌ها.

تقابل روایا و واقعیت و اندر باب نقش بازی در داستان  
در مقاله‌ی خواندنی‌ای هستند که دکتر آذر نفیسی  
نوشته و نشانه‌های ساختاری داستان‌های بهرام  
صادقی را واکاوی کرده است.

از دیگر مقالات تأمل برانگیز خون آبی... هنر  
داستان‌نویس بهرام صادقی است که نگاه انتقادی و در  
عین حال ستایش‌گرانه زنده یاد غلامحسین  
ساعدی را، نشان می‌دهد: استاد ایجاز بود نه در  
کلام و یافت کلام، استاد ایجاز بود در ساخت  
قصه. بدین سان بر خلاف بسیاری فکر نمی‌کرد که  
نویسنده‌ی بزرگ کسی است که کار مفصل  
بنویسد؛ تمایلی به نوشتن داستان بلند نداشت.  
کارش این نبود. با این که بسیاری ملوکوت را جزو  
رمان‌های فارسی به حساب می‌آوردند در واقع  
چنین نیست... حضور بهرام صادقی در دو دهه  
ادبیات معاصر ایران، بی‌شک یک امر استثنایی  
بود. شکستن الگوهای قالبی، نمایش زندگی  
آمیخته به فلاکت از پشت منشورهای تازه، زندگی  
بی‌حادثه و یک نواخت ولی انباشته از ماجرای  
عبث؛ اعتراض مستتر با نیشخند تلخ و گزنده.

خاموشی او، مرگ او، بیش از آنکه خوانندگان  
را متأثر کند، متعجب کرده است. فرجام زندگی او،  
دقیقاً به فرجام داستان‌هایش شبیه است: که چرا؟  
برای چه؟ و به همین ساده‌گی؟

## دریاچه شیشه‌ای

نویسنده: مایو بنچی  
مترجم: قدسی گلریز  
ناشر: نشر روزگار

دریاچه شیشه‌ای اثر نویسنده‌ی معروف  
ایرلندی مایو بنچی رمان جذاب و شورانگیزی است  
که هم در کانادا و هم در آمریکا و اروپا با استقبال  
گرم خوانندگان مواجه شده و در شمار  
پرفروش‌ترین کتاب‌های داستانی چند ساله‌ی  
اخیر درآمده است.

مایو بنچی نویسنده‌ای است که با عواطف و  
احساسات زنان آشنایی کامل دارد و آرزوها و  
رؤیاهای و دل‌مشغولی‌های آنان را در خلال  
ماجراهایی شیرین، استادانه در رمان‌هایش  
متبلور می‌سازد. قلم او گرم و شیرین است و  
حوادثی را که در زندگی واقعی مردم به خصوص  
زندگی اجتماعی و خصوصی زنان پیش می‌آید با  
گیرایی هر چه تمام‌تر روایت می‌کند.

دریاچه شیشه‌ای شاید نخستین اثری است که از  
یک نویسنده‌ی امروزی و مطرح ایرلند به فارسی  
ترجمه شده است. باید به نشر روزگار و مدیر  
فاضل آن محمد عزیزی که برای شناساندن این  
نویسنده‌ی گرانقدر ایرلندی پیش قدم شده و یکی  
از آثار ارزنده‌ی او را به صورتی نفیس در  
دسترس علاقه‌مندان قرار داده است تبریک گفت.  
نوشته‌های این نویسنده که بعضی از آن‌ها به  
صورت فیلم سینمایی و نمایش‌های تلویزیونی  
درآمده، تاکنون به دریافت چندین جایزه‌ی معتبر  
ادبی نایل آمده‌است.

## خاک سرخ

نویسنده: شهره وکیلی  
نشر البرز  
چاپ دوم ۱۳۷۷

خاک سرخ بهترین اثر شهره وکیلی است که  
شرح دردهای زنی است به نام گلپزه که به جرم  
نازائی محکوم به سخت‌ترین مجازات‌های عاطفی  
می‌گردد آن هم به دست عزیزترین فرد زندگی‌اش  
یعنی همسر خود که روزی درهای عشقی بی‌پایان  
و ماندگار را بر قلب او گشوده بود. گلپزه می‌ماند و  
آواز باورهایش و نشستن به سوگ دل  
شکسته‌اش در مقر درّه جذامیان. او در دره‌ی  
جذامیان با زنی توانمند که روحی عظیم دارد آشنا  
می‌شود و به مدد همدردی و دانش او به ترمیم  
زخم‌هایش می‌پردازد و سرنوشت به نوعی  
شکرف دوباره او را در مقابل همسرش قرار داده  
و پاداشی نیک پاسخ صبورهای او می‌گردد. از  
آن‌جا که وکیلی دستی هم در عالم شعر دارد، در  
صحنه‌هایی از داستان قطعاتی از اشعار او نیز  
چاشنی نثر زیباییاش گردیده و موجب تغییر ذائقه‌ی  
خواننده می‌شود که خود تنوعی مطلوب است. ■

# شورا، شگوه مدنیت

تحلیل تاریخی شوراها و نقش تاریخی نظام مشورتی

نورالله حسین خانی



«شورا» واژه‌ای گرامی، با ارزشی تاریخی، ملی، فرهنگی و عقیدتی است که در سینه‌های دم تاریخ، با حضور جمعی انسان گروه‌گرا زاده شد؛ آن‌گونه که در کتب لغت آمده است، معنی نهایی مشورت را القاء می‌کند، اما این حادثه که خود مولود مدنیت و بازتاب شعور انسان پیشرو است در عمل با مفاهیم و معانی گسترده‌ای، همسو و همراه می‌شود. شورا، یعنی همکاری و تدبیر و تصمیم جمعی، که این خصیلت، یکی از بارزترین نمادهای تمیز و تشخیص و تمایز انسان با دیگر آفریننده‌ها و مخلوقات است.

معجزه‌ی گفت و گو، که امروز به صورتی جدی و مؤثر بر آن اصرار ورزیده می‌شود؛ خود نهادی تاریخی-فرهنگی است که پایه‌های نخستین ضرورت وجودی «شوراها» را بنیان نهاده است. در روایات دینی خودمان، یکی از عمده‌عواملی که قایل را به خشونت و برادرکنشی سوق داد، عدم قدرت مکالمه و نبود امکان مشورت بود و اگر قایل قادر به گفت و گو در جمع شورای چهار نفره (پدر، مادر و برادر) می‌بود، یقیناً خشونت را بر اندیشه و مشورت ترجیح نمی‌داد؛ شورا یعنی روح گفت و گو!

به الواح و سنگ نیشته‌ها و اوراق تاریخی بازمانده از نخستین همایش‌های فطری انسان، در عصر نخست و آغازین مدنیت در ماوراءالنهر، بین‌النهرین، مصر، ایران و چین که رجوع می‌کنیم، بهتر درمی‌یابیم که اساساً سنگ بنای نخستین شهر، با مشورت و همراهی و هم‌اندیشه شدن تنی چند از نخبگان زمان خود که به صورتی خانوادگی عمل می‌کردند، پی‌افکنده شد؛ اولین خانه، اولین سرپناه و تولد خانواده به عنوان کوچک‌ترین واحد جامعه، در کتاب گیل گمش - به عنوان سندی زمینی و غیر آسمانی - آن‌جا که گیل گمش با دوست خود اکید و به گفت و گو می‌نشیند و با او در باب مفاهیم جهان و ازلیت و مرگ و زندگی سخن می‌گوید، در واقع نظریه عمل مشورت و نتیجه‌ی نشستنی دارد که خود محصول حرکتی شورایی به شمار می‌رود. رسالات افلاطون، از اساس به صورتی فلسفی، تدریس امور و اعمالی چون ارج نهادن به شوراها را دنبال می‌کند. حتی سقراط به نام قانونی که محصول شوراهای مرکزی آتن است، تن به تسلیم می‌سپارد و شوکران می‌نوشد و با آن که می‌توانست به همت و با نفوذ دوست ثروت مندش (کرایتون) از زندان و مرگ بگریزد اما به نام قانون شوراها، در برابر تاریخ کرنش کرد و بر حقیقت ابدی خود پای فشرد. با رجوع به متن کهنسال درخت آسوریک در مقام یکی از قدیمی‌ترین سروده‌های شرقی، باز روی سخن راه به جهتی می‌برد که ما را در باب ارزش ضمنی شورا - زیستی انسان آگاه می‌کند؛ در ریگ ودا که مبنای فلسفه‌ی هستی‌شناسانه‌ی انسان شرق باستان به شمار می‌رود خوانده‌ایم که شیوا در مقام نماد زیبایی و خرد، تا چه اندازه به معجزه‌ی مشورت - حتی با آتش و اشیاء - باور دارد؛ آن‌جا که رویه رودها می‌گوید: این روندگی جهان است که از مشورت قطرات به وحدت رسیده یا به عرصه‌ی وجود گذاشته است. و هم بود، شاهزاده‌ی کریزان از راه، خود نخستین انسان عصر باستان مشرق

قدرت و نفوذ قبیله‌ی قریش و هاشمی در عربستان آن روزگار نیز مبین احترام و اعتقاد بپیران این طایفه به کارکردهای حیرت‌آور شوراها بود. شورای مرکزی و کلید داران کعبه‌ی ابراهیم، در واقع برکنندگان نهایی دیگر شوراهای خانوادگی و عشیره‌ای به شمار می‌رفتند که حضور و کلامشان، مبین اعتماد و مشارکت همه‌ی احباب حاضر در جامعه بود و رسول‌الله (ص) نیز در بعد از رسیدن به بعثت، بنا به وحی الهی، مگر آن چه به عنوان روایات نبوی و چه در مقام کلام‌الله - در قرآن کریم - بر حیثیت الهی و وجودی شوراها و شورای معتمدین و مؤمنین محلی تا رئوس حکومت اسلامی تأکید داشته‌اند. ما در آیات عذیده در کتاب نورانی قرآن نیز، با اشارات روشن به حکمت مشورت، فلسفه‌ی عمل شوراها را خواننده و دیده و باز تجربه می‌کنیم. و پیامبر خود نیز در کلیه‌ی اعمال عمومی و غزوات، همواره مردم را به مشارکت و همفکری فرا می‌خواند.

بعد از پیامبر، خلفای راشدین به تبع سنت، در تقویت نقش شوراها کوشش‌ها کردند. خاصه در عصر حکومت امام علی (ع) که خود معمار بزرگ مدنیت اسلامی در پرتو شورا بود؛ و صیای امام در باب تحکیم شوراهای محلی، از گزینش ریش سفیدان و کدخدایان معتمد عشیره‌ای تا شوراهای نظامی و سیاسی، خود یکی از کامل‌ترین نمادهای قانون مند برای باورپذیری این نهاد تاریخی است که هم رهبران و کلیدداران و - سؤولین را از خطا و اتهام نجات می‌دهد، و هم بار بخشی عظیم از چرخه‌ی قدرت و حکومت را بر دوش مردمان می‌گذارد. تعامل سیاسی مردم و دولت، به تعادل اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی منجر می‌شود.

یکی از عمده‌ترین دلایلی که سلسله‌ی ساسانیان در آخرین سال‌های حیات، منفور مردم قرار گرفت و در نتیجه مردم از دین اسلام استقبال کردند؛ اضمحلال شوراهای مردمی در ایران و خیر محوریت شوراها در نظام اسلامی بود؛ محوریتی مردمی که در دوران امویان رو به نابودی نهاد و سپس سلسله‌ی عباسی در جهت احیاء آن، به جای رجوع به رأی و گزینش مردم، به انتصاب نمایندگان مصلحتی همت گناشت.

تاریخ نشان می‌دهد که ظهور پدیده‌ی اجتماعی و مدنی «شورا» در جامعه‌ی ما همواره از عمری کوتاه و گذرا و آسیب‌پذیر برخوردار بوده است از قیام علویان تا انقلاب اسلامی ۲۲ بهمن ۵۷ و تشکیل قانون اساسی امروز، نقش و احیاء شوراهای شهری و روستایی به عنوان ستون اصلی جامعه‌ی مدنی پیش‌بینی شده است، اما حوادث پستیایی، تنش‌ها و بحران‌های غیرقابل پیش‌بینی طی این دو دهه به مردم و زمامداران - خاصه قوه‌ی مجریه - فرصت احیاء این حرکت پسندیده را نداد، تا امروز که امیدواریم با مشارکت مستقیم و پُر امید و نشاط‌انگیز مردم، خاصه نسل دوم انقلاب؛ این روح مدفون شده، مجدداً حیاتی پایدار و پویا بیابید. به قول هابرماس، شورا گستره‌ای است که به عنوان نموده و خط اصلی میان مردم و ساختار سیاسی جامعه عمل کند. شورا نهادی اساسی است که در همه‌ی زمان‌ها، استبداد تاریخ و تاریخ استبداد را به چالش گرفته است.

زمین بوده است به وقت مرگ، حواریون خود را نسبت به تشکیل شورای هدایت، وصیت کرد و از آن پس از زبان زرتشت در گات‌های اوستا آمده است که ای مردمان، متفرق نشوید گفتار و پندار و کردار نیک، تنها در مشورت با خرد ممکن است.

در تعقیب رد این فلسفه‌ی کهنسال، یعنی بازیافت ریشه‌های فرهنگی و دینی نهاد شورا، در جزء جزء کتاب مقدس (عهد عتیق) از سفر آفرینش تا عبور حضرت موسی (ع) از رود نیل، سخن از نقش مؤثر و بلامنارغ شوراهای محلی و قومی رفته است. از مشورت فرعون با معبران دربار، تا مشورت هارون با قوم خود؛ از مشورت حضرت موسی (ع) با شورای پیران مهاجرین در مصر، تا رسیدن به صحرائی سینا (طبق روایات دینی)؛ این عظمت و تأثیر سخن نهایی و تصمیم‌گیری شوراهاست که تاریخ را می‌سازد و این اندرز جهانی را نیز در تمام جوارح جامعه و دولت عصر هخامنشیان دیده و خوانده‌ایم. قطعه‌بندی محلات، قراه، روستاها، شهرها، مراکز بزرگ و سپس تشکیل شوراهای درونی از قاعده‌ی محروط نظام سیاسی، اقتصادی و... تا رایش سران و سلاطین، که در ایران عصر هخامنشی به اعتبار و استحکامی بس شگفت رسیده بود.

در ادامه‌ی ارائه همه‌ی مستندات ضروری و تاریخی در باب تأکید بر حیات سرنوشت ساز شوراهای اجتماعی؛ هم در اناجیل پنج گانه نیز آمده است که حضرت عیسی (ع)، بدون مشاوره با یاران خود؛ تن به قبول تصمیمات عملی (در مورد برخورد با امپراتوری روم) نمی‌داد و هم حواریون او در بازنوشت انجیل بر مساله‌ی تشکیل شوراها صحه گذاشته‌اند، شوراهایی که سرانجام به فعلیت صوری کلیساها منجر شد؛ سلسله مراتب طبقات روحانی، از شوراهای مذهبی در روستاها آغاز و تا انتخاب نهایی پاپ در واتیکان ادامه می‌یابد.

روند آزمون و نقش و تأثیر شوراهای مردمی، همواره به مثابه بازوی مقتدر عقاید، دولت‌ها، جوامع و ملل عمل کرده است، تجزیه‌ای که در دین مبین اسلام - خاصه در تشیع علوی - به اوج و عزتی خلل ناپذیر می‌رسد؛ پیامبر اسلام، حتی در دوران پیش از بعثت، چه در رفتارهای فردی و چه در اعمال اجتماعی خود، در مقام امین و مسؤول امور تجاری حضرت خدیجه (س) خود مبلغ فرهنگ شورا و معنای مشورت بود و اساساً

# فصلنامه موسیقی ماهوار

سال اول شماره ۱، پاییز ۱۳۷۷



نخستین شماره‌ی

# فصلنامه موسیقی ماهوار

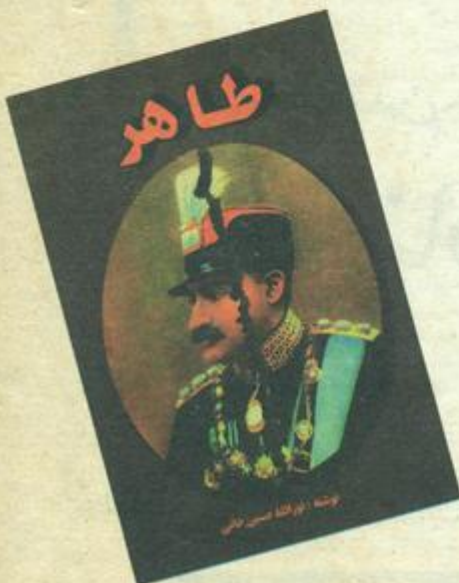
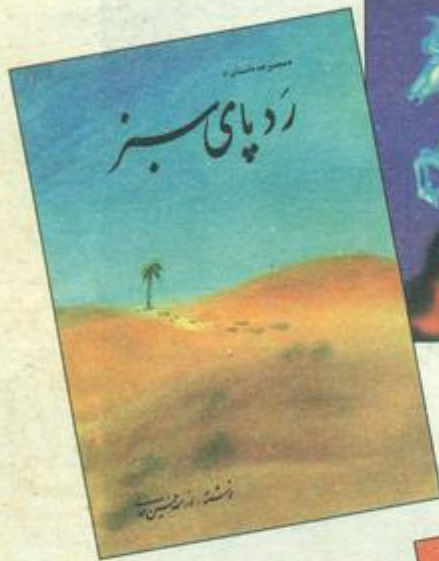
منتشر شد.

# نورالله حسین خانی

نویسنده و محقق

نامزد اهل اندیشه و داوطلب مستقل

شوراها و انتخابات مردمی تهران



انتخابات شوراها زندگی فردا را می سازد

عدالت اجتماعی، امنیت، آزادی

باید بیاندیشیم، انتقاد کنیم و آزاد باشیم تا ایرانی آباد ساخته شود.